

انتشارات دانشگاه تهران

۵۲۰

وزارت

در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی

از تاریخ تشکیل این سلسله تا مرگ سلطان سنجر

(۴۳۲ - ۵۵۲)

شامل وزراء واصحاب دیوان طغرل اول وجغری بیک والب ارسلان

وملکشاه وسه پسراو یعنی برکیارق ومحمد وسنجر

تألیف

عبّاس اقبال

استاد فقید دانشگاه

بکوشش

محمدتقی دانش‌پژوه و یحیی ذکاء

تهران ، ۱۳۳۸ شمسی



چاپ این کتاب درچاپخانهٔ دانشگاه در اسفند ۱۳۳۷ بپایان رسید

بها : ۸۵ ریال

فهرست مطالب و مندرجات

محمد بن داود جغری بیك که در ٤٥٥ بجای طغرل اختیار شده بود بالقب عضد الدوله ابوشجاع برهان امیرالمؤمنین وارث مملکت عظیمی شد که از توران تاشام و از اران تا مکران وسعت داشت.

درعهد سلطنت سلطان عضدالدوله الب ارسلان بن جغری بیك (٤٥٥-٤٦٥) و عهد پسرش سلطان جلال‌الدوله و معزالدین ابوالفتح ملکشاه (٤٦٥ - ٤٨٥) وسعت مملکت سلجوقی از دو طرف مشرق و مغرب بیشتر شد چنانکه الب ارسلان ختلان و چغانیان را درسال اول جلوس خود درطرف مشرق وشهرآنی از بلاد شمالی الجزیره را درطرف مغرب گرفت ودرسال ٤٦٣ برحلب استیلا یافت وامپراطور روم شرقی رامغلوب واسیر کرد ویکی ازامرای او برقسمتی ازفلسطین دست یافت وملکشاه در طرف شمال شرقی دامنهٔ سلطهٔ خودرا تا آنطرف کاشغر پیش برد وسراسر ماوراءالنهر را فتح کرد و خوانین این بلاد را با خان کاشغر مطیع خود ساخت و بلاد شام را غالباً بدست امرای سلجوقی گرفت چنانکه مقارن فوت اواز «جیحون تا انطاکیه» بلکه از کاشغر تاحدود مصر بنام آن سلطان خطبه میخواندند.

بعد ازمرگ ملکشاه وازمیان‌رفتن خواجه‌نظام الملك همچنانکه یگانگی این سلطان ووزیر باعث آنهمه شوکت واعتلای دولت سلجوقی‌شده بودرقابت پسران‌ملکشاه بایکدیگر ازطرفی وعدم توافق پسران خواجه ازطرفی دیگر دولت بزرگ سلاجقه را رو بتجزیه و ضعف برد و سلجوقیان بسلسله های چند منقسم شدند. از قبیل سلاجقه کرمان فرزندان قاوردبن جغری بیك عم ملکشاه و سلاجقه روم فرزندان تاج الدوله تتش‌بن الب ارسلان برادرملکشاه و سلاجقه عراق یعنی بر کیارق و برادرش محمد و فرزندان محمد، واین سلسله‌هاتابر کیارق (٤٨٥-٤٩٨) ومحمد (٤٩٨-٥١١) وسنجر (٥١١-٥٥٢) حیات داشتند لااقل‌اسماً ازاین پسران ملکشاه که سلطان اعظم خوانده میشدند فی‌الجمله احترامی‌داشتند، مخصوصاً سلاجقهٔ کرمان وعراق ولی‌بعد ازمرگ سنجر وازدست رفتن قسمت عمدهٔ ممالك سلجوقی براثرقدرت یافتن اتابکان وخوارزم‌شاهیان، پادشاهان‌سلجوقی دیگرهیچگونه‌اسم واعتباری نداشتند وبتدریج یعنی‌قریب



مرحوم عباس اقبال آشتیانی

سرآغاز

مرحوم عباس اقبال آشتیانی از مورخان دانشمند ایرانی اثری گرانبها دربارهٔ تاریخ وزیران دستگاه فرمانروائی سلجوقیان ایران ازخود بیادگار گذاشته است ودر آن از سرگذشت این وزیران که ایرانی بوده‌اند یاد مینماید ودر این زمینه از روی مدارکی که دردست داشت با عباراتی روان وشیوا تحقیقات سودمند خودرا پرداخت. این اثر را چنانکه نسخهٔ اصل گواهست در پاریس درخردادماه سال ۱۳۱٤ خورشیدی بپایان میرساند وگویاچون میخواسته‌است آنرا کاملترسازدخود بچاپ آن اقدام‌نکرد.

پس از مرگ آن دانشمند بزرگوار دانشگاه تهران بنا بپیشنهاد و صلاحدید جناب آقای سید حسن تقی‌زاده که علاقه وشوقی بسیار به‌نگاهداری آثار بزرگان دانش وهنر دارند مجموعهٔ یادداشتهای خطی آن مرحوم را خریداری کرد ودرمیان آن یادداشتها نسخهٔ اثر مورد سخن بدست‌آمد.

سپس موضوع چاپ این اثر سودمند در شورای دانشکدهٔ ادبیات با پیشنهاد آقای دکترذبیح‌الله صفا مطرح وتصویب شد که کتاب مزبوردرسلسلهٔ‌انتشارات دانشگاه بچاپ برسد وتحقیقات آن مرحوم در دسترس همگان قرار گیرد تادیگران را که در زمینهٔ تاریخ ایران‌کار میکنند سرمشقی ویامنبعی باشد. طبق اجازهٔ ادارهٔ انتشارات و روابط دانشگاهی باینجانب مأموریت داده شد که این‌خدمت فرهنگی‌را بانجام رسانم و در چاپ آن اقدام نمایم. این جانب نیز ازدوست دانشمندم آقای یحیی ذکاء که در زمینهٔ تاریخ وادب‌کارمیکنند کمك خواستم تاباشرکت ایشان‌این‌کاررا ببهترین‌وجهی که مقدور است بانجام برسانم. ایشان نیز دریغ نکردند وگذشته از راهنمائیها که درکار چاپ کردند نیمی از کتاب را بخط خود پاکنویس کردند، نیم دیگر را دوست گرامیم آقای محمد شیروانی نوشتند. چرا که نخواستیم نسخهٔ خط مرحوم اقبال به چاپخانه برود وآلوده گردد. اما خود مرحوم اقبال دوضمیمهٔ این کتاب‌را از روی همین

نسخه به مطبعه داده ودرمجلهٔ یادگار بچاپ رسانده است. کار تصحیح ومقابله فرمها با نسخهٔ اصل را خود اینجانب درعهده گرفتم و گاهی نیز آقای ذکاء بانجام رسانید وبنده ازایشان بسیارسپاسگزارم.

اشعار امیرمعزی که دراین کتاب بسیارآمده بادیوان چاپ مرحوم اقبال مقابله گردید وتااندازه‌ای که میشد کوشیدم که غلط درچاپ کمتر رخ دهد ونسخه‌ای برابر بااصل بدست خوانندگان برسد وهیچگونه تصرفی درآن نشود.

درپایان ازمنابع این کتاب هم تااندازه بحث کردم وآنهارا فهرست داده‌ام. از دوست دانشمندم آقای ایرج افشار نیز بسی سپاسگزارم که از هیچگونه راهنمائی فنی و علمی دریغ نکردند و با اجازهٔ ایشان سر گذشتی که در فرهنگ ایران زمین (دفتر٤ جلد٣) ازمرحوم اقبال نوشته‌اند دراینجا آورده شد.

درپایان از آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشمند دانشگاه ورئیس ادارهٔ کل انتشارات دانشگاه بسیار سپاسگزارم که اینجانب را بانجام این خدمت علمی تشویق فرموده ودراحیاء اثر مرحوم اقبال و تخلید یاد او سبب گشته‌اند.

محمدتقی دانش‌پژوه

عباس اقبال

(۱۳۱٤ق.-۱۳۳٤ش.)

عباس اقبال، استاد دانشگاه تهران وعضو پیوستهٔ فرهنگستان ایران که از دانشمندان بسیار کوش وسخن آور زمان ما بود پس از شصت سال زندگانی پرثمر وسودبخش در بیست ویکم بهمن ماه ۱۳۳٤ در گذشت.

اقبال درسال ۱۳۱٤ قمری درخاندانی پیشه‌ور ازمردم آشتیان زاده شد. چندسال از دوران کودکی او بدرودگری گذشت. اما شور وشوق باسوادشدن که در نهاد اقبال جوش میزد اورا بمکتب کشانید. چنین اندیشید که ساعتی ازکار کردن بکاهد وبمزدی کمتر تن دردهد تادرس بخواند. مدتی دراز نپائید که توانست بنیروی کار و کوشش، خودرا ازمکتب‌خانه به‌دارالفنون برساند. سرانجام دورهٔ متوسطه را بپایان آورد.

بدینگونه جوانی که ازخانواده‌ای تهی‌دست ودورافتاده و گمنام بود بی‌هیچ دست‌مایه بتحصیل علم پرداخت ودر کوتاه‌ترین زمان ممکن ازتحصیل فراغ حاصل کرد. پس ازآنکه دورهٔ دارالفنون را بپایان برد چون ازجوانان همدورهٔ خود داناتر و پرشورتر بود بمعاونت کتابخانهٔ معارف که در همان مدرسهٔ دارالفنون فراهم شده بود بر گمارده شد. همچنین ازاو خواستند که درمدرسه بتدریس زبان فارسی بپردازد.

روز بروز کاراقبال بالایی گرفت. درآن‌روزگار درمدارس معروف تهران درس میگفت. دردارالمعلمین عالی زبان فارسی ودرمدرسهٔ سیاسی ومدرسهٔ نظام تاریخ وجغرافیا تدریس میکرد. گروهی بسیار ازمردان نامور امروزی ما شاگردان اقبال میباشند.

اقبال چون درمدرسهٔ نظام درس میگفت درسال ۱۳۰٤ بسمت منشی هیأت نظامی ایران بپاریس رفت. درپاریس، باز ازسر نو بدرس‌خواندن ودانش‌اندوختن پرداخت. از دانشگاه سربن درجهٔ لیسانس درادبیات را دریافت کرد.

هنگامی که اقبال ازمدرسهٔ دارالفنون دیپلم گرفته بود بمناسبت آنکه معاونت کتابخانهٔ معارف را داشت بامشاهیر دانشمندان روزگار خود که در تهران محفل انس

وبحث داشتند آشنائی یافته بود. دورانی را با ملك‌الشعراء بهار ورشید یاسمی وسردار معظم تیمورتاش وسعید نفیسی همنشین بود ومجلهٔ «دانشکده» را نشر میدادند. زمانی‌را بامحمدعلی فروغی وابوالحسن فروغی وغلامحسین رهنما وعبدالعظیم قریب که مجلهٔ فروغ تربیت را چاپ میکردند همکاری داشت. شهرت نویسندگی اقبال ازاین دومجله برخاست. هر کسی که باادب فارسی آشنا بود ومجلات آن روزگاررا میخواند اقبال را شناخت.

اقبال هنگامی که بپاریس رفت بامیرزامحمدخان قزوینی آشنا شد. از همان هنگام‌دوستی گرانقدرهمیشگی‌میان‌آندوپدیدآمد که‌تامرگ‌باآنان‌همراه‌بود. قزوینی اقبال‌را ازروی‌آثاری که درتهران انتشار داده بود میشناخت. بیگمان دوستی‌وهمنشینی مرحوم‌قزوینی درمایه گرفتن‌اقبال بسیارمؤثرافتاد.

اقبال، پس‌از بازگشت از اروپا باستادی دانشگاه انتخاب شد ودر فرهنگستان ایران نیز ازاعضاءِ پیوسته بود.

درسال ۱۳۲۴ شوق خدمتگزاری بزبان وادبیات فارسی اقبال‌را برآن داشت که مجله‌ای درزمینهٔ تحقیق درمسائل مختلف مربوط بتاریخ وادب ایران انتشار دهد. این مجله بنام «یادگار» نشرشد ومدت پنج‌سال ادامه یافت ودرشماربهترین مجلاتی‌بود که تاکنون درزبان فارسی چاپ شده است. ضمناً بتأسیس انجمنی بنام «انجمن نشر آثار ایران» مبادرت کرد. غرض‌وی ازاین‌کارآن بود که کتابهای مهم‌ومفید فارسی‌رانشر کند.

پس‌ازآنکه یادگار درسال ۱۳۲۸ تعطیل شد اقبال بسیار خسته وفرسوده بادلی حسرت‌زده وآشفته ازایران رمیده شد وبرای اینکه پایان عمر را آسودگی وآرامشی داشته باشد سمت نمایندگی فرهنگی‌ایران در کشورهای ترکیه وایتالیا را پذیرفت و تاروزی که درگذشت درهمین‌مقام باقی‌ماند. درشهر رم (درایتالیا) زندگی‌را بدرود کرد وازجهان کناره گرفت.

مرگ اقبال برای ما گران بود. مردی ازدست ما رفت که سالها خواهد گذشت وهمانندش بوجود نخواهد آمد. بگفتهٔ شاعر:

از شمار دو چشم یك تن کم　　وز شمار خرد هزاران بیش

فهرست آثار عباس اقبال

۱۳۴۲ق قابوس وشمگیر زیاری، از انتشارات مجلهٔ ایرانشهر، برلین، ۲۷ص.

۱۳۰۶ش شرح حال عبدالله بن المقفع فارسی، از انتشارات مجلهٔ ایرانشهر، برلین، ۷۵ص.

۱۳۰۸ ترجمهٔ «یادداشتهای ژنرال تره‌زل فرستادهٔ ناپلئون بسمت هند»، از انتشارات ادارهٔ شورای نظام، ز+۱۶۷+۸ص.

۱۳۰۹ تصحیح «حدائق السحر فی دقایق الشعر» اثر وطواط، از انتشارات کتابخانهٔ کاوه، عج+۱۵۰+س ص.

۱۳۱۰ ترجمهٔ «مأموریت ژنرال گاردان در ایران» تألیف پسرش کنت آلفرد دو- گاروان، از انتشارات ادارهٔ شورای نظام، ۱۹۳ص.

۱۳۱۱ خاندان نوبختی، یو+۲۹۷ص.

۱۳۱۲ ترجمهٔ «طبقات سلاطین اسلام» تألیف استانلی لین پول، از انتشارات کتابخانهٔ مهر، یط+۳۳۹ص.

۱۳۱۲ تصحیح «بیان الادیان» تألیف ابو المعالی محمد الحسینی العلوی، یج+۶۷ص.

۱۳۱۲ تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت (جلد اول از حملهٔ چنگیز تا تشکیل دولت تیموری)، ز+۶۳۶ص.

۱۳۱۲ کلیات علم جغرافیا، ۲۴۷ص.

۱۳۱۳ چاپ «بیست مقالهٔ قزوینی»، جلد دوم، ۲۹۰ص (چاپ دوم در سال ۱۳۳۲).

۱۳۱۳ تصحیح معالم العلماء (متن عربی) تألیف رشیدالدین ابی جعفر محمد السروی (ابن شهر آشوب)، ۱۲+۱۴۲ص.

۱۳۱۳ تصحیح «تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام» تألیف منسوب به سیدمرتضی بن داعی حسنی رازی، ی+۲۹۵ص.

۱۳۱۳ تصحیح «تجارب السلف در تواریخ خلفا ووزرای ایشان» تألیف هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی، ید+۳۶۸ص.

۱۳۱۳ تصحیح «تتمة الیتیمة» (متن عربی) تألیف ابومنصور ثعالبی، در دوجلد، ۸ + ۱۷٤ + ۱۲۸ص.

۱۳۱٤ تاریخ اکتشافات جغرافیائی و تاریخ علم جغرافیا، ۲٤۷ص.

۱۳۱٤ تصحیح شاهنامهٔ فردوسی، از چاپ کتابفروشی بروخیم، جلدهای ۲ و ۳ و ۵ و ٤ و ٦.

۱۳۱۵ کلیات جغرافیای اقتصادی، ج + ۲۲۱ص.

۱۳۱۵ ترجمهٔ «سیرت فلسفی رازی» ابوبکر محمدبن زکریای رازی، یو + ۱٦ص.

۱۳۱۷ تصحیح «طبقات الشعرا فی مدح الخلفاء والوزراء» (متن عربی) تألیف ابن مُعتز، ازانتشارات اوقاف گیب، لندن، ۲۰۱ + 6 + ۲۰۹ + XXXIIص

۱۳۱۹ تصحیح «دیوان امیر معزی»، ازانتشارات کتابفروشی اسلامیه، س + ۸٦۸ص.

۱۹۳۹م تصحیح «لغت فرس» تألیف اسدی طوسی، ك + ۵۷۱ص.

۱۳۲۰ تصحیح «تاریخ طبرستان» تألیف بهاءالدین محمدبن حسن بن اسفندیار کاتب، ازانتشارات کلالهٔ خاور، یب + ۳۳۱ + ۱۷۵ص.

۱۳۲۰ تصحیح وانتخاب «سیاست نامه»، تألیف خواجه نظام الملك، از انتشارات وزارت فرهنگ، یو + ۲۹۹ص.

۱۳۲۰ کلیات تاریخ تمدن جدید، ب + ۳٦٤ص.

۱۳۲۱ تصحیح کلیات عبید زاکانی (قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات و عشاقنامه)، ازانتشارات مجلهٔ ارمغان، کد + ۱٤۷ص.

۱۳۲۳ نشر مجلهٔ یادگار تاسال ۱۳۲۸ (پنج سال).

۱۳۲٤ نشر «رجال کتاب حبیب السیر» گردآوردهٔ عبدالحسین نوائی، ضمیمهٔ سال اول مجلهٔ یادگار، ك + ۳۰٤ص.

۱۳۲۵ تصحیح «روزنامه میرزا محمد کلانتر فارس»، ضمیمهٔ سال دوم مجلهٔ یادگار، ك + ۱۲۷ص.

۱۳۲۵ نشر «شرح حال عباس میرزا ملك آرا» باهتمام عبدالحسین نوائی، بامقدمهٔ عباس اقبال دراحوال مؤلف، نشریهٔ شمارهٔ ۱ انجمن نشر آثار ایران.

۱۳۲۵ تصحیح «انیس العشاق» تألیف شرف الدین رامی، نشریهٔ شمارهٔ ۲ انجمن نشر آثار ایران، و + ۶۴ص.

۱۳۲۶ ترجمهٔ «سه سال در دربار ایران» تألیف دکتر فوریه، از انتشارات کتابفروشی علی اکبر علمی، ۳۲۵ص.

۱۳۲۷ تصحیح «تاریخ نو» تألیف جهانگیر میرزا، از انتشارات کتابفروشی علی اکبر علمی، ك + ۳۴۷ص.

۱۳۲۷ نشر «جنگ انگلیس و ایران در سال ۱۲۷۳» تألیف کپیتن هنت، ترجمهٔ حسین سعادت نوری باحواشی و اضافات عباس اقبال، ضمیمهٔ سال سوم مجلهٔ یادگار، ب + ۱۲۴ص.

۱۳۲۸ تصحیح «شدالازار فی حط الاوزار عن زوار المزار» تألیف معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، بامشارکت مرحوم محمد قزوینی، از انتشارات وزارت فرهنگ، هـ + ۶۲۱ص.

۱۳۲۸ تصحیح «سمط العلی للحضرة العلیا» تألیف ناصر الدین منشی کرمانی، تحت نظر مرحوم محمد قزوینی، ل + ۱۴۸ص.

۱۳۲۸ مطالعاتی دربارهٔ بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، ۱۴ + ۱۵۰ص.

۱۳۲۸ تصحیح «مجمع التواریخ» (در تاریخ انقراض صفویه و وقایع بعد) تألیف میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی، ح + ۱۶۶ص.

۱۳۲۸ تصحیح «ترجمهٔ محاسن اصفهان» بقلم حسین بن محمد بن ابی الرضا آوی، ضمیمهٔ یادگار، ز + ۱۶۸ص.

۱۳۲۹ تصحیح عتبة الکتبة (مجموعهٔ مراسلات دیوان سلطان سنجر) بقلم مؤیدالدوله منتجب الدین بدیع اتابك الجوینی، بامشارکت مرحوم محمد قزوینی، از انتشارات وزارت فرهنگ، ی + ۱۷۰ص.

۱۳۳۱ تصحیح «المضاف الی بدایع الازمان فی وقایع کرمان» تألیف حمید الدین احمد بن حامد کرمانی ملقب بافضل کرمان، هـ + ۶۰ص.

۱۳۳۳ تصحیح «فضایل الانام من رسائل حجة الاسلام» (مکاتیب فارسی غزالی)، و + ۴۲۰ص.

۱۳۳۳ تصحیح «شرح قصیدهٔ عینیهٔ ابن‌سینا دراحوال نفس بزبان فارسی» مندرج درشمارهٔ ٤ سال اول مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، ص۱٤ تا ۲۹.

۱۳۲۴ تصحیح «ذیل بر سیر العباد سنائی» ازحکیم اوحدالدین طبیب رازی، مندرج درشمارهٔ ۳ سال ۲ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ص۸ تا ۱۶.



جز این مرحوم عباس‌اقبال یك‌دورهٔ سه‌جلدی تاریخ ایران ویك دورهٔ سه‌جلدی تاریخ عمومی ویك دورهٔ سه‌جلدی جغرافیای عالم ویك جلد کتاب جغرافیای اقتصادی برای تدریس در مدارس متوسطه تألیف کرده است کـه از بهترین کتب دراین زمینه میباشد وبارها بطبع رسیده است.

مرحوم عباس اقبال مقالات بسیاری در مسائل مختلف ادبی وتاریخی واجتماعی دارد که درجراید ومجلات چاپ شده است ومهمترین آنها را باید در مجله‌های بهار، دانشکده، آینده، مهر، ایرانشهر، ارمغان، ایران امروز، یغما، آموزش وپرورش، شرق، فروغ تربیت، نشریهٔ امور خارجه، اطلاعات ماهیانه، دانشکدهٔ ادبیات خواند.

« گوهر سلجوق کز **نوربخارا** در رسید
هم بمشرق هم بمغرب نوراز آن گوهر رسید

ابتدا از **طغرل** و **جغری** درآمد کار ملك
نام ایشان در جهانداری بهر کشور رسید

آنگهی بر تخت عم بنشست شه **الب ارسلان**
جوش جیش او بقصر وخانهٔ قیصر رسید

بعد از آن **سلطان ملکشه** درجهان شد پادشاه
وزفلك منشور عدل واستقامت در رسید

بعد ازو از **برکیارق** و ز **محمد** مدتی
سقف ایوان شهنشاهی بکیوان در رسید

هم درآن مدت زبهر راحت وامن جهان
نوبت شاهی بسلطان جهان **سنجر** رسید »

امیرالشعراء معزی نیشابوری

مقدمه

سلاجقه طایفه‌ای هستند از ترکمانان غز و خزر که در ایام دولت امرای سامانی در دشت های مجاور بحیرهٔ آرال یعنی بحیرهٔ خوارزم و سواحل شرقی دریای آبسکون (بحر خزر) و دره های علیای سیحون و جیحون سکونت داشتند و مساکن ایشان بین مساکن ترکان کافر غز و قرلق و بلاد اسلامی ماوراءالنهر فاصله بود و ایشان بهمین مناسبت نزدیکی بممالك اسلامی قبول اسلام کرده و گاهی نیز در کشمکشهای امرای سامانی باملوك خانیهٔ ترکستان بیاری سامانیان برمیخاستند و درجهاد با کفار تورانی شرکت میجستند و همین مسلمان بودن ایشان وحسن نظر امرای سامانی بآن طایفه باعث آن شده بود که کسی مانع رفت‌وآمد ومهاجرت آن جماعت بممالك اسلامی نشود، چنانکه جد سلاطین سلجوقی یعنی **سلجوق بن دقاق (تقاق)** دراواخرعهد سامانیان باقبیلهٔ خود از توران بسرزمین مسلمانان مهاجرت کرد ودرناحیهٔ **جند** (کنارسیحون ودر درهٔ علیای این شط روبروی بلاد کافرنشین ترکستان) مقیم شد.

بعدازمرگ سلجوق پسرش میکائیل باترکمانان قبیلهٔ پدری با کفارمجاورمساکن خود بجهادپرداخت ولی دراین مجاهدت بقتل رسید وسه پسر ازوماند **ییغو** (جبغو)، **جغری** و **طغرل**. این سه پسر پس از مرگ پدر قبیلهٔ خود را از ناحیهٔ جند کوچ داده عازم حدود بخارا شدند ودربیست فرسخی پایتخت سامانیان اقامت گزیدند. لیکن بخارا که ازمجاورت این طایفه اندیشه‌ناك شد درصدد دفع ایشان برآمد. سلاجقه ازوحشت پناه ببغراخان ایلك خانی درترکستان بردند ودربلاد اوساکن شدند. بغراخان چندی بعد طغرل را محبوس کرد ولی جغری بزودی موفق آمد که برادررا ازحبس نجات بخشد وبدستیاری اوقبیلهٔ پدری را برداشته باردیگرعازم بخارا شدند ودراین سفر سلاجقه در **نور** از اعمال بخارا سکونت اختیار کردند و در موقعی که ایلك خان سلسلهٔ سامانی‌را

بر انداخت و بر بخارا استیلا یافت یعنی درسال ۳۸۹ سلاجقه صاحب شوکت وعظمت و اعتباری قابل اعتناشده بودند و بتدریج عدت وعدت ایشان تا آنجا ترقی یافت که باوجود اقتدار سلطان عظیم الشأنی مثل سلطان محمود غزنوی ، این طایفه دائماً روابط او را باخانان ترکستان مورد تهدید قرارمیدادند وراه سفرای اورا که بین ایران وتوران رفت وآمد میکردند میزدند .

در سال ۴۲۰ فتنهٔ ترکمانان سلجوقی درماوراءالنهر وایران اسباب زحمت کلی شد مخصوصاً قبیله‌ای که تحت ریاست **ارسلان بن سلجوق** برادر میکائیل بودند و در ریگزارمجاور بخارا اقامت داشتند سر بفساد برداشتند وسلطان محمود ارسلان را گرفت و ببلاد هند بحبس فرستاد و جمعی ازطایفهٔ اورا کشت . لیکن جماعت بسیاری از ایشان گریخته بخراسان ریختند و بقتل وغارت پرداختند وچون لشکریان غزنوی بتعقیب ایشان آمدند باصفهان رو کردند و جمعی نیز بآذربایجان رفتند ولی بازجمع کثیری از این طایفه درخراسان ماندند وسلطان محمود ارسلان جاذب ازسرداران خودرا بدفع ایشان فرستاد . ارسلان جاذب با وجود کوشش بسیار نتوانست سلاجقه را از آشیانه های مستحکمی که دراطراف جبل بلخان (بین کوهستانهای شمال خراسان وساحل بحرخزر) داشتند براندازد وسلطان محمود خود ناچارشد بخراسان بیاید ومدتی دراطراف نیشابور ودهستان ، سلاجقه را تعقیب میکرد لیکن عاقبت ببرانداختن وقلع آن طایفه قادرنیامد و درهمین سال نیزوفات یافت .

پسرش سلطان مسعود بعد از استیلای برغزنه ودفع اصحاب برادرخود محمد ، از آنجا چون بیاری جماعتی از سلاجقه بگرفتن تاج وتخت پدری نائل آمده بود از اینرو قبیلهٔ آنهارا که درجبل بلخان مقیم بودند امان داد ، بشرط آنکه دراطاعت بمانند. لیکن سلاجقه قبیلهٔ ارسلان بن سلجوق دائماً باعث آزار مردم خراسان بودند وغالباً تاحدود ری تاخت وتازمیکردند وتاسال ۴۲۷ هرقدر مسعودوسرداران او ایشانرا منهزم می‌نمودند و کشتار میکردند شر ایشان دفع نمیشد وحتی دامنهٔ قتل وغارت این طایفه تمام بلاد مغرب وشمال غربی ایران را تا دیار بکر وموصل فراگرفت ، ولی باتمام این

احوال این شعبه از سلاجقه که آنهارا **غزان عراقی** خوانده‌اند نتوانستند بتشکیل دولتی موفق شوند وامرا وسلاطین عراق وآذربایجان والجزیره بزودی دورهٔ تاخت و تاز آنان را خاتمه بخشیدند.

اما سلاجقهٔ اصحاب طغرل وجغری وبیغو که درایام فتنهٔ اتباع ارسلان بن سلجوق درماوراءِ النهر مانده بودند درحدود سال ٤۲٦ بقصدخراسان حرکت کردند وچون بکنار جیحون رسیدند هارون بن التون تاش خوارزمشاه ایشانرا پیش خود خواند و بطغرل وجغری و بیغو پیشنهاد اتفاق واتحاد کرد وایشان بخوارزم رفتند لیکن خوارزمشاه برسلاجقه غدر کرد و شمشیر در ایشان نهاد وسه پسر میکائیل بن سلجوق بعد از جنگ سختی از خوارزم بحدود نسا آمدند وراه مرورا پیش گرفتند و بسلطان مسعود که درطبرستان بود پیغام فرستادند وازاو امان طلبیدند، لیکن سلطان ایشانرا امان نداد وسرداری را بدفع آن طایفه فرستاد و اوسلاجقه را در شعبان ٤۲٦ در نزدیکی نسا شکست داد، اما سلاجقهٔ منهزم بر گشتند ولشکریان سردار فاتح را درهم شکستند وغنایم و اسرائی را که او گرفته بود از سپاهیان غزنوی پس گرفتند. سلطان مسعود از رد پیشنهاد سلاجقه پشیمان شد وبعد ازآن هرچه بتهدید واستمالت خواست شرایشانرا ازخراسان دفع کند میسر نیامد از جمله دهستان را بداود و نسا را بطغرل و فراوه را بیبغو سپرد و بهریک لقب دهقان داد لیکن آن سه برادر خلعتها واحکام سلطانی را رد کردند وازمسعود خواستند که عم ایشان ارسلان بن سلجوق را که محمود بهند فرستاده بود رها کند. مسعود حاضر شد واورا ببلخ آورد و واداشت که با برادرزادگان خود مکاتبه کند وایشانرا به اطاعت سلطان بخواند، اما برادرزادگان ارسلان چون بمواعید سلطان اطمینان نداشتند زیر بار اطاعت اونرفتند، مسعود ارسلانرا بحبس فرستاد وخود بغزنه برگشت وسلاجقه بگرفتن بلخ ونیشابور وطوس وجوزجانان مشغول شدند ودر ٤۲۹ براکثر بلاد این مملکت دست یافتند. جغری بیك مرو را کرسی خوداختیار کرد ودرآنجا دراولین جمعهٔ ماه رجب سال ٤۲۹ بنام خود خطبه خواند و طغرل نیشابور را که در ٤۲۹ بر آن استیلا یافت. سلطان مسعود چنانکه باید بامر خراسان و سلاجقه اعتنائی نمیکرد و عمال

کشوری ولشکری او نیز درخراسان کفایت واستعدادی نداشتند ومردم خراسان هم براثر حسن سیرت سلاجقه بایشان میلی داشتند. بهمین جهت بعد از آنکه ارکان دولت غزنوی درصدد توجه بامر خراسان برآمدند ولشکری عظیم بآنجا فرستادند کاری نتوانستند از پیش برد وسلاجقه درجنگ قطعی **دندانقان** نزدیك مرو در پنجشنبهٔ هشتم رمضان سال ۴۳۱ مسعود ولشکریان اورا شکست دادند واین شکست درحکم اعلان خاتمهٔ استیلای غزنویان بر ماوراءالنهر وخراسان وعراق ومقدمهٔ استقرار سلاجقه دراین بلاد بود.

سلاجقه که مسلمان بودند و با القائم خلیفهٔ عباسی نیز روابط احترام و اطاعت داشتند بعد ازمنهزم کردن غزنویه بسهولت برقسمت غربی ممالك ایشان مستولی شدند واین ممالك را بترتیب ذیل بین خود تقسیم کردند: ازنیشابور تاجیحون وماوراء النهر سهم جغری بیك داود باهرچه که او ازماوراءالنهر تسخیر کند، چنانکه بزودی بخارا و بلخ و خوارزم را هم ضمیمهٔ این ممالك کرد. قهستان و جرجان سهم برادر مادری طغرل بیك یعنی **ابراهیم ینال**. هرات وپوشنگ وسیستان وبلادغور سهم **ابوعلی حسن بن موسی بن سلجوق** پسرعم طغرل وبیغو وجغری. وقسمت عمدهٔ خراسان وعراق وریاست کل ممالك تازه تسخیر شده در دست طغرل بیك که نام اسلامی او محمد است قرار گرفت.

سلطان رکن الدین ابو طالب طغرل محمد سلجوقی در سال ۴۳۳ جرجان و طبرستانرا تحت اطاعت خود آورد و در ۴۳۴ خوارزم و کرمان و مکران و بادغیس و هرات را ضمیمهٔ ممالك خویش نمود و برادرش ابراهیم ینال در همین سال برهمدان استیلا یافت و او در ۴۳۹ دامنهٔ تسلط خود را تا حدود کنگاور پیش بردو سال بعد از الجزیره نیز گذشت وسرحد دولت سلجوقی را ازاین طرف بکنار دریای سیاه ومجاورت ممالك سلاطین عیسوی روم شرقی رساند ودر ۴۴۲ اصفهان نیزضمیمهٔ ممالك سلجوقی شد ودر ۴۴۶ آذربایجان و ارمنیه را طغرل مسخرخود ساخت وباین ترتیب درعرض ده سال از کنارجیحون تاسواحل بحرسیاه وازساحل بحیرهٔ خوارزم و دریای آبسکون تا بحرعمان جمیع ممالك ایران را تحت ادارهٔ خودآورد وسلسله‌های کوچکی را که در

این بلاد حکومت میکردند مثل آل زیار در جرجان و آل بویه در اصفهان و فارس و دیالمهٔ کاکویه در همدان و روادیان را در آذربایجان خراجگزار ومطیع خود نمود و دست غزنویانرا نیزیکباره ازایران برید وچون شوکت وقدرت اوبنهایت رسید بخیال دفع خلیفه مستنصرفاطمی که برمصروشام وقسمتی ازعراق استیلا یافته بود بالشکرفراوان عازم بغداد شد وخلیفه دراین تاریخ ازو در دفع فتنهٔ ابوالحارث بساسیری که برخلیفه شوریده وجانب مستنصرفاطمی راگرفته بود استمداد نمود. طغرل درسال ٤٤٧ ببغداد رسید وبساسیری بگریخت وخلیفه بپاداش این خدمت نام اورا بسلطنت درخطبه دربغداد جاری کرد و نام ملك رحیم دیلمی را که تا آن تاریخ بنام اوخوانده میشدحذف نمود.

طغرل دراین سفرجماعتی ازامرای الجزیره را نیزتحت اطاعت خودآورد وخلیفه برای آنکه سلاجقه را بخود نزدیك کند دخترجغری بیك را درسال ٤٤٨ بازدواج خود درآورد. طغرل بیك از ٤٤٧ تا ٤٤٨ باقشونی بسیار دربغداد ماند وازاقامت ولشکریانش مردم صدمات بسیار دیدند، عاقبت بعد ازسیزده ماه اقامت بطرف موصل حرکت نمود وآنشهررا با دیاربکر وسنجارکاملا دراطاعت خویش آورد وپس از واگذاری موصل به ابراهیم ینال ببغداد برگشت وسال بعد بساسیری را کشت وفتنهٔ اورا خواباند وپس از مطیع ساختن بلاد جنوبی عراق در ٤٥٣ دختر خلیفه را بنام خود خطبه کرد واورا در ٤٥٥ ازدواج نمود باین ترتیب بین خاندان سلجوقی وعباسی رابطهٔ خانوادگی مستحکمتر شد ودرهمین سال نیز در ری مرد.

اما برادر طغرل یعنی امیر داود بیك که کرسیش مرو بود و بر قسمت عمدهٔ ماوراء النهر و خراسان استیلا وحکومت داشت در رجب سال ٤٥١ چهار سال قبل از طغرل فوت کردوپسرش الب **الب ارسلان محمد** جای اورا گرفت وچون طغرل فرزندنداشت وزیرش عمیدالملك کندری پسر دیگر جغری بیك یعنی سلیمانرا بسلطنت برداشت و نظام الملك طوسی الب ارسلان را در خراسان بهمین مقام معرفی نمود. اما چون میل غالب امراء بالب ارسلان بود عمیدالملك نیز چاره ندید جزآنکه خطبهٔ سلطنت را در ری بنام الب ارسلان بخواند وسلیمانرا ولیعهد اومعرفی کند. باین ترتیب الب ارسلان

محمد بن داود جغری بیك که در ٤٥٥ بجای طغرل اختیار شده بود بالقب عضد الدوله ابوشجاع برهان امیرالمؤمنین وارث مملکت عظیمی‌شد که ازتوران تاشام و از اران تا مکران وسعت داشت.

درعهد سلطنت سلطان عضدالدوله الب ارسلان بن جغری بیك (٤٥٥-٤٦٥) و عهد پسرش سلطان جلال‌الدوله و معزالدین ابوالفتح ملکشاه (٤٦٥ - ٤٨٥) وسعت مملکت سلجوقی از دو طرف مشرق و مغرب بیشتر شد چنانکه الب ارسلان ختلان و چغانیان را درسال اول جلوس خود درطرف مشرق وشهرآنی ازبلاد شمالی الجزیره را درطرف مغرب گرفت ودرسال ٤٦٣ برحلب استیلا یافت وامپراطور روم شرقی‌رامغلوب واسیر کرد ویکی ازامرای او برقسمتی ازفلسطین دست یافت وملکشاه در طرف شمال شرقی دامنهٔ سلطهٔ خودرا تا آنطرف‌کاشغر پیش برد وسراسر ماوراءالنهر را فتح کرد و خوانین این بلاد را با خان کاشغر مطیع خود ساخت و بلاد شام را غالباً بدست امرای سلجوقی گرفت چنانکه مقارن فوت اواز «جیحون تا انطاکیه» بلکه ازکاشغرتاحدود مصر بنام‌آن سلطان خطبه میخواندند.

بعد ازمرگ ملکشاه وازمیان‌رفتن خواجه‌نظام الملك همچنانکه یگانگی این سلطان ووزیرباعث‌آنهمه شوکت واعتلای دولت سلجوقی‌شده بودرقابت پسران‌ملکشاه بایکدیگر ازطرفی وعدم توافق پسران خواجه ازطرفی دیگر دولت بزرگ سلاجقه‌را رو بتجزیه و ضعف برد و سلجوقیان بسلسله های چند منقسم شدند. از قبیل سلاجقه کرمان فرزندان قاوردبن جغری بیك عم ملکشاه و سلاجقه روم فرزندان تاج الدوله تتش‌بن الب ارسلان برادرملکشاه و سلاجقه عراق یعنی بر کیارق و برادرش محمد و فرزندان محمد، واین سلسله‌هاتابر کیارق (٤٨٥-٤٩٨) ومحمد (٤٩٨-٥١١) وسنجر (٥١١-٥٥٢) حیات داشتند لااقل‌اسماً ازاین پسران ملکشاه که سلطان اعظم خوانده میشدند فی‌الجمله احترامی‌داشتند، مخصوصاً سلاجقهٔ کرمان وعراق ولی‌بعد ازمرگ سنجر وازدست رفتن قسمت عمدهٔ ممالك سلجوقی براثرقدرت یافتن اتابکان وخوارزم‌شاهیان، پادشاهان‌سلجوقی دیگرهیچگونه‌اسم واعتباری نداشتند وبتدریج یعنی‌قریب

چهل سال بعد ازمرگ سنجر بکلی سلسله ایشان ازعراق برافتاد و فقط سلاجقهٔ روم تا مدتی بعدازاستیلای مغول درآسیای صغیر باقی ماندند .

بنابراین سلاطین بزرگ سلجوقی که تمام نام ونشان این سلسله از ایشان است شش نفر ذیلند :

۱ ـ **سلطان رکن الدین ابوطالب محمد طغرل** بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق (۴۲۹ـ۴۵۵) .

۲ ـ **سلطان عضدالدوله الب ارسلان محمد** بن جغری بیك داود بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق (۴۵۵ـ۴۶۵) .

۳ ـ **سلطان جلال الدوله معزالدین ابوالفتح ملکشاه** بن الب ارسلان (۴۶۵ ـ ۴۸۵) .

۴ ـ **سلطان رکن الدوله ابوالمظفر برکیارق** بن ملکشاه (۴۸۵ـ۴۹۸) .

۵ ـ **سلطان غیاث الدین ابوشجاع محمد** بن ملکشاه (۴۹۸ ـ ۵۱۱) .

۶ ـ **سلطان معزالدین ابوالحارث احمد سنجر** بن ملکشاه (۵۱۱ـ۵۵۲) .

دولت سلجوقی بعد ازدولت خلفا درعهد بنی‌امیه درقرن اول از خلافت عباسیان دومین دولت بزرگ اسلامی است که لااقل درقسمت مشرق توانسته است بیشتر ممالك اسلامی را تحت یك حکومت واداره بیاورد وسلسله‌های عدیده‌ای را که ازعصرمتوکل (ازحدود ۲۳۲) ببعد در قسمت شرقی خلافت اسلامی تشکیل یافته و مقارن استیلای سلاجقه غالباً در حال ضعف سرمیکردند مطیع خود کند وچون سلاجقه سنی مذهب ومطیع اوامرروحانی خلیفهٔ عباسی بودند درحقیقت میتوان گفت که در عهد ایشان بار دیگر خلافت بغداد موفق شده است که اطاعت فرمان روحانی خود را بر این ممالك عظیمه که در عهد دیالمه و صفاریان و علویان شکست عظیمی یافته بود دو باره برقرار سازد .

اگرچه دولت عظیم سلجوقی را ضربت شمشیر وشهامت وجلادت لشکر کشانی بی‌باك وجنگ‌آورمثل فرزندان سلجوق بن دقاق تشکیل داده و بردباری و دلاوری این

یك مشت بدوی توانا وقانع بوده‌است که برلشکریان غزنوی وسایرمخالفین دیگرغالب آمده است . اما دوام این دولت عظیم و قوام و انتظام این بنای لرزان خواهی نخواهی بایستی مبتنی بر اساسی پایدار باشد که‌آنرا کاردانانی مدبر پی‌بیفکنند و با درایت و کفایتی که از آن بسیاست واداره تعبیرمیشود درپایدار نگاهداشتن این اساس وعمران آن بکوشند واین کاری‌نبوده است که ازجمعی‌تر کمانان بی‌تجربه وشهر ومدنیت‌ندیده برآید و ازطایفه‌ای که ازهمه چیزدنیا بیخبر بوده وحتی یکی ازاعاظم سلاطین ایشان یعنی‌سنجر بعد ازسه بطن‌ماندن درایران وبلاد اسلام هنوز ازخواندن ونوشتن‌بهره‌ای نداشته ، ساخته شود .

دولت سلجوقی نیز ازاین حیث شبیه بدولت چنگیزی است با این تفاوت که چنگیز براثرهوش وعقل فطری یك سلسله نظاماتی بنام «یاسا» برای اتباع خود مقرر داشته بوده است که لااقل درامور لشکر کشی و مسائل مربوط بروابط افراد زیر دست او درحفظ انتظام وپیشرفت‌کار بسیارمفید ومؤثربوده ، در صورتیکه تر کمانان سلجوقی با وجود کمال رشادت وزیر کی رؤسای خود ازاین‌نظامات نیزخالی‌بودند وتنها عاملی که بزودی جمیع حوائج ایشانرا ازاین رهگذر رفع کرد وسلاطین سلجوقی را درحفظ‌آن همه ممالك فسیحه توانائی داد طبقه کتاب و عمال دیوانی ایرانی بود که عمرخود را در دولت سامانی وغزنوی ودیالمه وخلفا باداره قسمت‌های مختلف ممالك شرق گذرانده و ازهمه جهت بصیر و کارآزموده وخبیر بودند و درجمیع شعب امور کشوری و لشکری همه گونه اطلاعات داشتند و درماوراءالنهر وخراسان وعراق‌ازاین جماعت عدهٔ کثیری چه ازعمال سابق دیوان وچه ازطبقهٔ جوانی که برروی‌کار می‌آمدند وجود داشت .

سلاجقه چون مسلمان بودند بسهولت میتوانستند ازاین جماعت استفاده کنند وایشانرا درکار کتابت وعمیدی واستیفا وحکومت (قضاء) محل رجوع خود قرار دهند . مخصوصاً چون از خود هیچگونه فکری در باب این ادارهٔ ممالک نداشتند این طبقه ازعمال دیوانی‌تقریباً عین تشکیلات وانتظامات اداری راکه درعهد سامانیان وغزنویان درماوراءالنهر و خراسان وجود داشت باقی گذاشتند و دیوان سلاجقه بغیر از پاره‌ای

تغییرات بمقتضی زمـان و بعضی تبدیـلات اصطلاحی عین همان دیوان غزنـویان و سامانیان بود.

ادارهٔ این کارگاه عظیم را ابتدا ابوالقاسم علی بن عبدالله سالار بوژگان و ابو-محمدحسن بن محمد نظام الملك دهستانی ورئیس الرؤسا ابوعبدالله حسین بن علی بن میکال غزنوی که طبقهٔ اول وزرای سلاجقه محسوبند و هرسه درابتدای تشکیل این سلسله و درعهد طغرل اول متصدی مقام صدارت شده‌اند، درعهده داشتند وبمعیت یك عده کتاب وعمال پروردهٔ دستگاه غزنویان اموراداری مملکت تازه‌تأسیس شده‌را اداره میبردند وبعد ازایشان **ابونصر منصوربن محمد عمیدالملك کندری** وزیرطغرل مخصوصاً **خواجهٔ بزرگ اتابك قوام الدین ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق طوسی** ملقب به **صدرالاسلام** و **نظام الملك** این شالوده‌را استحکام بخشیدند وخواجهٔ بزرگ نظام الملك طارسی که دردولت سلاجقه‌درحکم خواجه‌شمس الدین محمدصاحبدیوان جوینی‌وخواجه رشیدالدین فضل‌الله‌وزیر همدانی‌است‌وازاعاظم وزرای کافی ومدبر بشمارمی آیددرمدت‌سی سال وزارت خود دردستگاه الب ارسلان وملکشاه بدستیاری عمال و کتاب زیردست و پسران باکفایت خود وبقوهٔ درایت وتدبیرقسمت اعظم ممالك اسلامی را درمنتهای نظم و ترتیبی که تهیهٔ آن درآن ایام میسر میشده است راه میبرده وخود بشخصه بجزئیات امورلشکری و کشوری وتفحص حال‌مردم ونشرعلم وادب ورفع‌جور وستم توجه میکرده وبقدری مقتدر ومحبوب ونافذالحکم بوده که در بعضی موارد قدرت حقیقی او برنفوذ سلطان‌سلجوقی می‌چربیده چه‌علاوه برمحبوبیت درمیان عامه رشتهٔ غالب‌امور کشوری ولشکری را بدست پسران وپرورد گان خود داده بوده و کتاب وعمال دیوانی‌همه ریزه خوارخوان نعمت و برآورده اوبودند و هیئت غلامان شخصی او که ایشانرا «**نظامیه**» میخواندند در واقع حکم لشکری جـان نثاررا نسبت بخواجهٔ خود داشتند و همـین کیفیات بود که درمدت سی‌سال باوجود تحریکات بعضی ازعمال دیوانی و دلسردیهای ملکشاه هیچکس جرئت آن که خواجه‌را از مقام خود بیندازد نداشت و چندین بار کسانی که دراین مرحله قدم‌زدندهمه مغلوب ومنکوب از میان‌رفتند وخواجه تا وقتی

که بپیری رسید و امارات ضعف و سستی مزاج در او ظاهر شد چون کوه بر مقام متین خود استوار بود. در آخر کار ملکشاه از طول مدت خواجه و استیلاء او بر ممالك و تصرف اودراموال برسبیل استبداد وتحکم پسران ودامادان وخدم او دراطراف واکناف جهان ملول شد واتفاقاً عثمان [شمس الملك] پسر خواجه حکومت مرو داشت و میان او وشحنهٔ مرو بهم برآمد وشحنه ازبندگان خاص سلطان بود. عثمان بفرمود تاشحنه را بگرفتندوبازنگهداشت. شحنه بخدمت سلطان آمد وحال بنمود واین حرکت ماده تغیر شد و سلطان بغایت برنجید، ارکان دولت را پیش خواجه پیغام فرستاد و گفت «باخواجه بگویید که اگردرملك شریکی آن حکم دیگراست واگرتابع منی چراحد خویش نگاه نمیداری و فرزندان واتباع خویش را تأدیب نمیکنی که بر جهان مسلط شده‌اند تاحدی که حرمت بندگان ما نگاه‌نمیدارند، اگرمیخواهی که بفرمایم‌دوات ازپیش توبگیرند.» ایشان بخدمت خواجه‌آمدند وپیغام او ادا کردند. خواجه‌برنجید ودرخشم شد و گفت «باسلطان بگویید که تونمیدانی که من درملك شریك توام وتو باین مرتبه بتدبیر من رسیده‌ای وبریاد نداری که چون‌سلطان شهید الب‌ارسلان کشته شد چگونه امراء لشکررا جمع کردم وازجیحون بگذشتم وازبرای توشهرها بگشودم واقطار ممالك شرق و غرب را مسخر گردانیدم، **دولت آن تاج بدین دوات بسته‌است** هرگاه این دوات برداری آن‌تاج بردارند.» (۱)

ازاین بیان‌هم درجه استبداد وتحکم خواجه در دولت ملکشاهی معلوم میشود و هم صدق پیشگوئی‌او، چه اندکی بعد از قتل او و مرگ ملکشاه دولت سلجوقی بهم برآمد و کسانی که خواجه را پیش‌ملکشاه منفور کرده بودند نتوانستند حتی‌چند ماه نیزچرخ کارهای اداری ممالك‌ملکشاه را بگردانند بعلاوه نفوذ سی‌سالهٔ خواجه‌بزودی ازمیان نمیرفت و تا نظامیه و پسران خواجه بامری رضا نمیدادند از هیچکس کاری ساخته‌نمیشد. چنانکه مدعی‌خواجه یعنی تاج‌الملك ابوالغنایم شیرازی موفق نشد که باوجود مساعدت خلیفه وترکان‌خاتون زوجهٔ سلطان، محمودرا بجای ملکشاه‌بسلطنت بردارد وخود جای خواجه را بگیرد. نظامیه او را قطعه قطعه کردند و بر کیارق پسر

۱ - تجارب‌السلف ص ۲۷۹-۲۸۵.

بزرگ سلطانرا بروی کارآوردند و وزارت اورا بیکی از پسران خواجه یعنی عزالملک حسین سپردند .

حق خواجه نظام الملک وپسران او در دولت سلجوقی ومنتی که خاندان او بر سلاطین این سلسله دارند ازمسلمیات است ودرفصول بعد بآن بتفصیل اشاره خواهدشد همینقدر دراینجا میگوئیم که برتخت نشاندن الب ارسلان وتثبیت سلطنت اودرمقابل سلیمان برادرش که دست‌نشاندهٔ عمیدالملک بود واستقرارسلطنت ملکشاه وازمیانبردن مدعیان عدیدهٔ او ازبرکت تدابیر و کفایات خواجه واستقرار سلطنت بر کیارق نتیجهٔ کفایت وکاردانی مؤیدالملک پسرهنرمند او وسلطنت سلطانمحمد ایضاً براثرزحمات و تدابیرهمین‌مؤیدالملک‌است ودولت سنجر نیزقریب پنجاه وپنج سال دردست فخرالملک پسرخواجه وشهاب‌الاسلام برادرزاده‌اش وصدرالدین محمد وناصرالدین طاهر دو پسر فخرالملک می گشت (تمام مدت امارت وسلطنت سنجر ۶۲ سال است) وشمس الملک عثمان پسردیگرخواجه مدتی وزارت سلطان‌محمود بن‌محمدبن ملکشاه و قوام الدین حسن‌بن ناصرالدین طاهربن فخرالملک ایامی‌چند وزارت سلطان سلیمان سلجوقی را داشت وپسران دیگر ودامادان ودست پروردگان خواجه نیز بهمین شکل هر کدام در دستگاه دولت سلجوقیان چرخی را میگردانند ودرحقیقت ازایامی که جغری‌بیک بر مرومسلط شد تاقریب بیرافتادن سلاجقهٔ عراق ، اموردولت سلجوقی بتفاوت ایام کم و بیش تحت سیطرهٔ ونفوذ خاندان‌آل اسحاق یعنی‌خواجه نظام‌الملک و برادرزادگان و بنی‌اعمام‌وفرزندان ودامادان اوبود. کسی که‌بخواهد تاریخ‌تشکیلات اداری وانتظامات کشوری ودیوانی‌سلاجقه را تحقیق کند قسم اعظم‌کاراوخواهی‌نخواهی متوجه تحقیق عملیات خواجه نظام‌الملک وپسران و کسان اوخواهد شد .

وزارت در عهد سلاجقه

غرض از وزارت در اینجا مجموع اداراتی است که هر کدام از آنها مانند وزارتخانه های حالیه بیك رشته از امور دیوانی رسیدگی میکردند واگرچه تشبیه آنها بوزارتخانه‌های حالیه از جهت تشکیلات بهیچوجه درست نیست ولی ازلحاظ رشتهٔ مشاغلی که بهر کدام محول بوده شباهتی داشته‌اند.

این ادارات یا دواوین اگرچه بمقتضای زمان و تجارب و رأی شخصی خواجه بزرگ یعنی صدر دیوان وزارت که بعدازسلطان اولین شخص مملکت محسوب بوده تغییر میکرد ولی اساس آن چنانکه گفتیم مقتبس ازدیوان سلاطین غزنوی بوده است.

درعهد سلاجقه امور اداری مملکت دردست پنج کس قرار داشته که از جهت اهمیت مقام درعرض یکدیگرنبوده‌اند بلکه رتبهٔ دیگری محسوب میشده است و این پنج تن هر کدام ریاست دیوانی را در عهده داشته و این پنج دیوان بترتیب اهمیت بقرارذیل است:

۱- صدارت یا وزارت (بدون قید و علی الاطلاق):

متصدی این شغل را باختلاف زبان فارسی یا عربی **خواجه بزرگ** یا **صدر** یا **دستور** یا **وزیر** می گفتند واین عالی‌ترین مقامات دولتی بود.

۲- استیفاء:

متصدی آن **مستوفی** که مقام او در مملکت سلطان بعد ازمقام خواجهٔ بزرگ بود.

۳- طغراء:

رئیس این دیوانرا **طغرائی** می گفتندواودرایامی که سلطان بشکارمیرفت وخواجه بزرگ همراه نبود وزیر سلطان محسوب میشد. دیوان طغرا شامل شعبه‌ای بود بنام **دیوان الرسائل والانشاء** که جماعتی بنام **منشی** و **کاتب رسائل** در آن کارمیکردند.

۴ـ اشراف:

رئیس این دیوانرا **مشرف** می گفتند.

۵ـ عرض الجیوش:

رئیس این دیوان **عارض** لقب داشت. (۱)

اگرچه خواجهٔ بزرگ غالباً درسفر وحضر باسلطان مصاحب بود ودرمیان رؤسای دواوین تنها اومستقیماً باسلطان سروکارداشت وبقیهٔ زیردست اوبودند لیکن مواقعی که وزیر درحضورنبود وسلطان میخواست اوامرخودرا باو برساند آنهارا بتوسط **امیر حاجب کبیر** که همان **حاجب سالار** عهد سامانیان وغزنویان باشد بخواجهٔ بزرگ میرساند و امیرحاجب کبیر کسی بود که مشافهة اوامرسلطانرا می‌شنید وبه‌وزیر میرساند وازطرف اوآمروناهی بود (۲).

هریك ازاین پنج تن صاحب دیوان زیردست خود یکنفر **نایب** نیزداشتندو گاهی نیزاتفاق می‌افتاد که سلطان دوشغل را درعهدهٔ یك نفرمی گذاشت واگرچه مقام صدارت ازجمیع مراتب دیگرعالی‌تربود لیکن اتفاق افتاده است که کسی ازصدارت افتاده وبعد بریاست دیوانی که از جهت اهمیت البته ازآن پستتر بوده نامزد شده است چنانکه خطیرالملك میبدی بعد ازافتادن ازصدارت سلطانمحمدبن ملکشاه مقام طغرائی‌را در زیردست جانشین خود ربیب‌الدوله قبول کرد.

حدود وظایف واختیارات این‌پنج تن وروابط ایشان بایکدیگر و ترتیب اداره کردن ایشان ولایت را متأسفانه درست مشخص‌ومعین نیست وروشن ساختن آن موقوف بتتبع دقیق تواریخ سلاجقه ومطالعهٔ اسنادی‌است که ازآنعهد بجا مانده واین‌کارا گرچه بازنمیتواند تمام مطلب را واضح نماید لیکن اگرفرصت آن کسی را دست دهدبسیاری ازمسائل مربوطهٔ بآنرا مکشوف‌خواهد ساخت. ومابرای آنکه ذهن مطالعه کنندگان محترم نسبت بوظایف هریك ازرؤسای دواوین مذکور فی‌الجمله آشنائی پیدا کنند از

---

۱ ـ عمادکاتب ص ۱۰۰

۲ ـ عمادکاتب ص ۱۱۷

مجموعهٔ مراسلات رسمی دیوان سلاجقه که قسمتی از آن خوشبختانه در کتابخانهٔ شرقی لنینگراد باقی است و بامر اولیای محترم وزارت معارف ایران عکسی از روی آن برداشته شده . چند فرمان رسمی را که در تعیین شغل و انتصاب متصدیان این دواوین است از طرف سلطان، عیناً در اینجا نقل میکنیم و سطوری را که در این باب مورد توجه میتواند قرار گرفت بخط سرخ می نمائیم . (۱)

۱ – درچاپ باحروف سیاه مشخص گردیده است .

۱ ـ صدارت

منشور الوزارة برسم الصاحب مجدالدين نصر من انشاء شرف الدين فی شهور سنة اربع واربعين وخمسمايه.

« اولی ترين کاری که انديشهٔ صافی ونظر شافی بدان گمارند و مجامع رأی وهمت بترتيب آن مصروف دارند ودرتمهيد مبادی وتشييد مبانـی آن احتياط وتنوق نمايند کار وزارت است که مصالح جمهور ومناظم امور خلق بدان تعلق دارد وبهاء وآرايش مملکت ونظام وآراستگی دولت از آن حاصل شود واز آن عهد که نوبت ملك وپادشاهی بما رسيده است وآفتاب جهانداری ما براقطار عالـم تافته ، انديشهٔ ما مقصور بوده است بدان که مملکت را ثبتها الله دستوری متدين وعالم وکافی وخوب سيرت ونيکوسريرت وقوانين ملك شناخته وآينده دولت دانسته وسير ملوك خوانده و از تجارب روزگار تهذيب يافته اختيار کرده آيد تا ما را بر نيکوکاری دارد و راه های خوب نمايد و بر آنچه نزديك تر بود بمرضات ايزدی و محمـدت عاجـل و مثوبت آجل تحريض کند ومصدوقهٔ حال رعايا وزيردستان صافی از شوائب وغرض بسمع ما رساند ، مصالح کافهٔ مسلمانان ياد دهد ومقرر گرداند ، چه ما بهمه حال آن فرمائيم کردن که وزير گويد و نمايد وپيش ما آرد و هرچه فرمائيم اعتماد برقول او بايد داشتن وفصول سخن او همه باصول انگاشتن ، ومأثورست ازخاتم انبياء صلواة الله وسلامه عليه : اذا اراد الله بملك خيراً أفيض له وزيراً صالحاً ، ان نسی ذکّره وان نوی خيراً أعانه وان أراد شکراً کفله ، وحـکمت درنهاد قاعدهٔ وزارت همين ديده‌اند تا وزير عون پادشاه باشد بر ذکر آفريدگار تبارك وتعالی کردن وشکر نعمتها گزاردن وعدل وداد گستريدن ، پيغامبران و رسل با معجزه و کرامات وشرف وحی ورسالت هم ازوزير مستغنی نبوده‌اند و بحاجت از باريتعالی خواسته چنانکه در کتاب عزيز وقرآن مجيد [آمده است] : واجعل لی وزيراً من اهلی هارون اخی اشدد به أزری ، مستجمع اين مآثر وشايستهٔ اين منصب بزرگ صاحب اجل مؤيد منصور مظفر مجدالملة والدين صدر الاسلام والمسلمين نظام الملوك

والسلاطین قوام الملک والامة تاج الممالک والملة صفی الامام ومجد الانام سید الوزراء فی العالمین خواجهٔ بزرگ (۱) ابی البرکات نصر بن الصاحب مؤید امیر المؤمنین ادام الله تمکینه یافتند که بآداب دین ودنیا آراسته است وبطاعت خدای وخدمت پادشاه پیراسته وبصنوف فضایل متفرّد وبفنون مناقب متحلی وآن معانی که اعیان جهان بیکی از آن ستوده شوند همه اورا جمع وانواع علوم که .... (۲) ...»

۲ ـ استیفا

منشور استیفاءِ ممالک محروسه بنام نظام الدین کیخسرو بن مجدالدین بتاریخ شوال سنهٔ ثلاث وستین وخمسمایه.

«اولیتر شغلی که عنایت بتمهید قواعد آن مقرون دارند و اهتمام بر تشیید ارکان آن مقصور وموفور گردانند ودر تفویض وترتیب آن احتیاط وتنوق نمایند واندیشهٔ صافی ونظر کافی بر آن گمارند **استیفای مملکت و ضبط اموال ولایت است که مصالح لشکر منصور و مناجح دیوان معمور بدان تعلق دارد و قواعد نظام ملک و راستی میان لشکر ورعیت بدان حاصل بود واعمال واموال مملکت درضبط آید، مقلد این شغل کسی باید که بسداد سیرت مشار الیه بود ودر کمال دیانت متفق علیه، اسرار معاملات دانسته و دقایق حسابها درضبط آورده، بانواع کفایت ورسوم دانی آراسته وبآداب خدمت پادشاهی پیراسته، قلم اوحکم عدل و شاهد صدق باشد وفاصل میان حق وباطل وقوام مصالح و نظام مناحج امور سلطانی وحفظ اموال دیوانی بدان مقرون و اجل اوحد (۳)** نظام الدین کیخسرو بن مجدالدین رضی امیر المؤمنین ادام الله تأییده یگانه زمانه بود و درصیانت و دیانت وخویشتن داری و امانت انگشت نمای جهانیان و دولت، هواجوی خاص ودعا گوی باخلاص وما میخواستیم تا درسایهٔ دولت ما بپایهٔ قرب رسد وازعواطف

---

۱ ـ غالب این القاب بعد ازخواجه نظام الملک در جزء القاب صدور سلجوقیه قرار گرفته بوده است.

۲ ـ بقیهٔ مراسله ازاصل نسخه ساقط است.

۳ ـ اوحد واجل ازالقاب مخصوص عمال دیوانی بوده، معزی در مدح سعدالملک سعدبن محمد آبی منشی قبل از وزارت او گوید:

برصفت تو گرفت بیشی و پیشی
او حد عصری و در خطاب اجلی

مدح اجل سعد ملک سعد محمد
گشت نصیر توهم اجل وهم اوحد

واکرام بعوارف انعام مخصوص گردد وبزرگترین منصبی که ازمناصب ارباب قلم بناصیهٔ کفایت منصوب (۱) شود (؟) وشایستهٔ این عمل خطیر وشغل جسیم اورا ساختیم واعتماد بر کفایت ودیانت وراستکاری اوداشتیم واستیفای ممالك محروسه بدوتفویض فرمودیم وبقلم کفایت اوبازبستیم وحساب ملك بناصیهٔ امانت ودرایت اومنوط داشتیم واین منشور محرر شد مستفرغ بانواع تکریم وتبجیل ومقرون بقبول اعزاز و تشریف تا بدان نطق شافی و قلم کافی او آراستگی این شغل که نظام مملکت بدان بسته ومصالح جمهور لشکرورعیت بدان پیوسته ودخل وخرج دیوان درضبط قلم وحساب آید واصول وفروع آن معلوم علم او باشد ودواعی اختلال درهمه حال واحوال از آن گردد ومحاسبان دیوان حضرت ومستوفیان اعمال مملکت ومحرران خطوط وزارت همه نایبان او باشند وقلیل وکثیر ازاموال مملکت چیزی بروپوشیده ندارند ونقیر وقطمیر ازوفرونگذارند وآنچه معهوداست از کفایت وکاردانی اودرهمه ابواب تقدیم کنند، وجانب عدل وراستی درهمهٔ احوال نگاهدارند وفرمان برآن جمله است که از دیوان وزارت حماها الله تعالی در توقیر و احترام وتمکین واحتشام اومبالغت نمایند ودررعایت جانب او باقصی الغایه برسند ودرجهٔ اومعمورترین درجات شناسند و مرسوم ورسوم وایجاب و اقطاع واطلاق بروی برقرارموقر دارند ودرآنچه بدیوان استیفا تعلق دارد رجوع بدو کنند واعتماد ما درتقریر معاملات وتحریر محاسبات برقلم اودانند، اودر محاسبات و لسان اوواثبات در بروات حجت خویش دانند و کتب فی شوال سنة ثلاث و ستین وخمسمایه.»

ودرفرمان دیگری که حکم نصب مستوفی گرگان است چنین آمده:

«... فلان چنانکه از کفایت واستقلال او باعباء مهمات بزرگ معتادست آن کار بواجبی ضبط کند وجملگی معاملات ووجوه اعمال ضرایب وطیارات وغیر آن در قلم آرد و نقیر وقطمیر بازجوید ومحاسبات روشن ومهذب دارد تا بمزید اعتماد پیوندند ... الخ.»

ودرمنشور استیفای زین الدین ابوالعلاء صاعدبن حسین مستوفی در مأموریت او بمرو مسطور است:

---

۱ ـ ظاهراً: منوط

«... استیفای جملگی خطهٔ مرو از شهر و روستا و نواحی و جوانب قصبه از ملکی و مالی و ارتفاعی مبارکی باهتمام او مفوض گردانیم بنیابت استیفاء حضرت حماه الله از استقبال معاملات و ارتفاعات سنهٔ ثلاث و اربعین و اجازت دادیم تا بفراغ دل و فسحت امل بر آن کار رود و ترتیب ضبط محاسبات اسباب خاص قدیم و حدیث پیش گیرد برین تفصیل که بر اثناء مثال نوشته اند و بهر موضعی نایبی سدید و مهتدی فرستد تا معاملات ارتفاعات را بقلم مضبوط گردانند و در آن طریق امانت و راستی سپرند و هیچ چیز از قلم فرو نگذارند و محاسبات روشن و پرداخته دارند تا بوقت خویش نسختی منقح و مهذب بدیوان ما فرستد و کیفیت آن تقریر می کند و دخل و خرج در قلم آرد و حسابهای گذشته باحتیاط بازستد و اگر چیزی از قلم فرو شده باشد یا خیانتی رفته تدارك آن واجب شناسد. فرمان چنانست که از همهٔ جوانب بر احترام و اعزاز و اکرام زین الدین متوفر باشند و کافهٔ وکلا و عمال و متصرفان اسباب و معاملات و زعما و رعایا رعاهم الله مستوفی نایب زین الدین را دانند و مرسومی که فرموده است و حجت دیوان بدیوان ناطق مهیا میرسانند و هیچ قاصر نگردانند و همهٔ معول رای ما بر قلم او دانند و تحصیل فراغ دل و ابتغاء رضای او متعین شناسند و آنرا امتثال لایح و ظاهر دانند.»

از این جمل که نقل کردیم واضح میشود که **مستوفی کل مملکت** یعنی متقلد ریاست دیوان **استیفاء** کسی بوده است که ادارهٔ جمیع «اموال دیوانی» و «دخل و خرج» و «ضبط محاسبات» را درعهدهٔ خود داشته و از طرف دیوان استیفا بهر ولایت مأموری بنام «**مستوفی نایب**» از جانب خود میفرستاده و این نایب که باید مانند رئیس خود مردی «بسداد سیرت و کمال دیانت» موصوف و «باسرار معاملات و دقایق حسابها» آشنا و «قلم او حکم عدل و شاهد صدق» باشد مأموریت داشته است که صورت دخل و خرج حوزهٔ قلمرو خود را درضبط آورد و «جملگی **معاملات** و وجوه **ضرایب** و **طیارات** و **ارتفاعات**» را صورت بردارد و نسخه‌ای «منقح و مهذب» از آن بدیوان استیفا بفرستد و از روی دفاتر دیوان استیفا «**مرسوم**» حوزهٔ مأموریت خویش را مطابق «**حجت دیوان**» وصول کند و این شغل درحقیقت همان پیشکاری مالیه حالیه است و مستوفی کل مملکت مقام وزیر مالیه را داشته‌است.

۳ ـ دیوان طغرا و رسائل وانشاء

«طغرا» کلمه‌ای ترکی است وظاهراً ازهمین عهد استیلای ترکان سلجوقی بر ایران درمیان اهل دیوان مستعمل شده وغرض ازآن خطی‌قوسی بوده است که درصدر فرمانها و مناشیر وامثله مابین علامت هر سلطان وبسم الله بوضعی خاص می کشیدند و کسی‌راکه مأمور کشیدن این خط قوسی بوده بعربی **طغرائی** و بفارسی **طغراکش** میخواندند وچون این کارفقط حسن‌خط می‌خواسته‌است درآن ایام چنین می گفتند که تقلد این دیوان محتاج بفضلی‌چندان نیست (۱) و خط طغرا که ازهمین خطوط قوسی مرکب بوده تا این اواخر در دربارسلاطین آل‌عثمان رواج داشته ودرسایرممالك‌اسلامی نیزآنرا میشناخته اند. (۲)

این مختصر ملتقط است از یکی از مثالهای دیوان سلاجقه در باب واگذاری منصب طغرائی‌بکسی:

«.... واجب نمود که منصب طغرائی که لایق حال ومطابق کمال او بوده بدو مفوض گردانیدن تا باستظهارکامل و وثوق وفراغ این اشتغال را ملابس گردد وبمزید اعتنا و قبول رعایت مستوثق شود وشرایط و مراسم آن بواجبی محفوظ دارد، و سبیل صدور واکابر و امرا و رؤسا واعیان واماثل و مشاهیر وکافهٔ حشم وخدم و طبقات مردم آنست که وی را **طغرائی** و گماشته وبر گزیدهٔ ماشناسند وعنایت درحق اوشامل‌دانند واحتشام وتوقیروا کرام لازم شمرند وبرین‌جمله روند واعتماد کنند.»

بنابراین طغرائی یاطغراکش درحقیقت کسی بوده است که فرمانها و مثالها و منشورهارا بصحهٔ سلطان میرسانده وآنهارا بنام اوموشح میکرده‌است.

در جزء دیوان طغرا دیوان دیگری بوده است بنام **دیوان‌رسائل‌وانشاء** که متقلدآنرا **رئیس**یا**وزیر** یا **صاحب‌دیوان رسائل** می گفتند و او در حقیقت رئیس دارالانشاء سلطانی بود و در زیر دست خود عدهٔ بالنسبه زیادی **محرر ومنشی وکاتب**

---

۱ ـ عمادکاتب، صفحات ۱۱۶و۸۳ و۱۶۶ و۱۳۷

۲ ـ معزی گوید درمدح تاج‌الملك ابوالغنائم طغرائی ملکشاه (ص۶۳۸ ازدیوان‌او):

کارهای چون کمان ازفعل او گردد چو تیر — چون کند برنامهٔ شاهنشهی تیر و کمان

رسائل داشت که طرف اعتماد و خازن اسرار دولت بودند و بهمین جهت غالباً از دربار سلطانی ایشانرا باطراف برسالت وسفارت وانجام مأموریت‌های سری وسیاسی می‌فرستادند وغالباً **نیابت صدارت** نیز باصاحب دیوان رسائل بود.

اینك قسمتی از یکی از فرمانهای دولتی سلجوقی درباب تعیین رئیس دیوان انشاء:

«... سالهای بسیار وروزگار دراز طی کرده شد تا رای مبارك، برفضایل و مآثر اکفی الکفاة اجل عالم فلان ادام‌الله تأییده وقوف یافته است ودرهرخدمت ازمهمات دولت که بروی اعتماد فرموده شده است وبتدبیر وشهامت او باز گذاشته آمده چندان آثارپسندیده نموده‌است وچنان اعتناق آن کرده که اوهام اقران از کفاة عصرودهاة ایام بدان نرسیده و چنانکه رأی ما خواست است و همت بدان نظر افکنده، آن کار بسر می‌برده‌است ومارا از آن فارغ‌دل داشته وبدین سبب اعتماد مامتزاید ومتضاعف بوده‌است ومنزلت ورتبت اودرمجلس ما افزوده‌است وموقف و مقام اوپیش تخت ترقی گرفته‌وهمت باعلا وبلند نام شدن درجه وتنویه وتمهید اساس محل ومرتبت اودردیوان التفات داشته واز ایزد سبحانه وتعالی استخارت کرده‌آمده است‌تاا کنون که بالهام ایزدی وتلقین اقبال وظفر **نیابت دیوان وزارت بوی تفویض فرموده شد وزمام امر ونهی و حل وعقد مهمات ملك ومصالح دین‌ودولت بدست کفایت‌وفضل وفطنت‌او داده آمد** تا چنانکه از وی معهود بوده است و متعارف روی بدان آرد و برأی صائب ترتیب کلیات مصالح ممالك حرسهاالله بواجبی پیش گیرد وخاطرما از آن فارغ گردد. ووجوه ارزاق ومواجب حشم وخدم معین ومرتب گرداند واسباب ترفیه خلایق جهان که ودایع آفرید گارندعزوعلا مهیا کند وهررسم محدث وقاعدهٔ ناپسندیده که مسلمانان را از آن رنجی است و شایبهٔ ظلمی و حیفی دارد براندازد و کارهای ملك عالم را بتاز گی بقلم طراوتی‌دهد وترتیبی کند که از آن ذکرجمیل وثواب جزیل میسر ومدخر گردد وآن قرار وآثارآن مؤبد ومخلد ماند وهمچنین ترتیب **دیوان انشاء که نازك ترشغلی در دیوان آنست بواجبی پیش گیرد و درهرچه طبقات کتاب که امنای اسرار و ثقات خفایای احوال ملك‌اند تحریر کنند تأنق و تأمل نماید و بر دقایق الفاظ ومعانی ایشان مطلع باشد وحال عقل وفضل هریك ازمکتوب ونتایج ونسایج**

قریحت و علم او بدانند که: کتاب الاجل عنوان عقله و فضله، تا هر مثال و خطاب که نافذ و صادر گردد و بأدانی و اقاصی جهان رسد متضمن مصالح و فواید جهان و جهانیان باشد و علی تعاقب الایام و ترادف الشهور و الاعوام مسطور و مذکور می‌ماند و صدور دفاتر و وجوه صحف بدان موشح و مزین همی‌گردد. این مثال فرمودیم تا کافهٔ اولیای دولت و اماثل دین و ملت حسن رای ما در باب اکفی الکفاة بواجبی بشناسند و بر عایت صفای اعتقاد که در حق او داریم وقوف یابند و چون این دو منصب رفیع را بمکان او مشرف گردانیدیم در جملگی مصالح ملك و دولت رجوع با او کنند و هرچه او بکمال دهاء و ذکاء و فطنت ایراد و اصدار کند معترض نشمرند و از آن عدول ننمایند و طریق مساعدت و متابعت سپرند و معروفان و مشهوران اطراف و اکناف و اصناف رعایا بلاد و نواحی براً و بحراً و سهلاً و جبلاً احوال خویش بدیوان انهاء می کنند و اکفی الکفاة را بازمی نمایند و بسفارت و اهتمام او از مجلس، بحصول مطالب و مقاصد محظوظ و مجدود می گردد.»

٤ ـ دیوان اشراف

دیوان اشراف درحقیقت درادارهٔ اموال دیوانی وضبط محاسبات و جمع دخل و خرج مکمل دیوان استیفا بوده و **مشرف کل مملکت** که مثل مستوفی کل بهر ولایت از جانب دیوان خود یك نفر **مشرف نایب** می‌فرستاده در حکم رئیس تفتیش کل مالی را داشته است. این است صورت یکی ازمثالهای دولتی عهد سلاجقه درتعیین خواجه عمید الدین بنیابت اشراف جرجان:

«خواجه عمیدالدین که در امانت گزاری و معرفت رسوم معاملات و دقایق محاسبات از اقران و اکفاء ممیز است و در هنرمندی و خویشتن داری از اصحاب قلم بمازندران متفرد نیابت دیوان اشراف در معاملات جرجان و ابواب المال که تعلق بوکیل دیوان خاص دارد و از وجوه مواجب حشم مفروز است فرموده شد که جملگی آنرا درقلم گیرد و از قلیل و کثیر غافل نباشد و بر دخل و خرج وقوف یابد و نقیر و قطمیر از قلم فرو نگذارد و هر قسمت که که درسرای ریاست حماه الله کنند باخبر باشد و محصول و مصروف بتفصیل می نویسد و نسخت آن بدیوان اشراف می فرستد و درهمهٔ معانی شهامت و

کفایت ظاهر کند تا بمزید اعتماد مقرون گردد. فرمان چنانست که عمال و متصرفان گرگان دام تمکینهم بر توقیر و احترام متوفر باشند و بی‌علم و معرفت او کاری نگذارند و تصرفی نکنند و همچنین نایب سرای ریاست دام تمکینه بی‌حضور او قسمتی نکنند و آنچه کرده است معلوم گرداند و جملگی گماشتگان از ترك و تازیك حرمت او موفور دارند و شکر و شکایت او مؤثر و مسموع دانند.» (۱)

۵ - دیوان عرض الجیوش

عارض لشکر که متقلد دیوان عرض الجیوش بوده حکم لشکر نویس را درعهد قاجاریه داشته و بکار ضبط وجوه واموال مواجب لشکریان وجیره وعلوفهٔ ایشان ونگاه داشتن صورت «متجنده» وسپاهیان میپرداخته واو نیز نایبی داشته‌است که بیشتر درحضر میمانده ودرغیاب عارض که غالباً دراردو گاههای مهم مقیم بوده بترتیب ادارهٔ این دیوان میپرداخته. چون این دیوان کم‌اهمیت‌ترین دواوین خمسهٔ دربار سلجوقی بوده و باوجود قدرت سپهسالاران وامرای لشکری، عارض لشکر چندان نفوذ وقدرتی نداشته از جملهٔ عارضین عهد سلجوقی نام عدهٔ کمی بجا مانده‌است ودرمجموع مراسلات رسمی مذکور در فوق هم فرمانی دراین باب بدست نیامد تا از آن رو لااقل اندك اطلاعی نسبت بترتیب این شغل و حدود و وظایف متصدی آن فراهم شود.

---

۱ - درسیاست نامهٔ خواجه نظام‌الملك (ص ۵۷ از چاپ پاریس) چنین آمده‌است: «کسی را که بروی اعتماد تمام است اورا اشراف فرمایند تا آنچه بدرگاه رود اومیداند و بوقتی که خواهد وحاجت افتد می‌نماید واین کس باید که ازدست خویش بهرشهری و ناحیتی نایبی فرستد سدیدالرأی و کوتاه دست که آنچه رود ازاندك و بسیار بعلم ایشان باشد نه چنانکه بسبب ایشان ازمشاهره و مزد باری بارعیت افتد و بتازگی رنجی حاصل شود وایشان را آنچه بکار آید از بیت‌المال بدهند تا ایشان بخیانت کردن و برشوت ستدن محتاج نباشند واین فایده که ازراستی کردن ایشان حاصل شود ده چندان وصد چندان مال باشد که بدیشان دهند بوقت خویش» وچون شغل اشراف مستلزم انهاء یا باصطلاح حالیه دادن راپورت بوده‌است زیاد درانظار خوشنما محسوب نمیشده چنانکه باخرزی در دمیة‌القصر درشرح حال عمیدالملك کندری که ابتدا این شغل را داشته گوید چون طغرل جاسوسی را دون مقام اومیدید اورا بولایت خوارزم منصوب نمود.

وزرای سلاطین سلجوقی

از عهد

جغری و طغرل

تا

تاریخ مرگ سلطان سنجر

وزرای جغری و طغرل

(از ۴۲۸ تا ۴۵۵)

خلاصهٔ زندگانی طغرل وجغری

چنانکه درمقدمهٔ این رساله مذکور افتاد طغرل وجغری وبیغو سه پسر میکائیل بن سلجوق بن دقاق در مدتی قلیل در عهد سلطان مسعود بن محمود غزنوی برقسمت عمدهٔ خراسان استیلا یافتند، جغری درتاریخ رجب ۴۲۸ درمرو وطغرل درتاریخ ۴۲۹ درنیشابور خود را پادشاه خواندند واساس دولت عظیمی را که درعهد فرزندان جغری باعلی درجهٔ شوکت واعتبار رسید ریختند.

جغری بیك که نام اسلامی او داود است از ۴۲۸ تا ۴۵۲ برقسمت شرقی خراسان تاماوراءالنهر امارت میکرد ودارالسلطنهٔ او مرو بوده ودرتمام مدت سلطنت برادر خود طغرل که ریاست سلاجقه را یافته بود سر ازاطاعت او بیرون نبرد وسه‌سال قبل‌ازفوت طغرل وفات کرد وچون طغرل که در طرف مغرب سرحد دولت سلاجقه را بشرحی که دیدیم تاحدود دریای‌سیاه رساند مرد، سلطنت سلاجقه بعلت عقب‌نداشتن او بالب‌ارسلان پسر جغری‌بیك رسید وتخت وتاج بخانوادهٔ او انتقال یافت وتاآخر روزگار سلاجقه همچنان دراین خانواده باقی بود.

وزرای جغری وطغرل

ازوزرای جغری‌بیك که امارتی فقط درتحت امر برادر خود طغرل داشته اطلاع دقیقی‌نداریم فقط ذکر یك نفر بنام **ابوعلی بن شادان** درتواریخ‌هست (ابن‌الاثیر وقایع سال ۴۸۵ واخبارالدولة‌السلجوقیة ص۲۷ وتجارب‌السلف ص۲۶۶) که درعهد جغری‌بیك عمیدبلخ بوده وخواجه‌نظام‌الملك ابتدادرزیردست اودربلخ بکتابت ایام می گذاشته است.

این ابوعلی‌بن شادان بگفتهٔ صاحب اخبارالدولةالسلجوقیه در موقعی که جغری بیك باپسر خود الب‌ارسلان بتسخیر ترمذ در خراسان مشغول بوده (حدود سال ۴۲۸) سمت وزارت جغری را داشته است وهموست که بقول معروف خواجه را درموقع‌مرگ بوزارت الب‌ارسلان گماشته.

اما وزرای طغرل که اولین‌سلطان سلسلهٔ سلجوقی است اگرچه اسامی ایشان را

میتوان دربعضی از کتب تواریخ یافت لیکن دورهٔ وزارت هر کدام مشخص نیست، بطور کلی از تاریخ ورود طغرل بعراق تا تاریخ انتصاب عمیدالملک کندری بوزارت او یعنی مابین سنوات ۴۳۶ و ۴۴۸ چهار نفر در دستگاه طغرل وزارت کرده‌اند، بنابرین با عمیدالملک که بزرگترین وزرای او ویکی ازمشهورترین صدور دولت سلجوقی‌است از پنج نفر ازوزرای طغرل اطلاع داریم بقرار ذیل:

۱ـ **ابوالفتح رازی**، وزارتش در۴۳۴.

۲ـ **ابوالقاسم علی بن عبدالله جوینی**، که در۴۳۶ بوزارت طغرل رسید.

۳ـ **رئیس الرؤساء ابوعبدالله حسین بن علی بن میکال غزنوی.**

۴ـ **نظام‌الملک ابومحمد حسن بن محمد دهستانی**

(وزارت این دوشخص یکی بعدازدیگری مابین سنوات ۴۳۶و۴۴۸)

۵ـ **عمیدالملک ابونصر منصوربن محمد کندری**، وزارتش ازاواخر سال ۴۴۸ تا ۴۵۵ مرگ طغرل.

۱ـ ابوالفتح رازی

ذکر این شخص فقط درتجارب‌السلف هست واین است عین عبارت آن کتاب در باب‌این‌وزیر: «صفت وزارت‌ابوالفتح‌رازی، او اولین‌وزیراولین‌سلطان‌است ازسلجوقیان وهوابوطالب محمد طغرل بیك ابن‌میکائیل‌بن سلجوق، ودر مبدءِ کار در اصفهان خدمت علاءالدوله‌بن‌کاکویه میکرد صاحب‌اصفهان، وبعدازآن ملازمت پسرش فرامرزنموده و فرامرزاورا برسالت پیش‌سلطان طغرل‌بیك فرستاد. طغرل بیك چون اورا بدید بپسندید وبفرمود تاملازم درگاه باشد واو نیز رغبت نمود، طغرل بیك اورا خلعت داد ووزارت باو تفویض کرد. چون فرامرز بشنید برنجید وبفرمود تا سرای ابوالفتح را غارت کردند و املاك اورا بتصرف گرفت وبعد از مدتی طغرل‌بیك اصفهان را حصار داد وفرامرز آنجا بود میان ایشان‌کار بصلح انجامید بآن قرار که فرامرز صدهزاردینار بطغرل‌بیك دهد. چون این‌مصالحه مقررشد طغرل‌بیك بطبرستان رفت وکیا ابوالفتح را باصفهان فرستاد

تاآن مال را ازفرامرز قبض کرد، ودرعقب طغرل بیك روان شد، چون بطغرل بیك رسید ومال بخزانه رسانید طغرل بیك را بغایت خوش آمد. گفت او مردی امین است زیرا که اگر مال را بستدی وببعضی از قلاع تحصن کردی تدبیر حصول آن دشوار آمدی و ابوالفتح چون تسلیم کرد از خدمت استعفا خواست وسلطان اورا اجازت داد از اینجا پیش ابوکالیجاربن بویه رفت وبوزارت رسید وبسیار نگذشت که ابوکالیجار اورا معزول کردوبگرفتواین حال درشعبان سنه تسع وثلاثین واربعمایه بود»(۱).

طغرل بیك در سال ۴۳۴ اصفهان را مورد تعرض لشکریان خود قرار داد وابتدا دستهٔ سپاهی بغارت آنجا فرستاد وبعد خود از ری قصد آنجا را کرد لیکن ابومنصور فرامرزبن علاءالدوله کاکویه ازدر صلح جویی درآمد وباپرداخت مالی طغرل را ازتصرف آن شهرباز داشت وطغرل پس‌ازتسخیر همدان بجرجان وطبرستان‌رفت(۲).پس وزارت رازی در دستگاه طغرل از این قرار درموقع رسالت او از جانب فرامرز وقصد طغرل اصفهان را یعنی درسال ۴۳۴ شروع میشود.

ذکر این ابوالفتح رازی بعنوان وزیر طغرل درهیچیك از تواریخ دیده نشد و ازقرار بیان صاحب تجارب‌السلف درباب وزارت او درپیش ابوکالیجاربن‌سلطان‌الدولة‌بن بهاءالدولهٔ دیلمی و گرفتن ابوکالیجار اورا در تاریخ ۴۳۹ می گوید شکی بجا نمی‌ماند که غرض ازاین شخص همان **ذوالسعادات محمدبن جعفر بن محمد بن فسانجس** است که درتاریخ ۴۳۶ درموقع ورود ابوکالیجار ببغداد سمت وزات اورا داشت ودر۴۳۹ همانطور که هندوشاه مؤلف تجارب‌السلف می گوید این سلطان او را گرفت ودرحبس انداخت وذوالسعادات درحبس بود تا دررمضان سال ۴۴۰ درحبس مرد یا بقولی بدستور ابوکالیجار بقتل رسید وسن او دراین‌تاریخ پنجاه ویك بود واین ذوالسعادات ازمنشیان قابل وشعرای خوش سخن بوده است وابن‌الاثیر این قطعه شعر را از گفته‌های او نقل کرده:

۱- تجارب‌السلف ص۲۶۰-۲۶۱

۲- ابن‌الاثیر وقایع سال ۴۳۴

اودّعکم و انی ذو اکتئاب — و أرحل عنکم والقلب آبی
و انّ فراقکم فی کل حال — لأوجع من مفارقة الشباب
اسیر وما ذممت لکم جوارا — ولا ملّت منازلکم رکابی
واشکر کلما اوطنت داراً — لیا لینا القصار بلا اجتناب
واذکرکم اذاهبت جنوب — فتذکرنی غرارات القصابی
لکم منی المودة فی اغتراب — وأنتم الف نفسی فی اقترابی (۱)

کنیهٔ این شخص را چنانکه دیدیم صاحب تجارب السلف ابوالفتح می نویسد و ابن الاثیر یك بار اورا ابوالفرج محمدبن جعفربن محمدبن محمدبن فسانجس و باردیگر محمدبن جعفربن ابی الفرج میخواند واحتمال دارد که درمتن یکی ازدو کتاب تجارب السلف یا ابن الاثیر دراین مورد اشتباهی راه یافته باشد.

چون ذوالسعادات در تاریخ ۴۳۴ بوزارت طغرل رسیده ودر رمضان ۴۳۶ وزارت ابوکالیجار را که درسال قبل بجای جلال الدوله سلطان شده بود یافته پس وزارت او در دستگاه طغرل طولی نکشیده است وظاهراً ازهمان اوان جلوس ابوکالیجار (شعبان ۴۳۵) درخدمت این سلطان که باابومنصورفرامرزمخدوم اوّلی ذوالسعادات رقابت داشته داخل شده بوده است.

۲و۳و۴- ابو القاسم جوینی و رئیس الرؤسا میکالی و دهستانی

ابن الاثیر اولین وزیر طغرل را **ابوالقاسم علی بن عبدالله جوینی** می نویسد واین ظاهراً بآن علت است که یا ابن الاثیر از وزارت ذوالسعادات در دستگاه طغرل اطلاعی نداشته ویا بمناسبت کوتاهی مدت آن وغلبهٔ وزارت دیالمه برذوالسعادات آنرا قابل ذکر نشمرده است.

این شخص را طغرل بگفتهٔ ابن الاثیر درسال ۴۳۶ بوزارت خود برداشت بنابرین تاریخ وزارت او بعد ازترك ذوالسعادات خدمت طغرل را اتفاق می افتد. سپس ابن الاثیر گوید که طغرل بعدازاین ابوالقاسم علی بن عبدالله جوینی وزارت خودرا به **رئیس الرؤسا**

۱- ابن الاثیر وقایع سالهای ۴۳۶و۴۳۹

ابو عبدالله حسین بن علی بن میکال و بعداز او به **نظام الملک ابو محمد حسن بن محمد دهستانی** داد و این دهستانی اولین کسی است که بلقب نظام الملک ملقب شده.(١)

مؤلف راحة الصدور وزرای طغرل را قبل از عمیدالملک چنین تعداد میکند: **ابو القاسم الکوبانی** و **اباحمدالدهستانی عمروك**.(٢) شکی نیست که این ابوالقاسم الکوبانی مندرج در راحة الصدور همان ابوالقاسم علی بن عبدالله جوینی و اباحمدالدهستانی همان نظام الملک ابومحمد حسن بن محمد دهستانی ابن الاثیر است. ضبط «الکوبانی» در راحة الصدور درست نیست وصحیح آن «الگویانی» بایاء مثناة تحتانیه است و «گویان» یا «گوین» شکل فارسی «جوین» است که بعدها آنرا بخیال اینکه تثنیهٔ کلمه‌ای عربی است «جوین» تلفظ کرده‌اند.

این شخص ابوالقاسم جوینی همان کسی است که **سالار بوژگان** لقب داشته و قبل از آمدن سلاجقه بخراسان در ریاست نیشابور سر میکرده ودر ورود طغرل اول به نیشابور در ٤٢٩ بخدمت او پیوسته ودر ٤٣٦ بوزارت او رسیده وبعدازعزل ازوزارت بکار ریاست ودهقانی املاك خود باز گشته وتاآخر عمر در این حال میزیسته است (رجوع کنید بدمیة القصر واواخر تاریخ مسعودی ابوالفضل بیهقی که ذکراورا مکرر می کند).

اما رئیس الرؤسا ابوعبدالله حسین بن علی بن میکال غزنوی ابتدا وانتهای دورهٔ وزارت او معلوم نیست همینقدر از دمیة القصر چنین برمی آید که او درعهد عمیدالملک کندری سمت ریاست دیوان رسائل وانشاء طغرل را داشته وباخرزی مؤلف دمیة بسمت کاتب رسائل دردیوان او محرّری می کرده (دمیة القصر نسخهٔ خطی ملکی نگارنده صفحات ١١٥ و ١٣٤ و ١٨٤).

درباب اباحمد دهستانی عمروك مندرج درراحة الصدور ظاهر چنین است که ما بین دو کلمهٔ «دهستانی» و «عمروك» واوی وجودداشته وازنسخه ساقط شده وعبارت چنین بوده است: **اباحمدالدهستانی و عمروك**. «اباحمد» درمتن راحة الصدور بلاشبهه غلط است وتحریف «ابومحمد» باشد وابومحمد دهستانی عصار یعنی همان نظام الملک

١- ابن الاثیر وقایع سال ٤٣٦

٢- راحة الصدور ص ٩٨

ابومحمد حسن بن محمد دهستانی است که ابن‌الاثیر ذکر اورا آورده وغرض‌ازعمروك (یاعمرك مطابق ضبط نسخهٔ دمیة‌القصر نگارنده) **عمرك رباطی قصارمستوفی** است در عهد طغرل بیك وظاهر چنین است کـه دهستانی وعمروك یا عمرك در ایام صدارت شیخ ابوالقاسم جوینی ریاست دیـوانهای دیگری را داشته‌اند واگرچه وزیـر یعنی رئیس دیوانی بوده‌اند ولی صدارت نیافته‌اند ویکی از شعرای عصر یعنی ابونصر القایدالمهلبی درهجو محتشمین دستگاه طغرل می گوید :

ان المقابح والفضایح کلها — مستجمعات فی ابن عبدالله[1]

کلب تصدر للوزارة وهوعن — ام العزیز و خالتیه تباهی

اضحت امور الملك واهیة به — وکذاك ان بقیت علیه کماهی

وهمو درشکایت اززمان وابناء آن گوید :

لله در عصابة نادمتهم — کانو اعصارة هذه الاعصار

فبلیت بعدهم بکل مؤاجر — ما بین قصار الی عصار

غرض اواز **قصار** عمرك رباطی مستوفی است درایام رکن‌الدین طغرل بیك وازعصار ابومحمد دهستانی که بگفته باخرزی خراسان وعراق را بنوبت از ظلم وجور خود پر کرده بود». (۲)

اصحاب دیگر دیوان

غیر ازصدور ووزرائی کـه ذکر کردیم در دمیة‌القصر اسامی چند نفر دیگر از اصحاب دیوان سلاجقه در عهد طغرل متفرق دیده میشود که بعضی کاتب رسائل وبعضی در دیوانهای مختلف سمتهائی داشته‌اند ولی استقصای حـال هریك علی‌العجاله مقدور نیست بهمین‌جهت فقط اسامی ایشان را دراینجا یادداشت می کنیم بقرار ذیل :

شیخ‌الدوله ابوالحسن علی بن محمدبن عیسی البرکردزی و ابوالفتح مسعودبن محمدبن سهل وزیر امیر ینغو و **ابونصر احمدبن حسن باخرزی** وزیر

۱ـ غرض از «ابن‌عبدالله» شیخ ابوالقاسم علی بن عبدالله جوینی سالاربوژگان است که صدارت طغرل را داشته.

۲ـ دمیة‌القصر ص ٦٣

حسن بن موسی یبغو درهرات و **شیخ ابو بکر عبدی** (۱) کاتب دیوان ابوالقاسم جوینی و **شیخ ابو بکر مستعین** شریك باخرزی دردیوان میکالی وغیره.

۵- ابونصر منصور بن محمد عمیدالملك کندری

(تولدش در ۴۱۵ قتلش درذی‌الحجهٔ ۴۵۶ وزارتش درعهد طغرل از ۴۴۸ تا ۴۵۵)

عمیدالملك کندری اولین‌وزیر مشهور سلاجقه است چه درحقیقت درعصروزارت اوست کـه دولت سلجوقی وسعت کامل یافته وطغرل بیك ببغداد رسیده وخلیفه خطبهٔ سلطنت را بنام او جاری ساخته‌است.

عمیدالملك بگفتهٔ صاحب تجارب‌السلف ازقبیلهٔ جراحیان شیبانی بوده است که درهرات مقیم بوده‌اند ولی‌او بسال ۴۱۵ درقریهٔ **کندر** ازمضافات نیشابور متولد شده‌است.

نام او را جماعتی‌از مورخین بجای **منصور بن محمد** باشتباه محمدبن منصور (۲) نوشته‌اند (ازجمله در عنوان یکی از فصول تاریخ سلاجقهٔ عمادکاتب که ظاهراً الحاقی است ودرتجارب‌السلف وغیره) درصورتیکه ابن‌الاثیر ومعاصرعمیدالملك یعنی باخرزی در دمیة‌القصر آنرا منصوربن محمد ضبط کرده و مداح خاص او لامعی گرگانی شاعر مشهور در چند قصیده او را منصوربن محمد میخواند ومن بدبختانه در اینجا دسترسی بدیوان لامعی ندارم تاآن قصاید را در ذیل حال عمیدالملك نقل کنم.

طغرل بیك دریکی از سفرهای خود بنیشابور از امام موفق هبة‌الله‌بن محمدبن حسین کسی را خواست که درفصاحت فارسی وعربی ماهر باشد تا او را بکتابت خود اختیار نماید. امام موفق عمیدالملك را که دراین تاریخ بسیار جوان بود بخدمت طغرل گماشت والبته این داخل‌شدن عمیدالملك درخدمت طغرل نمیتواند درهمان‌سال نخستین ورود طغرل بنیشابور یعنی ۴۲۹ باشد چه عمیدالملك در آن تاریخ جوانی چهارده

۱- از بزرگان کتاب وشعرای اول عهد سلجوقی وظاهراً ظهیر فاریابی دراین مصرع که گوید: «بنظم و نثر چوعبدی وصاحب عباد» باو اشاره میکند.

۲- این‌اشتباه ظاهراً ناشی‌ازعمادکاتب است چه‌او درخریده هم این‌وزیررا ابونصرمحمد منصورالکندری نوشته. (معجم‌الادبا ۵:۱۲۴)

پانزده ساله بوده ولابد چندسال بعدازاین تاریخ درديوان طغرل داخل شده است. بخصوص که صاحب تجارب السلف میگوید که عمیدالملك قبل‌ازاین‌تاریخ مدتی‌نیز نیابت ضیاع موفق را برعهده داشت[1] و باخرزی در سال ٤٣٤ او را پیش امام موفق دیده بوده‌و عمیدالملك در این تاریخ جوانی بوده است شایستهٔ ارتقاء بمراتب عالیه چنانکه بعد از اتصال بخدمت طغرل بقول باخرزی در دیوان اشراف داخل شده وبعد طغرل او را به ولایت خوارزم فرستاده ودرهمین سفر خوارزم بوده است که طغرل اورا بخیانتی‌منسوب واورا ازحلیهٔ رجولیت محروم ساخته است.

شرح حال عمیدالملك دراکثر کتب تواریخ مبسوطاً مذکور است وبهمین‌جهت از تکرار آن می گذریم فقط در اینجا بمسائلی که در سایر تواریخ روشن نشده وبرای دانستن ابتدای زندگانی ودورهٔ وزارت او مورد احتیاج است اشاره کردیم.

قتل عمیدالملك درذی‌الحجهٔ سال ٤٥٦ اتفاق افتاده وچون دورهٔ وزارت او هشت سال وچند ماه بوده[2] پس ابتدای وزارت او مقارن میشود با اواخر سال ٤٤٨ بعد از وزارت نظام‌الملك دهستانی.

از کتّاب دیوان عمیدالملك کندری واز امنا ومختصین او باخرزی از **دهخدا ابوالبدر مظفربن دهخدا ابی‌الحسن علی‌بن محمد قصری** نام میبرد وقطعاتی‌از اشعار اورا در دمیة‌القصر می‌آورد وفضل و کفایت اورا میستاید (دمیه‌ص١٥٥-١٥٦).

١- تجارب السلف ص ٢٦١ که در آنجا باشتباه بجای «موفق» واثق چاپ شد.

٢- عماد کاتب ص٢٩.

وزرای الب ارسلان

(۴۵۵ - ۴۶۵)

و

ملکشاه پسرش

(۴۶۵ - ۴۸۵)

۱- خواجهٔ بزرگ سید الوزراء صدر الاسلام
قوام الدین نظام الملک غیاث الدوله
رضی خلیفه
ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق طوسی

(تولدش در ۴۱۰ قتلش در دهم رمضان ۴۸۵، ابتدای وزارتش دریکشنبه سیزدهم ذی الحجهٔ ۴۵۵، مدت صدارتش قریب بسی سال)

«تو آن خجسته وزیری که از کفایت تو
کشید دولـت سلجوق سر بعلیین »

«معزی»

اشهر وزرای سلاجقه بلکه یکی از بزرگترین صدور تاریخ مشرق خواجه ابو-علی حسن بن علی بن اسحاق طوسی یعنـی نظام الملک بزرگ است کـه از اواخر عمر جغری بیك تا یکماه قبل از مرگ سلطان ملکشاه یعنی قریب به سی سال و اندی زمام جمیع مهام ملکی دولت سلجوق دردست او بوده وچنانکه در مقدمهٔ این رساله یادآور شدیم اساس وقوام دولت سلجوق از برکت کفایت وتدبیر او ودوام وبقای آن نتیجهٔ اثر همین کاردانی خواجه وپسران وبستگان دیگر اوست ودرحقیقت هرچه ازپیشرفت وظفر نصیب الب ارسلان وملکشاه شده خواجهٔ بزرگ را در آن دخالتی عظیم بوده است واین نکته را چه بجا گفته است امیر الشعراء دولت معزی آنجا که میگوید:

«تو آن خجسته وزیری که از کفایت تو ‌ ‌ ‌ کشیـد دولـت سلجوق سر بعلیین
تو آن ستوده مشیری که در فتوح وظفر ‌ ‌ ‌ شده است کلك تو باتیغ شهریار قرین»

شرح حال خواجه در جمیع کتب تواریخ مبسوطاً مسطور است وغرض در اینجا بخصوص استقصای احوال او نیست اینست که ازداخل شدن دربیان جزئیات این باب و تقریر ترجمهٔ خواجه میگذریم وفقط ببعضی نکات اساسی راجع باو ودورهٔ وزارتش اشاره میکنیم:

خواجه بقول صاحب تاریخ بیهق درسال ۴۱۰ متولد شده[1] وابتدا چنانکه در احوال جغری گفتیم خدمت ابن‌شادان عمید بلخ ووزیر جغری را میکرده و ابن‌شادان درمرض مزت خواجه را به‌الب‌ارسلان پسر جغری توصیه کرده وخواجه قبل‌ازسلطنت الب‌ارسلان درموقعیکه‌امارت خراسان‌راداشته منصوب شده است. بعدازآنکه‌طغرل در ۱۸ رمضان سال ۴۵۵ مرد عمیدالملک کندری وزیر او که ازری محل وفات سلطان دور بود خودرا بسرعت بوی رساند وپسر جغری یعنی سلیمان را که مادرش در عقد طغرل درآمده بود وطغرل نیز اورا جانشین‌خود قرار داده بسلطنت برداشت. لیکن این‌انتخاب باتفاق‌پذیرفته‌نشد وامرا واقربای دیگرطغرل بخلاف برخاستند ازجمله یکی‌ازامرای طغرلی در قزوین وخواجه‌نظام‌الملک وزیر الب‌ارسلان پسر دیگر جغری این امیرزاده را بجای برادرش سلطان خواندند وعمیدالملک چون دید که هواخواهان الب‌ارسلان غالبند او نیز درری همین‌کار را کرد وسلیمان را ولیعهد الب‌ارسلان قرار دادوقتلمش بن اسرائیل عم پدر الب‌ارسلان نیز براو شورید. الب‌ارسلان بدستیاری خواجه‌سلیمان را مغلوب ومقتول کرد ودرذی‌الحجهٔ ۴۵۵ بری رسید وخود را سلطان خواند وخواجه در سیزدهم این ماه رسماً بوزارت دولت سلجوقی برقرار گردید و**نظام‌الملک** لقب یافت.

درسیاست‌نامه منسوب به خواجه چنین آمده است که: «نخستین وزیری که در لقب او الملک آورده‌اند نظام‌الملک بود که لقب او قوام‌الملک کردند»[2]

این مطلب که معلوم نیست بچه‌ترتیب دراصل سیاست‌نامه اگر واقعاً اصل آن ازخواجه بوده است داخل شده بکلی بی‌پاست چه‌علاوه برعمیدالملک کندری که لقب او مضاف بالملک بوده ابومحمد دهستانی نیز چنانکه گفتیم لقب نظام‌الملک داشته و مدتی قبل‌ازاین نظام‌الملک دهستانی وعمیدالملک کندری یکی از وزرای مشهور عراق یعنی **ابوغالب محمدبن‌علی وزیرالوزراء** لقب **فخرالملک** داشته.[3] و ابوعلی

۱ــ صاحب تجارب‌السلف تولد اورا درجمعه پانزدهم ذی‌القعدهٔ سال ۴۰۸ می‌نویسد و گوید مولداو «نوقان طوس» بود وابن‌الاثیر هم تولد خواجه را در۴۰۸ذکر کرده.

۲ــ سیاست‌نامه ص ۱۳۷ چاپ پاریس.

۳ــ رجوع کنید بتتمة‌الیتیمه ثعالبی جلد اول صفحات ۱۴ و۸۱ و ۸۳ وذیل تاریخ دمشق ص۶۴ وابن‌الاثیر وغیره.

احمدبن محمد رازی مسکویه حکیم ومورخ مشهور که در سال ٤٢١ فوت کرده عمیدالملک‌نامی‌را دریکی ازقصاید عربی خود مدح گفته است.(١)

از اشعارمعزی چنین برمیآید که لقب دولتی خواجه **قوام‌الدین نظام‌الملک** بوده است وهم **قوام‌الملک نظام‌الدین** و چون لقب اول برنام او غلبه کرده خواجه باین لقب بیشتر اشتهار یافته است واین القاب یعنی قوام‌الدین‌ونظام‌الملک وقوام‌الملک ونظام‌الدین مثل سایر القاب خواجه از قبیل صدرالاسلام وسیدالوزرا، وخواجه بزرگ را سلاطین سلجوقی غالباً برای زنده‌داشتن یاد خواجه به پسران ونوادگان او که به وزارت رسیده‌اند می‌بخشیده. اینك بعضی‌ازابیات معزی که درآنها القاب خواجه‌را این شاعریاد کرده. درقصیده‌ای که بمطلع ذیل است :

شدست باغ پر از رشته های در خوشاب   شدست راغ پر از توده های عنبر ناب

گوید :

همی زسیل بهاری شود سراب چو بحر   چنانکه بحرشود پیش‌جودخواجه‌سراب
غیاث دولت سلطان **قوام دین** رسول   **نظام ملك** جهان سید اولوالالباب

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع ذیل :

تاطلیسان سبز بر افکند جویبار   دیبای هفت رنگ بپوشید کوهسار

معزی گوید :

هرسال درجهان دوبهار است خلق را   طبعی بهار اول وطبعی دگر بهار
طبعی بود لطایف یزدان دادگر   طبعی بود مدایح دستور شهریار
عادل **قوام ملك اتابیك نظام‌دین**   **شمس‌الکفاة** سید سادات روزگار
صدراجل‌خلیفهٔ‌سلطان‌**حسن** که هست   ازحسن خلق حجت احسان کردگار

ایضاً درقصیده‌ای که باین مطلع است :

کنون که خور بترازو رسید و آمد تیر   شدند راست شب وروز چون ترا زو وتیر

١- تتمة‌الیتیمه ج ١. ص ٩٧.

گوید :

چو روز رزم دهان مخالفان وزیر
کفیده نارو درو دانه‌های سرخ پدید

نظام ملك حسن سید صغیر و کبیر
قوام‌دین رضی مقتدی(۱) **اتابك‌شاه**

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع :

چرا همی‌زخراسان روی بسوی‌عراق
چرا همی بگزینی بر وصال فراق

گوید :

چنانکه عدل **رضی خلیفه**(۲) درآفاق
وفا و مهر تو برجان من‌مقیم شده است

ابو علی حسن بن علی بن اسحاق
نظام ملك خداوند **سیدالوزراء**

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع ذیل :

گرفت راه هزیمت سپاه فروردین
زباغ وراغ بآسیب لشکر تشرین

گوید :

بجشن مهر مدیح وزیر شاه زمین
زبهر آنکه درختان بدان زبان خوانند

غیاث دولت وصدر اجل قوام‌الدین
نظام ملك رضی خلیفه شمس کفاة

روان صاحب کافی بمهر اوست رهین
ابوعلی‌حسن آن صاحبی که در عقبی

وهمچنین درچند قصیده دیگر.

قتل نظام‌الملك باتفاق جمیع مورخین درمغرب ایران‌در بین‌همدان و کرمانشاهان (درصحنه‌یاحدود نهاوندیا بروجرد)(۳) درتاریخ‌دهم‌رمضان سال ۴۸۵ اتفاق‌افتاده‌وخواجه‌در این‌تاریخ۷۵ یا۷۷سال داشته‌است واین‌واقعه بدست‌یکنفر اسماعیلی که درزیّ صوفیان بعنوان تقدیم عرضحالی پیش آمده صورت گرفته ونظام‌الملك دراین موقع چندی بوده

۱ــ مقتدی (۴۶۷-۴۸۷) - اولین سفر ملکشاه بانظام‌الملك ببغداد در عهد مقتدی درسال ۴۷۹ بوده.

۲ ــ بگفته مؤلف وصایای نظام‌الملك القاب : « الوزیر العاقل‌العالم‌العادل نظام‌الملك رضی امیرالمؤمنین » درسالی که خواجه با ملکشاه ببغداد رفته وسلطان بمصاهرت‌خلیفه مفتخر گشته باوداده شده.

۳ــ رجوع کنید بحواشی آخر جلد سوم جهانگشای جوینی بقلم علامه استاد آقای میرزا محمدخان قزوینی.

است که براثر سعایت بعضی ازاصحاب دیوان ازقبیل ابوالغنایم تاج‌الملك مرزبان بن خسرو فیروز شیرازی رئیس دیوان رسائل ملکشاهی وسید الملك عارض لشکر وعمیدالدوله وزیر فارس ازنظر التفات ملکشاه افتاده بوده

نعش نظام‌الملك را اصحاب او باصفهان بردند ودرمحله کرّان درموضعی که جوی آب بزرگ در میان آن مقام میرود بغایت نزه و خوش دفن کردند و آن مقام را اهل اصفهان «**تربت نظام**» گویند.(۱)

دریکی ازقصایدی که معزی درمدح خواجه ابوالمحاسن شهاب‌الاسلام عبدالرزاق بن عبدالله بن اسحاق برادرزادهٔ خواجه نظام‌الملك که در ۵۱۱ بوزارت سنجر رسید [سروده است] چنین میگوید :

عم او صدر وزیران از فراست گفته بود
عبد رزاق است فخر دوده و تاج تبار

این فراست بین که درفرجام کار آمد پدید
آنچه آن پیر مبارك گفت در آغاز کار

ای شمال مشک بو ای رهنورد زود رو
چون زشهر بلخ باشد بر **نشابورت** گذار

ای زبان بندگان آن صدر ماضی را بگو
چشم بگشا وزخواب خوش زمانی سر برآر

تا ببینی پور خویش ونور چشم خویش را
پیش سلطان جهان باجاه و قدر واقتدار

هم خرامان در امامت در لباس احتشام
هم گرازان در وزارت بر بساط افتخار...الخ

این قطعه معزی اگر اشتباه نکنم صریح است که خواجه نظام‌الملك عم عبدالرزاق صدر ماضی در موقع انتصاب عبدالرزاق بوزارت سنجر یعنی در ۵۱۱ یعنی ۲۶ سال بعد ازمرگ خود در نشابور در «خواب خوش» بوده یعنی تربت او درآن شهر که مقام خانوادگی ایشان محسوب میشده قرارداشته درصورتیکه صاحب تجارب السلف محل قبر خواجه را دراصفهان بتصریح معین میکند. یا باید بگوئیم درنسخه‌های دیوان معزی (که از آن الآن دونسخه در زیر دست من است) نشابور غلط است و «صفاهان» بوده ویا آنکه بعدازمدتی نعش خواجه را به‌نشابور انتقال داده ودرتربت خانوادگی ایشان دفن کرده‌اند بهرحال این اشکال باقی ومستلزم تحقیق دقیق‌تری است که علی‌العجاله فرصت آن نگارنده را میسر نیست.

۱- تجارب السلف ص ۲۸۰-۲۸۱

ملکشاه بعدازقتل خواجه بیغدادرفت وتاج‌الملك ابوالغنائم‌را نامزد مقام خواجه نمودلیکن قبل‌از آنکه‌مراسم جلوس خواجۀجدید بردست‌وزارت بعمل آید سلطان‌دردهم شوال سال ٤٨٥ دربغداد فوت کرد.

علت مرگ او را غالب مورخین (مثل ابن‌الاثیر وصاحب تجارب‌السلف) تبی دانسته‌اند که براثر استحمام بعدازشکار براو عارض شده بود. لیکن‌مورخین قریب‌العهد باو مرگ سلطان‌را درنتیجۀ خوراندن سمی باو دانسته‌اند. صاحب مجمل‌التواریخ‌فارسی که کتاب خودرا در۵۲۰ درعهد سلطان‌سنجر نوشته گوید: «گویند دارو دادندش[1]». وابوالحسن بیهقی دراین باب چنین نویسد: «اورا زهر دادند بردست خادمی وآن زهر شحم ارنب بحری بود[2]». واگر این مسئله درست باشد چنانکه بعید نیز نمی نماید بایستی این‌کار بدست نظامیه یعنی غلامان ومختصین خواجه که از قتل مخدوم خود و بی‌التفاتی‌سلطان نسبت باو متغیر بوده وبرروی‌کارآمدن تاج‌الملك را که ازخصام خواجه بشمار میرفت برای عاقبت خود وخیم میشمردند انجام گرفته باشد چنانکه این پیش‌- آمد ازصدارت تاج‌الملك جلوگیری کرد ووقتی ترکان‌خاتون زوجۀ سلطان صدارت را باو داد نظامیه دراو ریختند واو را قطعه قطعه کرده بر کیارق پسر سلطان را باوزارت عزالملك پسر خواجه برروی‌کار آوردند. بهرحال چون عامۀ مردم از قتل خواجه متألم بودند و سلطان وخواص‌تازه بروی‌کارآمده اورا تاحدی مسؤل میدانستند مرگ ملکشاه درایشان چنانکه باید اثری نکرد وشاعر دولت امیرالشعرا معزی صریحاً می گوید:

دستور وشهنشه ازجهان رایت خویش　　بردند و مصیبتی نیامد زین بیش

بس‌دل که شدی زمرگ شاهنشه ریش　　گر کشتن دستور نبودی در پیش

مؤلف تجارب‌السلف گوید: «وفات سلطان بعدازوفات خواجه درنظرخلق‌جهان عظمی زیاده نداشت[3]». مابین مرگ نظام‌الملك (دهم رمضان ٤٨٥) و مرگ ملکشاه (١٥شوال‌همین‌سال) ازچهل‌وسه تاچهل‌وپنج‌روز فاصله بوده است. صاحب تجارب‌السلف

١- عکس نسخۀ پاریس ورق 266a

٢- عکس نسخۀ لندن ورق 43b

٣- تجاب‌السلف ص ٢٨١

این فاصله را «کمتر از یك ماه تمام» و بیهقی صاحب تاریخ بیهق «کمتر از چهل روز» و عماد کاتب ۳۳ روز میشمارد(۱). معزی گوید درمرثیهٔ ملکشاه:

شغل دولت بی‌خطر شدکار ملت با خطر — تا تهی شد دولت و ملت زشاه دادگر

مشکل است اندازهٔ این حادثه در شرق و غرب — هایل است آوازهٔ این واقعه در بحر و بر

مردمان گفتند شوریده است **شوال** ای عجب — بود ازین معنی دل معنی‌شناسان را خبر

شر این معنی کنون معلوم شد از مرگ شاه — ملك و دولت در مه **شوال** شد زیر و زبر

رفت در یك مه بفردوس برین دستور پیر — شاه برنا از پس او رفت در ماهی دگر

شد جهان پرشور وشر از رفتن دستور شاه — کس نداند تا کجا خواهد رسید این شور و شر

این بلاها هیچ زیرك را نبد اندر ضمیر — وین حوادث هیچ دانا را نبد اندر فکر

کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار — قهر یزدانی ببین و عجز سلطان در نگر

ای دریغا این چنین شاه و وزیری این چنین — چون برفتند ازجهان ناگاه باآن زیب وفر...الخ

واین است مرثیهٔ امیرالشعرا ازخواجه:

کی توان گفتن که شد ملك شهنشه بی‌نظام — کی توان گفتن که شد دین پیمبر بی‌قوام

کی توان گفتن که شد صدر وزیران درزمین — کی توان گفتن که شد بدر زمین زیر غمام

قهر یزدان نرم کرد آنرا که بودش دهر نرم — چرخ گردون رام کرد آنرا که بودش بخت رام

عالمی دریك زمان معدوم شد دریك مکان — امتی دریك نفس مدروس **شد** دریك مقام

شد شکار عالم آن کو کرد عالم را شکار — شد بکام دشمن آن کو دید دشمن را بکام

در ره بغداد صیاد اجل دامی نهاد — بس شگرف ومحتشم صیدی درافتادش بدام

آنکه بودی چون حسام اندر بنان او قلم — خون همی گرید قلم درفرقت او چون حسام

آنکه خصمان درپیام او همی عاجز شدند — گشت عاجز چون بجان او زمرگ آمد پیام

ای جهان بی‌وفا رنج بصر کردی حلال — تا فروغ طلعت او بر بصر کردی حرام

آنکه تیغ عدل کرد اندر نیام دولتش — تیغ کین اندر هلاکش بر کشیدی از نیام

بود حلمش خاك وجودش آب و هست اندر غمش — خاك برفرق کفات و آب در چشم کرام

۱- عماد ص ٦٢

راست پنداری خلایق در نیامند از قیاس وین شگفتیها همی بینند گوئی در نیام

ای وزیر شاه عالم بردی از عالم علم وی قوام دین شده در پرده تا روز قیام

ای بامر و نهی کرده بر سر گیتی فسار کرده عزرائیل ناگه برسر عمرت لگام

شد وزارت برتو گریان بر بساط تعزیت شد کفایت بی‌تو گریان در لباس احتشام

نه بیالد چون تو درباغ ظفر سروی بلند نه بتابد چون تو درچرخ هنر ماهی تمام

مرگ‌توپرگار شیون گردملك‌اندر کشید هم انام است اندرین پرگار وهم شاه انام

آنکه پیوسته بمدح تو زبان برداشتی خشك دارد برمصیبت ز آتش هجر توکام

با دریغ وحسرت تو در غریو افتاده‌اند بی‌نهایت خلق از فرزند و پیوند وغلام

زعفران و نیل بو دستند گویی کزصفت رویشان مرزعفران گون‌است‌ولبها نیل‌فام

گر نبود اندازهٔ عمرت مدام اندر جهان ذکر آثار تو خواهد بود تا محشر مدام

باد شخصت را نثار از حامل عرش مجید باد روحت را سلام از خازن دارالسلام

دست حسرت جامهٔ صبر معزی چاك کرد تا جهانی را معزا کرد حی لاینام

شرح آثار ومحامد خواجه نظام‌الملك و ابنیهٔ خیر او از بنای مدارس نظامیه ودارالکتب‌ها ومدایحی که شعرا از او گفته و کتابهائی که بنام او تألیف کرده‌اند خود میتواند موضوع رساله‌ای علیحده شود وحال او درحیاتش مصداق این‌دوشعر معزی است که دراو گوید:

زاهل شعروادب هر کجا نکوسخنی‌است تویی مصنف شعر و مؤلف آداب

همی کنند ثنای تو افتتاح کلام همی کنند مدیح تو ابتدای کتاب

ودمیة‌القصر باخرزی وخریدة‌القصر عماد کاتب مشحون بمدایح خواجه وذکر مداحان اوست واز معاصرین ابوعامر فضل‌بن اسماعیل جرجانی کتابی بنام **قلائدالشرف** شامل مدایح خواجه جمع آورده بوده است.

وزرا و عمال دیگر دیوانی

۲- عمادالدین ابوسعد شرف الملک محمدبن منصوربن محمد خوارزمی

(صاحب دیوان استیفا وفاتش درسال ۴۹۴)

خواجه عمادالدین ابوسعد شرف الملک محمدبن منصور مستوفی خوارزمی از ایام سلطنت الب ارسلان درزیردست خواجه نظام الملک سمت استیفا داشتة واو ازمشاهیر وزرای سلجوقی است ازحیث حسب ونسب وبکرم وخیر وفضل وثروت مشهور بوده و گفته‌اند که او سیصد وشصت دست جامه داشته که هرروز یك دست آنرا بتناسب ایام وفصول میپوشیده وچون آنهارا می بخشیده ویاخلعت میداد، خازن او نظیر آنرا تهیه میدیده وبجای آن در جامه خانه میگذاشته است.

شرف الملك مستوفی دردوازدهم صفر سال ۴۵۹ بسفارت ازطرف الب ارسلان پیش خلیفه ببغداد آمد وقرآنی نفیس باقطعه‌ای لعل بدخشی بهدیه تقدیم خلیفه کرد ونامهٔ سلطان را رساند وچون دید که بامر خواجه نظام الملك در بغداد بنای مدرسهٔ نظامیهٔ شروع کرده‌اند او نیز دستور داد که برضریح ابوحنیفه بنایی بسازند ودرمحلهٔ باب الطاق دارالخلافه جهت اصحاب آن امام مدرسه‌ای بنا نمایند وشریف ابوجعفر بیاضی این دو بیت را برسردر آن مدرسه نوشت:

الم تر هذاالعلم کان مشتتاً ... فجمّعه هذاالمغیّب فی اللحد

کذلك کانت هذه لارض میتةً ... فانشرهافضل العمیدابی سعد(۱)

بعدازوفات الب ارسلان شرف الملك همچنان درمنصب استیفا باقی بود ومؤید و معین خواجه نظام الملك بود لیکن مدتی قبل ازقتل خواجه ومرگ سلطان ازاین شغل استعفا خواست وصدهزاردینار تقدیم کرد تاسلطان او را از خدمت معاف داشت. وفات

۱- عماد کاتب ص ۳۲-۳۳

شرف الملك در ۴۹۴ دراصفهان اتفاق افتاد واو علاوه بربنای قبر ابوحنیفه و مدرسه باب الطاق مدرسه‌ای نیز جهت حنفیّین در مرو ساخت[۱] نایب شرف الملک دردیوان استیفا **ابوالفضل اسعدبن محمدبن موسی براوستانی (بلاسانی) قمی** بود که بعد ازشرف الملک خوارزمی **مجدالملک** لقب یافت[۲] ومقام استاد خود را دردیوان استیفا یافت وما شرح حال مجدالملک مادر فضل وزرای بر کیارق بیان خواهیم کرد . شرف الملک مستوفی ازممدوحین امیرالشعرا معزی است ومکرر ذکر ومدح او دردیوان این شاعر دیده میشود ازجمله در مدح او وتقاضای پرداخت قرض خود معزی گوید در قصیده‌ای بمطلع ذیل :

گل ومه است همان شکفته عارض یار — که گونهٔ گل ونور مهش بود هموار

* * *

اگر چه وسوسه بردل زعشق دارم صعب — دلم زوسوسهٔ عشق کی خورد تیمار

چگونه راه برد وسوسه بسوی دلی — که حرز خویش کندمدح سید ابرار

عماد دین شرف الملک کز شمایل او — همی فروزد دین محمد مختار

سر سعادت ابوسعد کز کفایت او — همی فزاید مدح شه ملوك شکار

ز شاعران منم اندر جوار خدمت او — عزیز دار مرا اندرین خجسته جوار

صدف شده است مرا طبع در ستایش تو — همی کنم زصدف در شاهوار نثار

چوپشت و گردن من زیربار منت تست — روا مدار که بروی ز قرض دارم بار

قریب ششصد دینار قرض بود مرا — گزاردم بتحمل چهارصددینار

دویست دینار اکنون بماندو ازغم ورنج — نمانده است مرا ذره‌ای شکیب وقرار

بدین قدر چو همی کار من تمام شود — سخن چه باید گفتن زپانصد و ز هزار

چه گویم ازغرض شاعری که عادت اوست — بهر دری شدن و شعرخواندنی که بیار

۱- ابن الاثیر وقایع سال ۴۹۴.

۲- نایب اول شرالملک ابوغالب حسن بن موسی براوستانی قمی (عماد ص ۶۰ دمیة ص ۱۰۵) وبعدازاو نجیب جرفادقانی بود و مجدالملک بعد از جرفادقانی باین مقام رسیده است ،

مرا زخاص تو و خاصگان مجلس تو | غرض برآید و این خوبتر بود بسیار
گر اینقدر بنگاری زملك وافی خویش | نگار كلك تو كار مرا كند چو نگار
وگر تمام كند شغل من بدایره‌ای (۱) | كشم زفخر علم بر سپهر دایره‌وار... الخ (۲)

۱- ظاهراً یعنی طغرا و توقیع.

۲- رجوع كنید ایضاً بدیوان ابیوردی ص ۲۰ كه قصیدهٔ غرائی درمدح او دارد.

۳- ابوالرضا فضل‌الله بن محمد کمال‌الدوله بن ابی نصر المتاح بن القاضی احمد الزوزنی

(صاحب دیوان انشاء واشراف تاسال ٤٧٦)

کمال‌الدوله ابوالرضافضل‌الله بن محمد وپدرش شیخ **ابو نصر المتاح** وجدش **قاضی احمد بن محمد** وپسر کمال‌الدوله یعنی **سیدالروسا ابوالمحاسن معین‌الملک محمد** همه اهل شعر وادب وترسل وبلاغت بوده‌اند. جد کمال‌الدوله قاضی احمد بن محمد از بزرگان شعرا و منشیان عصر خویش بوده ودیوان شعری داشته که باخرزی از آن ابیات چندی انتخاب ودردمیة‌القصر گنجانده است وازجمله اشعار او این چهار بیت است که به پسر خود ابونصر پدر کمال‌الدوله نوشته :

سلام و ریحان و روح و راحة — علی ولدی المرضی عندی ابی نصر
تذکر نی الایام طلعة وجهه — و تمنعنی عما أرید سوی الذکر
فیالیتنی ألقی صباحاً طلوعه — و نمسی و نغدوا سالمین من الهجر
فیالیتنی أحیی الی وقت عوده — و یالیته یحیی الی آخر الدهر

وشیخ ابونصر درجواب پدر خود نوشته است :

لعمر ابی انی کتبت وادمعی — تسیل و تمحوا ماانمق من صدری
وماکنت أدری قبل ذلک ماالنوی — فآدرتنی الایام ما کنت لاادری
و لکننی أرجو بیمن دعاٸه — من الله صنعاً یستقیم به أمری

واز اشعار این قاضی احمد بن محمد جد کمال‌الدوله است :

سقی الله أیاماً لنا ولیالیا — أعانق فیهاجید حالی خالیا
لقد کن فی صدر الزمان بحسنها — صداراً وفی سلك اللیالی لئالیا
وکن لوجه الدهر خالا فاقبلت — حوادث ردته عن الخال خالیا
تصرمت الایام الا تذکراً — لبهجة أیام مضین خوالیا

وهذا صنيع الدهر بين اولی النهی اذا لم یکلفهم قلی فتقالیا
علیّ زمان لیس لی لیتنی اری طلوع زمان لا علیّ ولا لیا(۱)

پسر قاضی احمد یعنی شیخ ابو نصر اهل ادب و از رواة اشعار بوده و باخرزی اشعار بعضی از شعرای قبل از عهد خودرا بیك واسطه از او نقل میکند(۲).

کمال الدوله دردیوان رسائل وانشاءِ تاسال ٤٧٦ باقی بود وپسرش **سیدالرؤسا ابو المحاسن معین الملك محمد** از او نیابت میکرد واین سیدالرؤسا که از منشیان زبردست فارس بوده وصاحب چهارمقاله برای هرتدبیری مطالعه مجالس اورا با مجالس شرف الملك مستوفی لازم میشمارد از ندماء ومختصین ملکشاه محسوب میشده و سلطان باو انس بسیار داشته وخواجه نظام الملك اورا بشرف دامادی خود مفتخر ساخته بوده است.

درشوال سال ٤٧٦ کمال الدوله وسیدالرؤسا بدشمنی خواجه متّهم شدند وسلطان سیدالرؤسارا کور کرد و کمال الدوله از ترس بخواجه نظام الملك پناه جست ومقام این پسر وپدر از این تاریخ بکلی ساقط شد وسلطان شغل وزارت رسائل خود را در عهدهٔ **خواجه شهاب الدین ابو بکر عبیدالله مؤیدالملك بن خواجه نظام الملك** قرارداد ومؤیدالملك ابتدا **ابو اسمعیل طغرائی** را بنیابت خودبر گزیدو بعد این سمت را بامر سلطان بیکی از کتاب رسائل زبردست کمال الدوله یعنی به **ادیب ابوجعفر محمد بن احمد زوزنی** واگذاشت وادیب ابوجعفر زوزنی چنانکه خواهیم دید بعد از استعفای مؤیدالملك مستقلاً بالقب **کمال الملك** ریاست دیوان رسائل سلطانی را یافت وبعد از کمال الملك **تاج الملك ابوالغنایم مرزبان شیرازی** باین مقام رسید و تاج الملك تا مرگ ملکشاه دراین سمت بود. پس وزرای رسائل ملکشاهی بترتیب از این قرار بوده‌اند:

---

۱ – دمیة القصر (نسخه خطی نگارنده ص ٣٣٣-٣٣٤)
۲ – ایضاً ص ١٤٢

۱- **کمال الدوله ابوالرضا** نایب او پسرش **سید الرؤسا ابوالمحاسن معین الملک**[۱].

۲- **ابوبکر عبیدالله مؤیدالملک**[۲] نایب او ابتدا **ابواسماعیل طغرائی** وبعد **ادیب ابوجعفر زوزنی**.

۳- **کمال الملک ابوجعفر محمد بن احمد مختار زوزنی**[۳].

۴- **تاج الملک ابوالغنایم مرزبان خسروفیروزشیرازی** نایب او **کیا مجیر الدوله ابوالفتح علی بن حسین اردستانی**[۴]. و ابوالغنایم در همین سمت بود تا ملکشاه وفات یافت.

کمال الدوله وپسرش سیدالرؤسا ازمشوقین شعرا واهل ادب بوده ودیوان معزی مشحون بذکر این پدر وپسر است. ازمدایح معزی درحق کمال الدوله دومطلب تاریخی راجع باحوال او استنباط میشود: یکی آنکه لقب دیگر کمال الدوله **امیرمؤید** بوده، دیگر آنکه کمال الدوله را سابقاً امیرعبدالملک برهانی پدر معزی مدح میگفته وچون برهانی درسال ۴۶۵ یعنی همان سال جلوس ملکشاه فوت کرده واو امیرالشعرای الب ارسلان بوده پس علی القاعده کمال الدوله ازمدتی پیش ازجلوس ملکشاه دردستگاه الب ارسلان هم مثل شرف الملک مستوفی در همین دیوان رسائل ریاست داشته است.

معزی گوید درمدح او:

هزار شکر کنم دولت مؤید را	که داد باز بمن دلبر سهی قد را
از آتش دل مشتاق واز بلای فراق	فرو گذاشته بودم وثاق و مرقد را

. . . .

وگر طراز مدیح من است برقرطاس	محل مجد و علو مهتر **مؤیّد** را

۱- **کمال الدوله** درديوان رسالت نايب ديگرى نيز داشته است بنام **ابوالحسن علی بن یحیی** که باخرزی ذکر اورا دردمیة ص۲۳۸ آورده.

۲- شرح حال اورا درضمن وزرای **سلطان محمد** ذکر خواهیم کرد.

۳- احوال او بیاید.

۴- احوال او درفصل وزرای **سنجر** بیان خواهد شد.

مقدمی که جهانی است مفرد از حکمت — مطیع گشته جهان این جهان مفرد را
مدام خدمت او سنت مؤکد شد — قضا فریفته شد سنت مؤکد را
ز **بورضا**ست جهانرا همیشه نور و ضیاء — چنانچه زینت و زیب از رضاست مشهد را

. . .

تو آن کسی که ز نام تو یافت استحقاق — **کمال دولت** عالی بنای سرمد را
بروزگار تو گر نصر احمد آید باز — خجل کنند عبید تو نصر احمد را
حروف ابجد اگر تا ابد کنی تضعیف — فزون از آن ز تو فخرست مرأب وجد را

. . .

بمد کلك تو در شرق و غرب محتاجند — هر آنکه هست سزاوار کوس و مطرد را

. . .

من آن معزی برهانیم که نشر کنم — بفر دولت تو شعرهای بی رد را
باهتمام تو سال دگر تمام کنم — نگاشته بمدیح تو صد مجلد را
ز خدمت تو بحدی رسم که گوئی تو — ایا غلام بیار آن امیر اوحد را.... الخ

ایضاً معزی گوید درقصه‌ای بمطلع ذیل :

چون شمردم یازده منزل ز راه روزگار — منزلی دیدم مبارك و ز منازل اختیار

ودرمدیحه چنین تخلص کند :

صدر کافی کف **کمال دولت** شاه جهان — **بورضای** مرتضی تدبیر پیغمبر شعار

. . .

صورت رضوان تو داری شاخ طوبی کلك تو — وز تو بینم ملك سلطان جهان فردوس‌وار
از علی بودست وز تو معجز تیغ و قلم — تا ترا ایزد قلم داد و علی را ذوالفقار
اختر میمون بکلکت بوسه از گردون دهد — چون گذارد دست تو بر نامهٔ سلطان نگار

. . .

ای خداوندی که فرزند تواندر خورد تست — تو درخت عزّ و اقبالی و فرزند تو بار
دو **محمد** آفرید ایزد سزای تهنیت — آن محمد در نبوت وین **محمد** در تبار

آن محمد بود یزدان را رسول نیک بخت — وین محمد هست سلطان‌را ندیمی بختیار
آن زعبدالله نسب کرد و زدین آورد رسم — وین **زفضل‌الله** نسب کرد وز جود آورد کار
آن یکی کردست مرحسان ثابت را بزرگ — وین همی دارد معزی را عزیز و نامدار
چیست کو با من نکردست از کرامت وز کرم — از رعایت وز عنایت پیش تخت شهریار... الخ

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع ذیل :

یکی جادوست صورتگر دلیل گنبد گردون — که اندر جادویی دارد نهفته گوهر مخزون

معزی گوید :

کمال دولت عالی ستوده **بورضا** کورا — نبود اندر هنر ز آدم باز تا اکنون

. . .

خداوندا تویی بیچون بجود و همت احسان — منم چون پشهٔ حیران دوان بر ساحل جیحون
من این خدمت برین درگاه میراث از پدر دارم — وزین نعمت منم شاکر درین منت منم مرهون
پسر بهتر بدین خدمت که برجای پدر باشد — معزی چون بود نایب ز برهانی پدر مدفون
تو به دانی ز هر صراف و هر نقاد درعالم — که شغل شاعری چونست و کار شعر گفتن چون
نشاید تاج و افسر را کجا سنگی بود روشن — نشاید درج و دفتر را کجا شعری بود موزون
ترا شاعر چو من باید ید بیضا برآورده — منظم کرده هر شعری ز گوهر خانهٔ قارون... الخ

اما اختصاص عمده معزی دردستگاه ملکشاهی درمیان وزراءِ واصحاب دیوانی به پسر کمال‌الدوله یعنی **ابوالمحاسن سیدالرؤسا معین‌الملک محمد** بوده واوست که معزی را درپیش سلطان ملکشاه مقرب کرده وجهت او رتبهٔ امارت شعراء گرفته ومکرر ازخلعت‌ها وانعامات سلطانی اورا بهره‌ور ساخته است. اینك ازمدایح معزی درحق این سیدالرؤسا درقصیده‌ای بمطلع :

ایا ستارهٔ خوبان خلّخ و یغما — بدلبری دل ما را همی‌زنی یغما

معزی گوید :

هر آن غزل که ترا گویم ای غزال لطیف — بود مقدمهٔ مدح **سیدالرؤسا**
معین‌ملك ملك **بوالمحاسن** محسن — کریم خوب سیر مهتر خجسته لقا

بـزرگواری آزاده‌ای خداونـدی — که از کفایت او چشم عقل شد بینا

. . .

بخامهٔ تو شود حجت فتوح روان — بنامهٔ تـو شود حاجت ملوك روا

بود زکلك تو طغرای شاه را زینت — بود زمهر تو اجرام چرخ را بالا

. . .

امارت شعرا با هزار خلعت خوب — باهتمام تو داده است شهریار مرا

کـه یافتست مگر بفر دولت تو — هزارخلعت خوب وامارت شعرا...الخ

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع ذیل گوید :

بتی که قامت او سرو را نخواند راست — خمیده زلف گره گیر او چوقامت ماست

. . .

مگر همی نشناسی که در زیادت و جاه — پناه من بخداوند **سیدالرؤسا** ست

معین مملکت شهریار نـیك اختر — که فر دولت نیك‌اختران بدوپید است

ابوالمحاسن کاحسان بزرگ نام بدوست — **محمد** آنکه محامد بدو تمام بهاست

. . .

ایا ستوده ولی نعمتی که گاه سخن — ثنا گر تو ز بهر تو مستحق ثناست

بدولت تو خداوند در صناعت شعر — جواز دولت من بنده برتراز جوزاست

همی ز منزلت و جاه من سخن گویند — بهر کجا که‌در آفاق‌مجمع الشعراست..الخ

از اشعار معزی چنین برمیآید که یکی از القاب دولتی سیدالرؤسا مجد الدوله بوده استچنانکه گوید :

ربود از دلم آن زلف بیقرار قرار — نهاد برسرم آن چشم پر خمار خمار

. . .

سزد که برلب من پای او نهد منّت — چو دست سید احرار برلب احرار

معین‌مملکت و **مجد دولت** سلطان — که‌ملك‌ودولت‌ازاویافته‌است استظهار

ابوالمحاسن پیرایهٔ محاسن خلق — **محمد**آیت دین محمد مختار... الخ

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع :

چوآفتاب و مه است آن نگار سیمین بر — کز آفتاب گل و ماه سنبل آرد بر

گوید :

معین ملك شهنشاه و **مجد دولت** او — **ابو المحاسن** خورشید فعل زهره نظر

بزرگواری کاندر کفش قلم گویی — قضا مصور گشته است در میان قدر

. . .

مرا همی عجب آید ز کلك فرخ تو — که تیرغالیه باراست ومار غالیه‌خور...الخ

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع :

شه ز تأثیر سپهر سر کش نامهربان — وصل یار مهربان چون فصل بادمهرگان

گوید :

مجد دولت افتخار ملت صاحب کتاب — **بو المحاسن** آفتاب دولت صاحبقران

دوده و **نسل کمالی** از تو مانده تا بحشر — همچو از سلطان عالم دودهٔ الب‌ارسلان

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع :

سمن بری که دلم تنگ کرد همچو دهان — صنوبری که تنم موی کرد همچو میان

گوید :

نه‌هر لبی چولب‌تواست‌وهر خطی‌چوخطت — نه هردلی چودل **مجد دولت** سلطان

معین مملکت شهریار هفت اقلیم — که نازد از قلمش هفت گنبد گردان

ابو المحاسن کافی **محمد بن کمال** — سر کفایت و چشم محامد و احسان

نداشت عنوان زین پیش نامهٔ دولت — همی کند قلمش نامه را کنون عنوان

. . .

مرا زخدمت تو نام ونان بدست آمد — که اصل دولت واقبال نام باشد ونان

فروختم همه عالم خریدم این نعمت — که هم‌مبارك وهم‌درخورست‌وهم‌ارزان

بهشت‌وار بیاراستـی سرای مـرا — همی سراید وصف سرای من رضوان

هم ازتو یافتم‌این‌پایگاه واین‌حشمت — که‌خواستم که‌مراچون‌تویی‌بودمهمان

مدیح گوی تو شد لاجرم عشرت من — همی مدیح تو ازبر کنند پیر وجوان

من و عشیرت من گر رضا دهی امروز — همه بجای گل افشان کنیم جان افشان

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع ذیل :

نگارا ماه گردونی سوار سرو بستانی — دل ازدست خردمندان بماه وسرو بستانی

معزی درمدح او وحال خود گوید :

بزیبائی ودل بردن تراروزی است ازهر کس — مگر دارندۀ مهر **معین ملك** سلطانی

خداوندا ولینعمت **محمد** مفخر دولت — که ازاعجاز اقبالش همی نازد مسلمانی

. . .

زبوبکر قهستانی[1] همی یادآورد هر کس — که یك ره فرخی را او بنعمت داشت ارزانی

زبس سیم وزر وجامه که تودادی معزی را — بخاك اندر فکندی نام بوبکر قهستانی

زبس نعمت که فرمودی بباب شاعر[2] مخلص — چو سیم خاره از نقره بیرون آید زرکانی

زبهر شاعری کوئرا پذیرفتی و بگزیدی — قدم برداشتن باید که فخر جود واحسانی

زبرهانی تورا فردا هزاران آفرین باشد — بهر نیکی که کردستی توبافرزند برهانی... الخ

لقب دینی سیدالرؤسا **شرف‌الدین** بوده است ومعزی گوید درقصیده‌ای بمطلع :

چون سخن گوید یابم زدهانش خبری — چون کمر بندد بینم ز میانش اثری

. . .

عمدۀ ملك خراسان **شرف دین** هدی — مایۀ حمد محمد بسزا ناموری

پسر **فضل** کریمی که بافضال و کرم — ازجهاندار بشیر است سوی هر بشری... الخ

کمال‌الدوله ابورضا وپسرش سیدالرؤسا ابوالمحاسن معین‌الملك تا سال ٤٧٦ در دیوان رسالت وطغرای ملکشاهی یکی بریاست ودیگری بنیابت باقی بودند. دراین سال سیدالرؤسا که برجاه خواجه نظام‌الملك واصحاب او و کثرت اموال ایشان رشك میبرد

۱- مقصود ازاین شخص عمیدابوبکر علی بن حسن رخجی قهستانی وزیر رسائل امیرمحمد بن سلطان محمود غزنوی است که از بزرگان کتاب وشعرای عصر خود بوده وفرخی شاعر معروف از مداحان ومختصین اوست وصلاتی که قهستانی بفرخی داده مشهور ومورد مثل است . سوزنی گوید:

سی غلام ترك دادش با لگام و با ستام — فرخی هندی غلامی از قهستانی بخواست

برای احوال او رجوع شود بحواشی حدائق‌السحر طبع نگارنده .

۲- یعنی پدر معزی که خواجه‌عبدالملك برهانی باشد.

بملکشاه پیشنهاد کرد که اگر سلطان‌خواجه ویاران اورا بسیدالرؤسا تسلیم کند او از ایشان دو کرور دینار گرفته تقدیم سلطان خواهد کرد. خواجه نظام‌الملك چون‌ازاین سعایت خبر یافت غلامان ترك خود را که چندین هزارتن بودند باسلاح واسبان ایشان درمحلی حاضر ساخت وسلطان را دعوت نمود و گفت: من عمرخود را درخدمت سلطان وپدر وجد او گذارده‌ام وبراین دولت حق خدمت دارم ساعیان چنین نموده‌اند که اموال سلطانی ده‌یك آنرا برداشت میکنم این راست است ولی من آنرا بمصرف این غلامان میرسانم وآنها را برای ادای خدمت سلطان حاضر کرده‌ام وبعضی از آن مال را نیز به صدقه وصله وموقوفات میدهم که اجرآن بسلطان باز میگردد، اموال و جمع‌دارائی من دربد قدرب سلطان‌است اگرآنرادرضبط آردمن بمرقعی‌میسازم ودر زاویه‌ای مقیم می‌نشینم. سلطان ملکشاه امر داد تاسیدالرؤسارا گرفتند وازحلیهٔ بصر عاری ساختند و او را بقلعهٔ ساوه بردند. و کمال‌الدوله نیز براثر این واقعه از مقام افتاد وبخواجه نظام الملك توسل جست وباادادن دویست هزار دینار از عذاب سالم ماند ومقام او در دیوان طغراوانشاء نصیب ابوبکرعبیدالله مؤیدالملك پسرخواجه‌نظام‌الملك گردید (ابن‌الاثیر وقایع سال ٤٧٦).

از مداحان دلبستهٔ خاندان کمال‌الدوله مخصوصاً پسر او ، یکی نیز مؤیدالدین طغرائی شاعر مشهور است که یك قسمت ازدیوان اورا مدایح سیدالرؤسا گرفته (ازص ٤٣ تا٥٤) مخصوصاً بعدازنکبتی که بحال سیدالرؤسا راه یافت طغرائی او وخود وسایر مخلصین او را تسلیت میدهد ونکبت خاندان کمالی را که براثر فضل و کرم بعقیده او شامل حال‌ایشان شده به‌نکبت برامکه تشبیه میکند وازآنجمله بذکراین‌قطعه قناعت میکنیم که بعدازنکبت ایشان سروده است.

أتانی والاخبار سقم و صحة	ثنا خبر مرّ أصم و أسمعا
فان کان حقاً مایقال فقد هوت	نجوم‌المعالی و انقضی‌العز أجمعا
تهاوت عروض المجد فیه وثلّمت	واضحت‌رکاب‌الجودحسری وظلّعا

فیا آل **فضل الله** هلا وقتّکم ایادیکم صرف الزمان المفجعا

امالکم ومن آل برمک أسوة اناخ بهم ریب الزمان فجعجعا

علی انکم لم تنکبوا فی نفوسکم و جنبکم مامسّ لامسّ مصرعا

اری بعد کم طرف المکارم خاشعاً و خدالمعالی ازبدا للون أضرعا

وقد قصرت ایدی المکارم بعد کم و کنتم لها بوعاً طویلا و أذرعا

ولو انصفت حامت علیکم ودافعت قراع اللیالی عنکم ما تد فعا

و لکنه دهر یضیّع مارعی و ینقض ما أوعی و یهمل مارعی

وما هو الا مثل قاطع کفه بکف له اخری فأصبح أقطعا

لأ ترعتم الدنیا ندی فأفضتم صنائع عز لم یصادفن مصنعا

و خلفتم فی الناس آثار عرفکم فصارت کمجری السیل اصبح مرتعا

و غادرتم فی جانب المجد ثلمة و خرقا دواما لایصادف مرقعا

وقد زاد طیبا ذکر کم مذ منحتم کذا العود ان شبّته نار تضوّعا

(دیوان طغرائی ص ٥١-٥٢)

از بعد از سال ٤٧٦ که سیدالرؤسا کور وپدرش کمال الدوله ابورضا از کار بر کنار شد دیگر ازاحوال این خاندان اطلاعی نداریم.

٤- کمال‌الملك ادیب ابوجعفر محمدبن احمد مختار زوزنی
(رئیس دیوان طغرا و انشاء ملکشاهی بعدازمؤیدالملك)

و احوال

امیرعبدالملك برهانی پدر امیرالشعرا معزی

ناصرالدین مکرم‌بن العلا وزیر سلاجقه کرمان

چنانکه سابقاً گفتیم ملکشاه بعدازآنکه درشوال سال ٤٧٦ سیدالرؤسارا کور کرد وپدرش کمال‌الدوله را از وزارت رسائل انداخت این‌مقام را بامیرابوبکر عبیدالله مؤیدالملك‌بن خواجه‌نظام‌الملك سپرد، واین وزیر جدید مدتی طویل دراین‌شغل نماند وبشرحی که در ذیل وزرای محمد خواهیم دید در همین سال ٤٧٦ بمأموریت دیگری منصوب شد، وسلطان وزارت رسائل‌را بیکی‌از کتاب زبردست کمال‌الدوله که شاعری زبردست نیز بود یعنی **ادیب ابوجعفر محمدبن احمد مختار زوزنی** که بعد از ارتقاء باین مقام **کمال‌الملك** لقب یافت سپرد.

احوال این‌ادیب ابوجعفر کمال‌الملك محمدبن احمد مختار زوزنی بشرحی که خواهیم گفت بااحوال امیرالشعراء عبدالملك برهانی نیشابوری پدر امیرالشعراء محمد معزی خلط شده وبرای آنکه رفع این التباس ازطالبان تاریخ ادبیات فارسی شده باشد دراین‌موضوع بخصوص قدری بتفصیل وارد میشویم بشرح ذیل:

در کتاب لباب‌الالباب عوفی (ج۲ص٦٨) درجزء شعرای آل سلجوق ذکرشاعری آمده بوده است که بدبختانه قسمت اول ترجمهٔ حال‌او ازنسخه‌ای که اساس طبع نسخهٔ موجود است محو شده وبقیه حال این‌شاعر که ناشرآن کتاب نام اورا «استادابوالحسن علی بهرامی سرخسی» ضبط کرده چنین شروع میشود:

«... بجوهر ذات تو قایم شد ونزدیك آمد که منزل احباب را وداع وندای اجل را سماع کند این چند بیت بدست پسر بحضرت فرستاد، شعر:

یك چند باقبال تو ای شاه جهانگیر — گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم

طغرای نکوکاری ومنشور سعادت — پیش ملك العرش بتوقیع تو بردم

آمد چهل و شش زقضا مدت عمرم — در خدمت درگاه تو صد سال شمردم

بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند — وندر سفر از علت ده روز بمردم

رفتم من وفرزند من آمد خلف صدق — او را بخدا و بخداوند سپردم

واشعار تازی او مطبوع است واو پیوسته در مصاحبت اسماعیل بن غصن بودی واین دو بیت تازی درمدح او گفته است:

سقانی تحت غصن الورد وردا — یکسّبك الصنایع ابن غصن

غزال لویباری البدر أربی — علی البدر المنیر بالف حسن

تااینجا بود آنچه در لباب‌الالباب ازاحوال این شاعر باقی مانده است که بدون هیچ تصرفی نقل شده.

اما استادابوالحسن علی بهرامی سرخسی ازشعرای سبکتکین‌است وعوفی ذکر اورا پیش‌ازاین موضع درطبقهٔ شعرای ملوك غزنوی (درج۲ص۵۵-۵۷) آورده وبنابرین هیچ مناسبت نداشته است که او را بار دیگر در عداد شعرای آل‌سلجوق معدود کند. بعلاوه شاعری که معاصرسبکتکین (وفاتش‌درسال۳۸۷) بوده بسیار بعید است که تاعهد سلاجقه زنده مانده باشد وچون بدلایلی که ذیلاً بیاید این حکایت واشعار از کمال الملك ادیب ابوجعفر مختار زوزنی است واز بهرامی سرخسی نیست باید بگوئیم که نام بهرامی که از طرف نساخ یا طابع دراین موضع از لباب‌الالباب بغلط افزوده شده بهیچوجه بجا نیست ومناسبتی ندارد. بیت‌آخر قطعهٔ فوق بشهادت قول نظامی عروضی درچهارمقاله (ص۴۱) که آنرا مؤلف خود ازمعزی شنیده بوده ازپدر این‌شاعر یعنی از خواجه‌عبدالملك برهانی نیشابوری است، وآن جزء قطعه‌ای بوده‌است که درعهد نظامی سمرقندی سخت شهرت داشته وبهمین‌علت هم نظامی‌ازآن قطعه بذکرهمین بیت اکتفا

کرده‌است، وقطعه مزبور سفارش نامه‌مانندی بوده است ازطرف برهانی خطاب بسلطان جلال‌الدوله ملکشاه سلجوقی در سفارش پسر خود معزی درموقع مرگ خویش که در همان سال جلوس ملکشاه یعنی در ۴۶۵ درقزوین صادر شده.

اما بقیهٔ اشعار این قطعه ازبرهانی نیست وظاهراً بعدازبرهانی چند نفر بتناسب حال وموضوع قطعه‌ای بهمین وضع وقافیه گفته وبیت برهانی‌را بعنوان تضمین بآخر آن می‌چسبانیده‌اند، چنانکه عین قطعهٔ فوق را بعضی از زبان خواجه نظام‌الملک با اندك تحریفاتی بتناسب حال خواجه نقل‌نموده‌اند، وقطعهٔ منسوب بخواجه که درتاریخ گزیده وتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی‌آمده این است:

چل سال(۱) باقبال توای‌شاه جوانبخت — گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم

طغرای نکونامی و منشور سعادت — پیش ملك‌العرش بتوقیع تو بردم

چون‌شد زقضا مدت عمرم‌نودوشش(۲) — در حد نهاوند زیك زخم بمردم

بگذاشتم‌آن‌خدمت‌دیرینه بفرزند(۳) — او را بخدا و بخداوند سپردم

اما سه‌بیت مندرج درلباب‌الالباب بکلی که نقل کردیم بدلایل ذیل نمیتواند از برهانی پدر معزی باشد:

اولا: درآن ازطغرا و منشور وتوقیع سخن میرود واین اشاره بآنست که گوینده ازاهل دیوان ومتصدی طغراوانشاء بوده وبرهانی که سمت امیرالشعرائی الب‌ارسلان را داشته ودرهمین شغل نیز دراوان سلطنت ملکشاه درقزوین فوت کرده هیچوقت متصدی این مقام نبوده است.

ثانیاً: دراین قطعه سن گوینده «چهل‌وشش» معین شده ومعزی صریحاً در مرثیهٔ پدر خود گوید:

۱- این یك دروغ، زیرا مدت سلطنت ملکشاه بیست وشش سال بیش نبود وخواجه هم برروی هم بیش‌ازسی‌سال وزارت نکرده.

۲- دروغ دوم، عمر خواجه باختلاف روایت تاریخ تولد او بین ۷۳ و ۷۵ بوده.

۳- دروغ سوم، وزارت سلاجقه درعهد ملکشاه بعد از قتل خواجه بهیچیك از پسران او نرسیده.

چند گیرم من حساب عمر او **پنجاه و شش** نیست دیدارش مرا روزی الی یوم الحساب

بعلاوه اگر عمر معزی را موقع پیوستن بخدمت ملکشاه (بعد از آنکه مدتی این شاعر در قزوین مدح ذوالسعادات شرفشاه جعفری را می گفته) باقل تقدیری که تناسب بااشعاری که او در معرفی خود بسلطان جدید گفته داشته باشد بیست بگیریم بفرض صحت انتساب قطعه فوق ببرهانی، بایستی تولد معزی درچهارده پانزده سالگی پدرش اتفاق افتاده باشد واین بسیار بعید است.

ثالثاً : قطعه عربی که در لباب الالباب آمده وما آنرا نقل کردیم و بگفتهٔ عوفی آن نیز از گوینده قطعهٔ فارسی مذکور درفوق است از برهانی پدر معزی نیست وقائل آن معلوم است، وآن از کمال الملك ادیب ابوجعفر محمدبن احمد مختار زوزنی است ازمعاصرین ابوالحسن علی بن حسن باخرزی (متوفی سال ٤٦٧) که از رفقا وندمای خاص او بوده وباخرزی ذکراورا دردمیة القصر آورده وآن قطعه بشهادت باخرزی ازاین ادیب ابوجعفر مختار است درمدح ابوابراهیم اسماعیل بن غصن دوست او وتمام آن اینست :

سقانی تحت غصن الورد وردا کمسبوك النضار مع ابن غصن
غزال لویباری البدر أربی علی البدر المنیر بالف حسن
قرمت وقد شربت الکاس نقلاً فقال وقد ذوی شفتیة لسنی

صاحب تذکرهٔ عرفات نسخهٔ کاملی ازلباب الالباب در دست داشته واین قسمت را که درنسخهٔ چاپی ناقص است او بتمامی ازعوفی نقل کرده واز ملاحظه عرفات بخوبی معلوم میشود که این قسمت ازلباب الالباب نه در شرح بهرامی سرخسی بوده است ونه در شرح حال برهانی بلکه شرح احوال ادیب مختار مذکور یعنی کمال الملك ابوجعفر محمدبن احمد زوزنی است وابداً ذکر برهانی در میان نبوده، وچنین ظاهر است که عوفی اصلاً برهانی را نمیشناخته وحتی درشرح حال پسرش نیز اسمی ازاو نمی برد.

صاحب عرفات می گوید درشرح حال ادیب مختار:

«محمد عوفی آن را [یعنی بیت برهانی مندرج درچهارمقاله را] از ادیب مختار نقل کرده وغالباً برهانی همان ادیب مختار است» باین ترتیب دیده میشود که صاحب

عرفات خواسته است بین قول صاحب چهارمقاله (که بیت معروف را از برهانی شمرده) وقول عوفی (که آنرا بادیب‌مختار نسبت میدهد باتمام قطعه) جمع کند وبرهانی را با ادیب‌مختار یکی بداند واین بشرحی که ذیلاً بیاید درست نیست وبرهانی وادیب‌مختار دو کس باشند.

اما احوال این ادیب‌مختار : باخرزی بااینکه ادیب ابوجعفر محمدبن احمد مختار زوزنی یعنی کمال‌الملك از دوستان نزدیك او بوده واو را بمنزلهٔ فرزند خود نام میبرد اطلاع مبسوط ازحال او بدست نمیدهد فقط چندبار اشعار وحکایات دیگران را ازقول او روایت می کند وبذکر قطعاتی از اشعار او می‌پردازد که ازآن جمله است اشعاری درمدح خواجه نظام‌الملك وقطعه‌ای درمدح اسماعیل‌بن غصن که آنرا در فوق نقل کردیم.

ادیب ابوجعفر بن‌مختار دراوایل‌سلطنت ملکشاه ازنواب کمال‌الدوله ابورضا بوده چون مؤیدالملك بجای کمال‌الدوله در دیوان‌رسالت نشست بعدازاندك‌مدتی بامرملکشاه نیابت خودرا باین ادیب ابوجعفر داد وادیب ابوجعفر پس‌ازانصراف مؤیدالملك مستقلاً رئیس دیوان انشاء وطغرای سلطانی شد وتامرد در این شغل بود وپس از وفات مقامش بتاج‌الملك ابوالغنائم رسید (عمادکاتب ص۶۰-۶۱).

در نسخهٔ چاپی خلاصهٔ تاریخ عمادکاتب بقلم بغدادی اصفهانی کنیهٔ کمال‌الملك زوزنی‌همه‌جا «ابوالمختار» چاپ شده و گویا صحیح آن ابو[جعفر بن]المختار بوده است ویاابن‌المختار، چه‌مختار بشهادت باخرزی لقب پدر اواحمد بوده، زآن جمله باخرزی درمدح او گوید :

شعرك یا **ابن‌المختار** مختار ... یکاد حب القلوب یمتار

فراستی فیك أن تسودوان ... ذیّل دون الغیوب أستار

عوفی علاوه‌برآنکه بشهادت نقل صاحب عرفات ذکر این ادیب‌بن مختار را در لباب‌الالباب آورده بوده حکایت تاریخی بسیارمفیدی نیز راجع باو در کتاب دیگر یعنی

در جوامع الحکایات ولوامع الروایات ذکر کرده وما عین آنرا درینجا نقل میکنیم بشرح ذیل :

«در ایام دولت سلطان ملکشاه انارالله برهانه سالها صاحب دیوان رسالت ابوالرضا بود وایشان [کذا] را صاحب دیوان طغرا میخواندند ، وچون سلطان بر ابوالمحاسن متغیر شد بفرمود اورا میل کشیدند وشغل طغرا ازوی بستد وبمؤیدالملك پسر خواجه نظام الملك داد وآن شغل بمکان اوجمال گرفت. ودرعهد ابوالمحاسن مردی بود که نام او **ابوجعفر زوزنی** بود واورا **ادیب مختار** خواندندی وبکمال عقل آراسته وبانواع هنر متحلی، نثری فائق ونظمی رائق ولفظی عذب وخطی لطیف، وسالها دبیری سلطان کردی وسلطان اورا بحق المعرفه شناختی. چون مؤیدالملك حاکم طغرا شد اورا پیشکار نفرمود واستاد ابواسماعیل کاتب اصفهانی (۱) را که ازعلمای کبار بود وازافاضل ، نیابت خود داد وادیب زوزنی بیکار شد وهرچند شفیعان برانگیخت مؤید الملك استماع نکرد واورا شغلی نفرمود. وچون عطلت اواز حد گذشت وبیکاری او بغایت رسید شماتت اعلا اورا مضطر گردانید، قاضی مظفر لیثی که ازافاضل علماء بود وقاضی سلطان بهرامشاه چنین گفت که: روزی درخدمت سلطان نشسته بودم ادیب مختار درآمد وخدمت کرد وبایستاد وچنان نمود که مگر حاجتی دارد سلطان گفت مگر ادیب کاری دارد؟ ادیب خدمت کرد وگفت: بنده سالهای دراز خدمت دیوان رسالت کرده ونایب طغرا کش بوده وامثلهٔ من باطراف عالم رسیده ودوست ودشمن خط من دیده ودراین مدت هرگز خیانتی نکرده‌ام وازمن گناهی درجود نیامده که بدان مستحق عزل باشم، اکنون تااین شغل بمؤیدالملك جمال گرفته بنده را محروم گردانیده وبی‌سببی خط عزل برمن کشیده، اگر بنده دراین حالت بخدمت یکی ازارکان دولت [پیوندد] مردمان بد گویند وعیب میکنند. اگر رای اعلی حق قدیم بنده را رعایت فرماید فرمان دهد تامؤیدالملك بنده را درسلك محرران انتظام دهد که بنده بکلی محروم نماند. سلطان روی بمن کرد وگفت: قاضی برو و

۱ـ همان مؤیدالدین ابواسمعیل حسین بن علی کاتب طغرائی اصفهانی صاحب لامیة‌العجم که ذکر اودراحوال مؤیدالملك بیاید.

مؤیدالملك را بگوی که ادیب، مارا خدمتکار قدیم است واورا محروم نباید گردانید و بسر کارخودمی باید داشت، واگردرحق دیگری عنایت داری مارا مضایقه‌نیست بحمدالله درملك چندان وسعت هست که اگر هزاردبیر باشد بکارآید وساز ومنفعت ورفق حاصل آید. قاضی گفت من خدمت کردم وبیرون آمدم. سلطان گفت: قاضی‌همین ساعت برو و فرمان من برسان وجواب این‌سخن بازآر ، که منتظر نشسته‌ام. قاضی گفت من رفتم و مؤیدالملك را بدیدم وپیغام شاه رسانیدم او خدمت کرد و گفت فرمان پادشاه را باشد لیکن من سوگند خورده‌ام تا من درکار باشم ادیب‌را کار نفرمایم و پادشاه رواندارد که بنده خیانتکارباشم.قاضی گفت که من‌اورا گفتم که این‌نیکونیست وباپادشاه این‌مباسطت نباید کرد ودرین معنی مبالغه کردم وهمچنان براستبداد خود بود ، چون خودرا معذور کردم بخدمت سلطان‌آمدم. سلطان‌فرمود که مؤید چه گفت؟ گفتم خدمت کرد وامتثال نمود وخاموش بایستادم، سلطان دانست که سخنی گفته است که درملاء نمی‌توان گفت. مرا پیش تخت خود خواند ، من پیش‌رفتم وحدیث سوگند او برزبان راندم ودیدم که اثر غضب برروی پادشاه پیدا آمد وچهره برافروخت و گفت: اگر مؤید سوگندخورده من سوگند نخورده‌ام که ادیب را طغرا کشی نفرمایم پس روی بقماج کرد کـه امیر صاحب دیوان بود، گفت ما طغرا کشی دیوان را بادیب دادیم باید که اورا بخزانه بری وتشریفی که معهود است دروی پوشی واورا بدیوان بری وبرراست بالش وزارتی‌بنشانی. ادیب خدمت کرد ودست راست ملکشاه ببوسید وحاضران او را تهنیت کردند وبحکم سلطان روز دیگر اورا تشریفی فاخر پوشانیدند وبدیوان برده بجایگاه نوبنشاندند ، و نظام‌الملك اگرخواست واگرنخواست اورا تهنیت کرد وبشاشت نمود،البته ممکن‌نبود کـه در حق پسر خود سخنی گفتی وکار او باصلاح باز آوردی، وادیب تا درحیات بود طغرا کش بود، واستبداد مؤیدالملك یکی از اسباب نقصان حرمت وحشمت نظام‌الملك کشت»(۱)

۱ــ خلاصه این حکایت درتاریخ نگارستان قاضی‌احمد غفاری ص ۱۷۲ــ۱۷۳ نیز مذکور است .

حال که معلوم شد که ادیب ابوجعفر احمد مختار زوزنی، ملقب بکمال الملك که بوده وچه سمتی دردستگاه ملکشاه داشته بخوبی واضح میگردد که قول عوفی در لباب الالباب ونسبت دادن قطعهٔ فارسی مشهور باو بی اساس نیست مخصوصاً در این بیت که میگوید:

طغرای نکوکاری و منشور سعادت پیش ملك العرش بتوقیع تو بردم

مؤید این نکته است که گوینده آن تادم مرگ شغل طغرا کشی ومنشورنویسی داشته ظاهراً ادیب ابوجعفر زوزنی دراین قطعه نظر به قطعهٔ برهانی درتوصیهٔ پسر خود معزی داشته وشعر آخر قطعه برهانی را هم درآخر قطعه خود برسبیل تضمین آورده و همین کیفیت باعث برآن شده است که بعضی آن قطعه را ببرهانی نسبت دهند. بعضی دیگر برهانی وادیب مختار را یکی بشمارند. ودر این بیت ازآن قطعه که ادیب مختار زوزنی گوید:

آمد چهل وشش زقضا مدت عمرم واندر سفر از علت ده روز بمردم

گویا او بمدت عمر خود اشاره میکند واز «آن خدمت دیرینه» غرض او شغل دبیری است که سالها درديوان كمال الدوله وبعدها باستقلال متصدی آن بوده است.

ازامیر الشعرا معزی قصیده‌ای درمدح این ابوجعفر زوزنی دردست هست بمطلع ذیل:

چه صورتست که بیجان بدیع رفتارست چه پیکراست که بیدل شگفت گفتاراست

ودرمدیحه گوید:

زبان دولت ودین است در دهان هنر چو در بنان **ادیب رئیس مختار** است
محمد آنکه سپهر محامد هنر است برای پاك سمای نجوم و سیارست

• • • •

هرآن نگار که پیدا شود زخامهٔ او طرا زمملکت خسرو جهاندار است
توقع است کـه منشور من بیآراید بدان عبارت شیرین که در شهوارست
مرا نوشتن منشور من به از خلعت که درج پر گهراست اوو گنج دینارست

ازاینکه معزی هیچ اشاره‌ای بوزارت او و القاب مناسب این مقام نمیکند ظاهراً چنین است که این اشعار مربوط بایامی است که ادیب مختار زیردست کمال الدوله وپسرش سیدالرؤسا کار میکرده وتوقع معزی درآراستن منشور خود باحتمال قوی منشور امارت شعرای اوست که اورا سیدالرؤسا باخلعتهای خوب از ملکشاه جهت معزی گرفته بوده است.(۱)

۱– رجوع کنید بصفحهٔ ۶۲ ازهمین رساله.

احوال امیرالشعرا خواجه عبدالملک برهانی نیشابوری پدر امیر معزی

(۴۰۹-۴۶۵)

بمناسبت ذکری که درین فصل از خواجه عبدالملک نیشابوری پدر امیر معزی رفت بی‌مناسبت نمیدانیم اطلاعاتی را که راجع باحوال این شاعر که در عهد الب ارسلان سمت امارت شعرا داشته و بزرگترین گویندگان عصر او بوده جمع آورده‌ایم درینجا ذکر کنیم.

برای تحقیق حال خواجه عبدالملک برهانی امروز راهی نداریم جز آنکه به اشارات معزی درطی قصاید او متوسل شویم زیرا که درمنابع موجوده هیچگونه اطلاع مقنعی راجع باحوال برهانی دردست نیست جز آنچه را که نظامی عروضی درچهارمقاله (ازص ۴۰ تا ۴۲) آورده و آن عین تقریری است که درسال ۵۱۰ معزی برای نظامی‌عروضی کرده است ودرصحت آن بقرینهٔ مطالبی که ازقصاید خود معزی استنباط میشود شکی باقی نمی‌ماند واین است آنچه معزی راجع بپدر خود بنظامی عروضی گفته بنقل از چهارمقاله:

«پدر من امیرالشعرا برهانی رحمه‌الله در اول دولت ملکشاه بشهر قزوین ازعالم فنا بدار بقا تحویل کرد ودرآن قطعه که سخت معروفست مرا بسلطان ملکشاه سپرد، درین بیت:

من رفتم وفرزند من آمد خلف صدق — او را بخدا و بخداوند سپردم

پس جامگی واجراء پدر بمن تحویل افتاد وشاعر ملکشاه شدم وسالی درخدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جز وقتی از دور اورا نتوانستم دیدن.... پدر من مردی

جلد وشهم بود ودرین صناعت [یعنی شاعری] مرزوق وخداوند جهان سلطان شهید
الب‌ارسلان را درحق او اعتقادی بودی .... الخ »

ازاین جمله مطالب ذیل استنتاج میشود :

۱ـ برهانی درخدمت الب‌ارسلان(۴۵۵ـ۴۶۵) معزز ومحترم بوده ودردستگاه او
سمت امیرالشعرائی داشته.

۲ـ برهانی دراول دولت ملکشاه که بسال ۴۶۵ بجای پدر نشسته فوت کرده.

۳ـ وفات برهانی درشهر قزوین اتفاق افتاده است.

عین این سه مطلب ارقصاید معزی نیز برمی‌آید، درقصیده‌ای بمطلع :

چون نماز شام پروین نور زد برآسمان ساربان ازبهر رفتن بانگ زد برکاروان

که درمدح ابوسهل عبدالرحیم رئیس ری است معزی گوید :

من باقبال ملکشاهی چنین مقبل شدم **همچو برهانی بفر پادشه الب‌ارسلان**

درقصیدهٔ دیگر درمدح سیدابوهاشم علوی حسنی رئیس همدان بمطلع ذیل :

هرکس که دل برآن صنم دلستان نهاد جان دربلا فکند و تن اندر هوان نهاد

معزی گوید :

مقبل‌شداین‌حکیم جوان‌ازقبول تو تابخت رخت پیش حکیم جوان نهاد

هست‌ازتومنتظر که نهی‌حشمت‌پسر **چونانکه حشمت‌پدرالب‌ارسلان‌نهاد**

ایضاً معزی گوید درمدح سرهنگ قطب‌الدین عمادالدوله ساوتگین از امرای
لشکری الب‌ارسلان که ملکشاه پس‌ازجلوس اورا بلقب عمادالدوله مفتخر وبحکومت
بلادی که تحت فرمان عمش قاورد بود (یعنی‌فارس و کرمان وقسمتی‌ازعراق) گماشت :

زمانه همچو یکی نامه بود بی‌عنوان فلک نوشت برآن نامه نام **ساوتگین**

ستوده سیف مسلمانی و **امیرعراق** **عماد دولت** صاحبقران‌و**قطب‌الدین**

. . . .

خدایگانا یکچند از فراق پدر زمانه تار بدیدم بچشم روشن بین

مرابخدمت درگاه خواست پیوستن اجل زکالبدش‌جان‌گسست‌درقزوین

ملك بشهر نشابور شاه را فرمود — قبول وحشمت ومنشور وخلعت وتمکین
منم که پیش شهنشاه نایب پدرم — بمرغزار علوم اندرون چو شیر عرین
پسر بجای پدر بهتر اندرین خدمت — برین بساط زمدحت فشانده در ثمین
بجود، جاه وقبول تو آرزومندست — چنانکه تشنه بکأس دهاق وماء معین

ایضاً معزی درنیشابور درمدح ملکشاه گوید :

خلق نیشابور درنعمت همی تن‌پرورند — زانکه سلطان نکوکار رهی‌پرور توئی
هرزمان در آسمان آید پیام جبرئیل — کای نشابوراز بهشت عدن خرمتر توئی
خسروا شاها گر آمد عمر برهانی بسر — تاقیامت وارث عمر چنان چاکر توئی
جان او هرساعتی گوید که ای فرزند من — پیش سلطان جهان حق مرا حقور توئی

معزی وپدرش برهانی را بعضی‌از تذکره‌نویسان مثل تقی‌الدین کاشی ازمردم سمرقند وبعضی دیگر مثل دولتشاه ازاهل نسا [ظاهراً تحریف نشابور] نوشته‌اند ولی‌صحیح قول صاحب لباب‌الالباب است که معزی را نیشابوری میخواند واز اشعار او چنین برمی‌آید که خود وعشیرتش ازمردم نیشابور بوده‌اند چنانکه خود گوید :

وداع کن که هم اکنون که من بخواهم رفت — گسسته‌دل زنشابور وصحبت احباب

وخطاب بملکشاه گوید :

تا رایت منصور تو ای خسرو منصور — ازری حرکت کرد سوی شهر **نشابور**
گیتی است همه شهروبهر شهر تو داری — شایسته وبایسته یکی چاکر مشهور
این چاکر مخلص که ترا هست **درین شهر** — هست ازشرف خدمت تو مقبل ومنظور

ودرمدح خواجه فخرالملك گوید :

دعای خلق **نشابور** لشکر ایست تورا — که نگسلدش همی ساعتی نفر زنفر
یکی منم که دعاهای تو عشیرت من — چو «قل هو الله والحمد» کرده‌اند زبر

بعلاوه نظامی عروضی ازقول معزی نقل کند که چون سالی در دستگاه ملکشاه ماند ومقبول نشد ومقروض ماند باميرعلاءالدوله علی بن فرامرز کاکویه گفت : «دستوری

خواه‌بنده را تا **بنشابور** باز گردد ووام بگذارد وبا آن باقی که بماندهمی سازد» ومختاری غزنوی گوید درستایش طبع خود :

در شعرهمی زیادتی جوید بر طبع **معزی‌خراسانی**

معزی مقارن فوت پدر بااو در قزوین بوده وچون برهانی دراین شهر فوت کرده او درفصل پائیز یااواخر تابستان درقزوین سر گردان مانده وبحکمران ورئیس قزوین یعنی ذوالسعادات فخرالمعالی ابوعلی شرفشاه جعفری ازممدوحین پدر خود متوسل‌شده ودرهمین باب میگوید :

خدا یگا نا بخشایش آر برتن من از آنکه رای تو برصدهزارتن بخشود

چو زیر خاك نهان‌شد خلیل حضرت‌تو میان جان من افروخت آتش نمرود

زدرد آنکه بپالود زیر خاك تنش دلم چوخون‌شد وازدیدگان فروپالود

رسید نوبت سرما و فصل گرما رفت شتاب صبر من و سردی هوا بفزود

غنود دیدهٔ بلبل ز باد شهریور ز شهربار چرا چشم من شبی نغنود

ربود حسرت و تیمار راغ باد خزان نسیم جود تو تیمار من چرا نربود

درود کشت زمین هر کسی و همت تو نهال حسرت و بیماریم چرا ندرود

غریب شهر توأم بشنو از من این قصه که مصطفی بکرم قصه غریب شنود

روم که گر نروم باشم اندرین هفته بخون‌جملهٔ خویشان خویشتن‌مأخوذ

رضای مادر و خشنودی پدر جویم که‌در کتاب‌خود ایزدمراچنین‌فرمود

اگر بزودی یابم ز شاه دستوری شوند جمله زمن مادر وپدر خوشنود

نگاه دار شها حق نعمت پدرم که از کمال محبت ترا بجان‌بستود

بحق خدمت برهانی و بحجت او که شغل بنده‌بدین‌هفته‌بر گذاری‌زود

ودرقصیدهٔ دیگر که دروصف خزان ومدح همین شرفشاه جعفری است معزی گوید :

تابجود تو بقزوین نیست یك سائل فقیر تا زعدل‌تو‌بقزوین‌نیست‌یك‌مسکن‌خراب

باجوال گوهر و صندوق زر بیرون شود هر که او آید بقزوین باعصا و باجراب

با پدر بودم بهر بقعت مهناء و مصیب بی‌پدر گشتم بهر مجلس معزاء و مصاب

خسروا بودم دراین بقعت غریب و نوسفر — برغریب نوسفر ناگاه غران شد غراب
پشت چون پشت یتیم بی پدر با انکسار — چشم چون چشم غریب نوسفر باانسکاب
بر وفاتش بود دعوی از قضا و از قدر — نیست کس را باقضا وباقدر جنگ وعتاب
چند گیرم من حساب عمر او پنجاه‌وشش — نیست دیدارش مرا روزی الی یوم‌الحساب
گرپسندی پیش‌تو خدمت کنم همچون پدر — کز پدر فرزند را نیکوتر آید انتساب
من رهی دور از همایون طلعت تو مدتی — دیده‌اندرچشم‌خون گشت‌ودل اندر برکباب
گربخدمت‌قصد کردم گفت‌دربان‌بارنیست — ور فرستادم یکی خدمت ندادندم جواب
اشك رخسارم بزردی بود مانند ذهب — زانکه جز حرمان‌ندیدم‌درایاب ودرذهاب
بر امید دیدن تو هر شبی کردم دعا — آن دعارا دوش کرد ایزد تعالی مستجاب
تا که جان دارم خداوندا بدین‌عالی‌بساط — آرم از دریای خاطر برزمان در خوشاب
دولت‌پاینده را گویم که «اسجد واقترب» — گر بیابم اختصاصی بر بساط اقتراب

اما تخلص برهانی بظن‌غالب‌مأخوذازلقب‌الب‌ارسلان‌یعنی **برهان امیر المؤمنین** گرفته شده واین لقب را خلیفهٔ عباسی القائم بضمیمهٔ لقب عضدالدین بآن سلطان داده بوده . ولامعی گرگانی از مداحان مخصوص الب‌ارسلان در اشعار خود باین لقب اشاره میکند، ازجمله می گوید :

ملك‌را شاهنشه وسلطان چنین‌باید چنین — که نهیب او بمصر و گه سپاه او بچین
از حد غزنینش لشکر تا حد انطاکیه — از حد اوغانش موکب تا حد مافارقین
درجهان‌ایدون کدامین‌شاه‌جز کهف‌الانام — **بوشجاع الب ارسلان برهان‌میرمؤمنین**

باحتمال قوی همانطور که پسر الب‌ارسلان یعنی معزالدین‌والدنیا ملکشاه پسر برهانی را بلقب خود معزی خواند الب‌ارسلان نیز امیرالشعرای خویش را بلقب خود برهانی‌منسوب داشته است.

از اشعار معزی چنین برمیآید که برهانی پدر او از درباریان وامرا ومعاصرین الب‌ارسلان اشخاص ذیل را مدح گفته و معزی نیز نظر بحق خدمت پدر خود نسبت

باین بزرگان، گاهی ایشانرا ستوده ویادآور خدمتگزاری پدر خویش نسبت بآن منعمین شده است : چنانکه معزی گوید :

۱ـ **امیر ضیاءالملک ابویعقوب یوسف بن باجر** .

ضیاءالملک خورشید ایران ابویعقوب یوسف ابن باجر

. . . . .

زبان بنده برهانی همیشه بمدح و آفرینت بود ذاکر

دل من بنده نیز ای فخر ایران همه ساله زقهر تست شاکر

مهاجر گشتم ازشهروبرخویش نخواهم گشت ازاین خدمت مهاجر

. . . . .

مرا مقصود ازاین خدمت قبولست رسم زان پس بخدمتهای فاخر

این شخص که ازامرای لشگری سلجوقی بوده ظاهراً پسر همان باجری است که مورخین باختلاف اسم اورا **فاجر** و **تاجر** و **بیجر** ضبط کرده‌اند واو درعهد جغری مقدم عساکر او بوده (ابن الاثیر سال ۴۹۰ وعماد ص ۵۶) واین همان کس است که خواجه نظام‌الملک قبل ازپیوستن بخدمت جغری پیش او بدبیری سرمیکرده است.

این امیر پسربزرگتری داشته است بنام **مسعود** که درعصیان تکش برملکشاه درسال ۴۷۷ وطغیان ارسلان ارغو بربر کیارق دروقایع خراسان دخالتهائی داشته‌است (۱)

۲ـ **کمال الدوله ابورضا** وپسرش **سیدالرؤسا** که شرح احوال ایشان واشعار معزی دراین خصوص سابقاً مذکور شد. (۲)

۳ـ **ثقة الملک ابومسلم سروشیاری رئیس ری وداماد خواجه نظام‌الملک**. این شخص قبل ازسال ۴٦۴ رئیس ری بود، دراین تاریخ عبدالملک عطاش داعی معروف اسماعیلیان به ری آمد وحسن بن صباح را بنیابت خود بر گزید وحسن تا۴٦۷ درری بود. چون در این تاریخ میانهٔ او وخواجه نظام‌الملک برهم خورد ابومسلم درصدد تعقیب حسن برآمد وحسن باصفهان گریخت. ابومسلم در۴۸۵ که غلامان نظام‌الملک بر کیارق را بسلطنت

۱ـ رجوع شود با بن الاثیر در تاریخ این سال وعماد کاتب ص ۲۵۷ واخبار الدولة السلجوقیه ص ۸۵.

۲ـ رجوع شود بهمین رساله ص ٦۱ و ٦۴

برداشتند واورا ازاصفهان گریزانیده به ری آوردند تاجی مرصع برسر بر کیارق آویخت ودرریاست ری باقی بود تاآنکه یکی ازفدائیان اسمائیلی بنام خداداد اورا درسال ۴۹۴ بضرب کارد کشت (۱).

این است اشعارمعزی درمدح این شخص واشاره بسابقهٔ خدمت پدربرهانی درنزداو:

زودا که نو بهار برآرد سر از زمین — گردد بدولت **ثقة الملك** آشکار

صدر عراقیان و خداوند رازیان — **بومسلم** ستوده رئیس بزرگوار

نسل **سروشیار** پراکنده در جهان — **بومسلم** است سید نسل سروشیار

گر گاه کودکی پدر ازوی کناره شد — بختش بعز و ناز بپرورد در کنار

. . . . .

درمجلس تو بود یکی شاعر عزیز — زان شاعر عزیز معزی است یادگار

ازشهر یارخلعت ومنشور یافتم (۲) — مقبل شدم بخلعت ومنشور شهریار

دانم که اختیار پدرخدمت تو بود — من نیز چون پدر کنم این خدمت اختیار

ده روز بندگی بکنم بربساط تو — زان پس شوم بخدمت سلطان روزگار..الخ

۴- **سیدابوطاهرمطهر بن علی ذوالفخرین** (۳)، معزی درمدح این شخص گوید:

خدمت آن کن که فخرامت پیغمبراست — سیدالسادات **ذوالفخرین** و تاج اصفیا

قبلهٔ اقبال **بوطاهر مطهر بن علی** — الامام بن الامام **المرتضی بن المرتضی**

. . . . .

کرد برهانی باول خدمت تو مخلصی — یافت او اقبال توهم مرتجا هم ملتجا

کرد خواهم خدمت تومخلصاً همچون پدر — تا باقبال توگردم مقبل اندر مبتدا

غرض ازین شخص ظاهراً **السید المرتضی ذوالفخر بن المطهر بن علی علوی** (۴) است که سمت نقابت علویان ری را داشته وباخرزی او را درسال ۴۳۴ در ری ملاقات کرده

۱- ابن الاثیر وقایع این سال وزبدة التواریخ ابوالقاسم کاشی وراحة الصدور ص ۱۴۰-۱۴۱ وعماد کاتب ص ۹۳ وجلد سوم جهانگشا وحواشی آن بقلم حضرت علامه آقای میرزامحمدخان قزوینی،

۲- رجوع شود بهمین رساله ص ۷۵

۳- در آخر عهد که استاد ابومسلم را ثقة الملك نوشتند سید مرتضی قم را ذوالفخرین نوشتند (بعض فضائح النواصب ص ۱۷)

۴- قلت یوماً للمرتضی المطهر بن علی العلوی... (سمعانی 348a)

است ودرفهرست اسماء مشایخ الشیعة تألیف شیخ منتجب الدین قمی نیز ذکر او آمده و او ازفرزندان عبدالله الباهر بن امام زین العابدین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است و نقابت ری درخاندان او باقی مانده تا عهد لشکر کشی سلطان تکش خوارزمشاه در سال ۵۹۱ بری (۱).

۵- امیرعضدالدین شمس الملوك علاءالدولة علی بن امیرشمس الملوك ظهیرالدین ابی منصور فرامرز بن کاکویه امیرعلاءالدولة ابی جعفرعضدالدین محمد بن دشمنزیار رستم بن مرزبان دیلمی ، این شخص پسر امیر ابومنصور فرامرز ونوادهٔ علاءالدوله کاکویه معاصر شیخ الرئیس ابوعلی سیناست که اورا درسال ۴۴۳ طغرل پس ازفوت پدرش به حکومت یزد نامزد کرده واوندیم ملکشاه بوده ودرسال ۴۶۹ سلطان دختر جغری بیك زوجه سابق القائم خلیفه را بازدواج اودرآورده وهمواره درخدمت ملکشاه میزیسته ودر ۴۸۸ درجنگ بین تتش پسر الب ارسلان و بر کیارق بقتل رسیده است، واین همان شخص است که بنابرشهادت نظامی عروضی ملکشاه را نسبت بمعزی برسرمرحمت آورده وبرای او اجرا وجامگی پدرش را گرفته است ومعزی خود دراشارهٔ بهمین سوابق نعمت ومدح امیرعلاءالدوله گوید:

این فخرترابس که همی وصف تو گویم — دربزمگه **شمس ملوکان عضدالدین**

شهزاده آزاده **علی بن فرامرز** — پشت سپه و مونس سلطان سلاطین

جد وپدرش را **عضد** و **شمس** لقب بود — وین هردولقب یافت ازو رونق وتزیین

ایضاً درقصیدهٔ دیگر گوید:

میر اجل **علی فرامرز** خسروی — رستم رسوم ومعن معانی وسام سان

گشت ازمناقب دوعلی بخت من بلند — شد برمدایح دوعلی طبع من روان

پیغمبر گزیده بدو بود شاد دل — **جغری بك ستوده بدین هست شادمان**

دانم شنیده ای توخداوندحال من — گز فرقت پدر تن من بود ناتوان

۱- عمدة الطالب ص ۲۴۴ و تجارب السلف ص ۳۳۳ وابن الاثیر در وقایع سال ۵۹۱ ومقدمهٔ معالم العلماء ابن شهراشوب طبع نگارنده.

بودم میان خلق چو آشفتگان تباه بودم بگرد شهر چو دیوانگان نوان
دادم لقب معزی و بشنید شعر من چون دید در مدیح زبانم گهرفشان
میرا منم بخدمت تو نایب پدر الجد فی الشمائل والحد فی اللسان
گر گلستان شعر ز بلبل تهی شده است بشنو نوای بچهٔ بلبل ز گلستان
فرخنده بود برمتنبی بساط سیف چونانکه برحکیم دقیقی چغانیان
فرخنده شد بساط تو برمن که یافتم از تو سعادت و شرف و عمر جاودان
گر پیش شهریار مرا حشمتی نهی حاصل کنم بدولت تو همه گنج بحر و کان

٦- ذوالسعادات فخرالمعالی ابوعلی شرفشاه علوی جعفری رئیس قزوین، که تفصیل اشعار معزی درحق او گذشت، وتنها قطعه شعر مفصلی که از برهانی دردست هست تشبیب قصیده‌ای است ازاو در مدح همین ذوالسعادات وآنکه در کتاب مونس الاحرار محمدبن بدر جاجرمی آمده اینست :

هر آن روزی که باشم در خرابات همی نازم چو موسی در مناجات
هر آن روزی که در مستی گزارم مبارك باشدم ایام و ساعات
مرا بی‌خویشتن بهتر که باشم نه قرآنی نمایم من نه طاعات
چو از بند خرد آزاد گردم برآسایم ز تهدید عبادات
مرا موسی بفرماید به توراة چو کردم حق فرعونی مراعات
مرا گوئی لباسات تو تا کی خراباتی چه داند جز لباسات (۱)
گهی اندر سجودم پیش معشوق گهی پیش مغنی در تحیات
گهی گویم که‌ای ساقی قدح: خُذ گهی گویم که‌ای مطرب غزل: هات
من و باده کشیدن تا ز مستی کشم نعره زجحره در سماوات
پدر برخم خمرم وقف کرده است سبیلم کرد مادر بر خرابات
یکی آزاد مردم لاابالی کنم در وصف قلاشان مباهات

---

۱ - معزی نیز درمدح همین ذوالسعادات قصه‌ای گوید بمطلع :
اگر سرای لباساتیان خرابات است مرا میان خراباتیان لباسات است

چو دانستی که مرد ترهاتم | مکن برمن سلام‌ای خواجه هیهات
خرافات خراباتی چه گویم | ندانم من بجز هزل و خرافات
سخن گویم زشاهی جعفری اصل | خداوندی جوادی نیکوی ذات

قسمت مدیحه این قصیده در دست نیست ویقین است که برهانی قافیهٔ (آت) را برای گنجاندن لقب شرفشاه که ذوالسعادات بوده اختیار کرده است.

۷- **شرف‌الملک**، معزی درمدح او گوید:

تابکی من از بلاد خراسان بلا کشم | این آمد از بلاد خراسان مرا بکف
در خدمت رکاب تو آیم سوی عراق | تا سیدالعراقین ای ملک را شرف
یا مفخر الکفاة ویا سید الذی | مدح الموحدین له لیس یختلف
برهانی ازشمار قدم بود پیش تو | **مشهور بود نام و نشانش بهرطرف**
اوغایب‌است ونایب‌وفرزنداومنم | **واورده‌ام‌زخاطرخویش‌احسن‌الطرف**
الخ ...

ظاهراً مقصود از این شرف‌الملک همان شرف‌الملک محمودبن منصوربن محمد مستوفی خوارزمی است که احوال او گذشت بخصوص که شرف‌الملک مستوفی بشرحی که گفتیم‌ازمدتی قبل‌ازجلوس‌ملکشاه درمملکت سلجوقی سمت استیفاء داشته وبهمین جهت یقیناً برهانی اورا درعهد الب‌ارسلان مدح گفته بوده است.

ازاشعار برهانی غیرازتشبیبی که مذکورافتاد شعری دردست نیست. دریك‌جنگ خطی متعلق به نگارنده قطعه‌ای کوچك هست بنام خواجه‌عبدالملک سمرقندی که به احتمال قریب بیقین باید همان خواجه عبدالملک برهانی باشد که اورا بشرح مذکور درپیش برخی باشتباه سمرقندی دانسته‌اند وآن قطعه که‌آب لطف وذوق ازآن میتراود اینست:

ای مردم چشم ازنظرما مروآخر | وی عمر گرامی زبر ما مروآخر
ای جان عزیزازتن‌رنجور مشودور | وی سایهٔ‌رحمت زسرما مروآخر
ای‌نقش‌خیال خط جان‌پرورجانان | از لوح سواد بصر ما مروآخر

دوبیت از اشعار برهانی را نیز پسرش معزی درطی قصیده‌ای تضمین کرده و گفته:

دو بیت شعر ز گفتار خواجه برهانی ... ترا سزد که تویی هر دوبیت را برهان:

«بحق افضل انسان وحق آن صورت ... که هست سورت او: هل اتی علی الانسان

که نام و نسل تو باقیست تا بدان ساعت ... که آشکار شود کل من علیها فان»

دیگر از ممدوحین برهانی خواجه ابوعبدالله ناصرالدین مکرم‌بن العلاء وزیر شاعرپرور مشهور سلاجقه کرمان است که احوال اورا چون درهیچ کتابی جمع بدست نمی‌آید ذیلاً مذکور میدارم.

ناصر الدین ابو عبدالله مکرم بن العلاء مجیر الدوله
وزیر سلاجقهٔ کرمان

صاحب تاریخ سلاجقه کرمان محمدبن ابراهیم در این کتاب خود (ص۱۸) از جملهٔ مداحان مکرم بن العلاء که بدادن صلات فراوان بشعرا و زائرین اشتهار فوق العاده پیدا کرده وقصهٔ او باابواسحق ابراهیم بن عثمان غزی (۴۴۱-۵۲۴) وشبل الدوله ابوالهیجاء مقاتل بن عطیهٔ بکری (وفاتش در ۵۰۵) معروف است[1] درردیف غزی وعباسی نام برهانی ومعزی را نیز می‌برد ومیگوید که دیوان این شعرای مفلق بحسن آثارو کمال بزرگواری او شاهد عدل است.

در دیوان امیرالشعرا یك قصیده فقط درمدح مکرم بن علاء هست بمطلع ذیل :

چیست آن دریا که هست ازجنبش او درجهان
نیل و سیحون وفرات ودجله و جیحون روان

ودرمدیحه گوید ،

صاحب دولت **مجیر دولت** وصدر کفاة — **ناصر دین** کدخدای خسرو گیتی ستان

سید وتاج وزیران مکرم آنکه هست — منعم فی کل حال مقبل فی کل شأن

. . . .

گوش او گوئی **بکرمان** بشنود بیواسطه — هر کجا در کشوری آید زدرویشی فغان

او **بکرمان** است واز جودش بهر اقلیم هست — منتی بر هرمکین و نعمتی در هرمکان

. . . .

نام آن صاحب که شاهنشاه را دستور بود[1] — ازمناقب داستان شد درری ودر اصفهان

۱- یعنی صاحب اسمعیل بن عباد وزیر شاهنشاه فخرالدولهٔ دیلمی.

نام این صاحب که دستور است **ایرانشاه** را(۱) — از فضایل هست در ایران و توران داستان
گفت آن صاحب بیك زلت خلود اندر سقر — گوید این صاحب بیك طاعت خلود اندر جنان
آن فساد شرع را در خاندان کردی غلو — وین صلاح خلق را جوید علو خاندان
آن بدی از دیو دانستی و نیکی از خدای — وین همی داند بد و نیك از خدای غیب‌دان
گرچه از بخشیدن او گوشها شد پر خبر — اینك از بخشیدن این چشمها شد پر عیان
ورچه توقیعات آنرا در رسایل نسخت است — پیش توقیعات این حشو است توقیعات آن

و از این بیت که معزی گوید :

ور ببینم مجلس عالیت را یکشب بخواب — جنت الاعلی تو پنداری همی بینم عیان

معلوم میشود که این قصیده را بخدمت او فرستاده است و خود معزی در کرمان پیش او نبوده. از این قصیده واضح است که معزی اورا در ایام سلطنت ایرانشاه بن توارنشاه (۴۹۰-۴۹۵) مدح گفته و چون صاحب تاریخ سلاجقهٔ کرمان او را از وزرای قبل از تورانشاه (۴۷۷-۴۹۰) میشمارد پس معلوم میشود کـه مکرم بن العلاء لااقل قبل از سال ۴۷۷ ابتدای سلطنت تورانشاه تا سال ۴۹۰ سال اول سلطنت ایرانشاه وزیر کرمان بوده و قرائن دیگر حاکی است کـه او حتی از ایام سلطنت قاورت (۴۴۷-۴۶۶) مؤسس سلسلهٔ سلجوقیان کرمان درسمت وزارت بوده است(۲) بشرح ذیل :

در تاریخ کرمان ضمیمهٔ زبدة‌التواریخ ابوالقاسم کاشی آمده است که «ربض بردسیر از بناهای صاحب مکرم بن العلاست». بردسیر که قاورت و پسران او آنجارا پایتخت خود قرار دادند و قاورت در ۴۴۷ بر آن استیلاء یافت در این تاریخ ربضی خراب داشت (تاریخ سلاجقه کرمان ص۲) و در ۴۶۷ یکسال بعد از قتل قاورت ربض آن آباد بوده است و سلطانشاه جانشین قاورت درمقابل لشکریان ملکشاه در آن تحصن اختیار نموده بوده

۱- ایرانشاه بن تورانشاه (۴۹۰-۴۹۵) از سلاجقه کرمان.

۲- چون برهانی درحدود ۴۶۵ فوت کرده پس مدایح او ازمکرم بن العلاء وزیر که بقول صاحب تاریخ سلاجقه کرمان ممدوح برهانی نیز بوده قاعدتا قبل از سال فوت برهانی یعنی قبل از ۴۶۵ سروده شده بود ، واین نیز حاکی است که وزارت مکرم بن العلاء پیش از تاریخ فوق یعنی درعهد قاورد شروع شده بوده است.

(ایضاً تاریخ سلاجقهٔ کرمان ص۱۷) پس بنای ربض کرمان بدست مکرم بن العلاء قبل از تاریخ ۴۶۷ انجام یافته است و با کثر احتمال این کار در عهد قاوورت شده بوده . ودر یك قصیده ازقصاید غزی که ذیلاً بنقل آن خواهیم پرداخت این شاعر ازفتوحات مکرم بن-العلاءِ از جمله ازفتح عمان صحبت میکند و فتح عمان از وقایع سلطنت قاوورت است (تاریخ سلاجقهٔ کرمان ص۸-۱۰).

ابن الاثیر در وقایع سال ۴۵۹ در طغیان قاوورت برالب ارسلان گوید که وزیر قاوورت مردی جاهل بود و او را باستبداد وطغیان برداشت ویقیناً این کس که در ۴۵۹ وزارت قاوورت را داشته کسی دیگر غیر ازمکرم بن العلاء که درعهد خود ازمشاهیر بشمار میرفته بوده است وشاید قاضی فزاری باشد که صاحب تاریخ سلاجقهٔ کرمان بخوبی از او نام نمی برد (تاریخ سلاجقه کرمان ص٤).

ابواسحق ابراهیم بن عثمان بن محمد کلبی غزی (۴۴۱-۵۲۴) ازمشاهیر شعرای عهد ملکشاه وسنجر درخراسان وعراق ازمداحان مخصوص مکرم بن العلاءِ است وقصاید بسیار درمدح وشرح فتوحات او درحدود بحر عمان ومحاربهٔ باخوارج آن حدود دارد از آن جمله قصیده ایست بمطلع ذیل:

ورود رکاب الدمع یکفی الرکائبا ‌ ‌ ‌ و شمّ تراب الربع یشفی الترائبا

وازاین قصیده است این دوبیت مشهور که آنها را ابن خلکان دراحوال غزی (جلد اول ص۲ ازچاپ پاریس) آورده.

حملنا من الایام مالانطیقه ‌ ‌ ‌ کما حمل العظم الکسیر العصائبا

ولیل رجونا أن یدب عذاره ‌ ‌ ‌ فما اختط حتی صار بالفجر شائبا

ودرمدیحه گوید درذکر فتح عمان :

سوابح کالنینان تحسب أننی ‌ ‌ ‌ مسخت المطایا اذمسحت السباسبا

تنسّمن **من کرمان** عرفاً عرفته ‌ ‌ ‌ فهن یلاعبن النشاط لواغبا

• • • •

تبسم ثغر الدهر منه **بصاحب** اذا جدّ لم يصحب سوى العزم صاحبا

• • • •

ولم یر لیثاً حاذراً قبل **مکرم** ینافس فی العلیا ویعطی الرغائبا

• • • •

ثنی نحو شمطاء **الوزارة** طرفه فصارت بادنی لحظة منه کاعبا

فتحت اللها یا **ناصر الدین** باللهی وفاتحها یدعی الخطیب المخاطبا

• • • •

و یوم **العمانیّین** ماجوا و فوقهم سماء قسی یرسل النبل حاصبا

اشرت من التدبیر **والبحر** بینکم بنجم رآه الجیش فی البر ثاقباً

• • • •

بدا بك وجه الدین ابیض مشرقاً ووجه **عدو الدین** اسود شاحبا.... الخ

این قصیده بتمامی مثل بسیاری دیگر از قصاید غزی بخطا در ضمن دیوان ابو المظفر ابیوردی درمصر چاپ شده وجامع یاطابع دیوان آنهارا با بیوردی نسبت داده است ودر نسخهٔ قدیمی دیوان غزی که در کتابخانهٔ ملی پاریس بنشانه **Arabe 316** هست در عنوان این قصیده چنین مسطور است : «مدح ابو عبدالله مکرم بن العلاء بکرمان ویذکر ماوقعه فی الخوارج باالحرب التی جرت فی البحر وظفر بهم».

ودریکی دیگر از قصاید غزی درمدح مکرم بن العلاء (دیوان ابیوردی ص ۲۷۶-۲۷۹) لقب مکرم بن العلاء یعنی **مجیر الدوله** که در شعر معزی نیز آمده مذکورست چنانکه این شاعر گوید:

فلله صدر کاتب سلمت لـه علی السیر دون ابن العمید رسائل

کأن المعانی فی محاریب کتبه قنادیل لیـل والسطور سلاسل

کواکب عجم فی أهلة أحرف بدور المعانـی بینهن کـوامل

الیك **مجیر الدوله** انجردت بنا رواجل من آمالنـا و رواحل

ومن لم يساعده المنى فهو خائب ومن لم يفرسه الغنى فهو راجل

محياك بدر و الملوك كواكب و كفّك بحر والاكف جداول

قصدتك لا بالشعر من ارض غزّة ولكن بقولى اننى لك آمل... الخ

وبيت آخر این قصیده که درشریطه گفته است یعنی :

بقيت بقاءِالدهر يا كهف اهله و هذا دعاء للبرية شامل

ازابیات بسیارمشهورسایره است که غالباً ادبای بعدازغزی بدان تمثل جسته‌اند.

۵ - ابوالمعالی عضدالدین سدیدالملک مفضل بن عبدالرزاق بن عمر (۱)

(عارض لشکر ملکشاه ورئیس دیوان اشراف بر کیارق)

این شخص درقسمت اخیر سلطنت ملکشاه سمت عارض‌لشکررا داشته ودرموقعی که تاج‌الملک شیرازی دردربار سلطانی برضد خواجه‌نظام‌الملک مشغول دسته‌بندی شده سدیدالملک‌عارض‌را هم باخود همدست کرده بود(عماد کاتب‌ص۶۲). بعدازمرگ ملکشاه وقتل تاج‌الملک،سدیدالملک نیز مانند غالب اصحاب دیوانی سلطانی سر گردان بود تا آنکه پس‌از ظهور دولت سلطان غیاث‌الدین محمد واز میان‌رفتن مؤیدالملک وزیر او، سدیدالملک دردستگاه محمد داخل شد ومحمد اورا درسال ۴۹۵ بمأموریتی‌مالی‌ببغداد فرستاد ومستظهر اورا درهمین سال بوزارت خود بر گزید ولی درسال بعد ، ازاین مقام افتاد ومحبوس شد ، چون از حبس بیرون آمد بحلهٔ سیفیه گریخت واز آنجا پیش بر کیارق رفت وسلطان سمت اشراف ممالک خود را باو داد (ابن‌الاثیر وقایع سالهای ۴۹۵ - ۴۹۶)

ذکر این ابوالمعالی سدیدالملک را شاعر معروف ابوالمعالی نحاس رازی در قطعهٔ معروفی که درباب وزرای ملکشاهی گفته آورده است وعجب اینست که بعضی از تذکره‌نویسان مثل صاحب هفت اقلیم ومجمع‌الفصحا این ابوالمعالی سدیدالملک را با ابوالمعالی نحاس شاعر اشتباه کرده و زندگانی ایشانرا با یکدیگر مخلوط نموده‌اند (رجوع شود بحواشی حدائق‌السحر دراحوال ابوالمعالی رازی).

---

۱ - عمیدالدوله سدیدالملک ابوالمعالی المفضل بن عبدالرزاق الاصفهانی الوزیر (معجم‌الالقاب)

۶ - ابوالغنایم جمال‌الدین تاج‌الملک مرزبان بن خسرو فیروز شیرازی

(رئیس دیوان طغرا و انشاء، قتلش در محرم ۴۸۶)

چنانکه در احوال کمال‌الدوله ابورضا و کمال‌الملک ادیب ابوجعفر مختار زوزنی گفتیم سلطان ملکشاه بعد از مرگ ادیب زوزنی ریاست دیوان رسائل یعنی وزارت انشا و طغرای خودرا بابوالغنایم تاج‌الملک شیرازی داد.

تاج‌الملک درسال ۴۳۸ در فارس تولد یافته و پدر او در خدمت ملوك این سرزمین سمت وزارت داشته و تاج‌الملک درزیردست او با آداب دبیری آشنا شده بود.

در ایام امارت سرهنگ قطب‌الدین عمادالدوله ساوتگین بر کرمان وفارس وعراق (ازسال اول سلطنت ملکشاه) ابوالغنایم تاج‌الملک در خدمت او داخل شد ونظر توجه واقبال اورا جلب نمود تا آنجا که ساوتگین او را بسلطان ملکشاه معرفی کرده واو را شایستهٔ خدمات دیوانی دانست. سلطان هم اورا دردستگاه خود پذیرفت ووزارت بعضی ازفرزندانش را که بعدها بسلطنت رسیدند (ظاهراً ناصرالدین محمود یا ابوشجاع احمد یاهردو) باو واگذاشت وحرم وخانه‌ها وخزاین خودرا باو سپرد وسفارتها ومأموریتهای لشکری باوداد وبعدها دیوان انشاءِ وطغرای خودرا نیز درعهدهٔ او گذاشت. (عمادص ۶۱)

تاج‌الملک مردی بود فصیح وزیرك وصاحب سخا وهمتی بلند، لیکن جاه‌طلب و طالب صدارت بهمین جهت درعین آنکه کمال اقدام وتوقیر را نسبت بخواجه نظام‌الملک مرعی میداشت پیش سلطان نیز بتقبیح صورت حال او می کوشید ودر این سعایت با مجدالملک قمی صاحب‌دیوان استیفاء وابوالمعالی سدیدالملک عارض همدست بود وهمین سعایتهای ایشان بالاخره درآخر کار خواجه را از نظر ملکشاه انداخت وواسطهٔ ابلاغ پیغام درشت سلطان هم بخواجه نظام‌الملک، تاج‌الملک ومجدالملک بودند. واین جماعت

که سردستهٔ ایشان تاج‌الملک محسوب میشد چنانکه مکرر گفته‌ایم آنقدر کوشیدند تا آنکه درحقیقت خواجه را که پیر نیز شده بود از کار بر کنار کردند وزمام اختیار امور دیوان در دست تاج‌الملک ومجدالملک وسدیدالملک قرار یافت وبر تصرف اموال دولتی واعمال ملکی استیلای کامل یافتند وچنین می‌نماید که در قتل خواجه هم بی‌شرکت نبوده‌اند وشاید ملکشاه نیز برای نجات‌یافتن از تسلط خواجه وپسران ونزدیکان او در انجام این نقشه دخالتی داشته است . درمطالعهٔ تاریخ سلاجقه بنظایر این قبیل اسباب چینی‌ها از طرف سلاطین وامراء ووزراءِ مکرر تصادف میشود مخصوصاً چون این دوره مقارن ایام شور فدائیان اسماعیلی وحملات ایشان بارکان دولت بوده غالباً این نوع کشتن‌هارا که علت ومحرك آن مستور میماند باسمعیلیه می‌بستند ویاآنکه ایشان را بارتکاب این قبیل جنایات وامیداشتند . بهرحاز دراینکه درعصر سلاجقه ومقارن قتل خواجه غالب مردم مخصوصاً بستگان بخواجه‌نظام‌الملک را عقیده‌براین بوده است که قتل خواجه بتحریك تاج‌الملک وموافقت نظر ملکشاه انجام یافته شکی نیست وقطعه قطعه کردن تاج‌الملک را نظامیه بهمین‌جهت روا داشتند واشعارمعزی که سابقاً درحال خواجه نقل کردیم حاکی‌ازاشاراتی بهمین‌مطلب یعنی دخالت ملکشاه درقتل وزیرخود است مخصوصاً این‌بیت :

بس‌دل که شدی زمرگ شاهنشه ریش   گر کشتن دستور نبودی در پیش

ودرتاریخ گزیده وجامع‌التواریخ وزبدة‌التواریخ این‌قطعه که ازسید اجل [1] است‌آمده:

عجب مدار که از کشتن **نظام‌الملک**   سفید روی مروت سیاه فام شود

عجب‌تر آنکه روا داشتند کشتن او   بدان امید کشان ملک ومال رام شود

بزرگ سهوی آن قاعده ندانستند   که تیغ زنگ برآرد چو بی‌نیام شود

هزار سال بباید که تا خردمندی   میان اهل کفایت چو او **نظام** شود

---

۱ – سید اجل عزیز بن هبة‌الله (۴۵۹-۵۲۷) از سادات علوی حسینی بیهق است وجد او علی‌الشریف نقیب‌النقباء خراسان بود وسلطان‌سنجر نقابت علویین خراسان ووزارت خود را باو تکلیف کرد ولی او نپذیرفت.

وبیت دوم این قطعه صریح است که قائل آن قتل خواجه را بتصویب کسانی میداند که امید رام‌شدن ملك ومال را دردست خود داشته‌اند یعنی اعیان درباری ملکشاه.

صاحب تجارب السلف گوید (ص۲۸۱) :

«بعدازشهادت‌خواجه، تاج‌الملك ابوالغنایم ازبرای وزارت ترشیح یافته‌بود، همه می گفتند که وزیر اوباشد. وسلطان چون ببغداد آمد بفرمود تامنجمان روزی ازبرای [نشاندن] تاج‌الملك ابوالغنایم درمسند وزارت اختیار کنند، ایشان باتفاق روز آدینه منتصف شوال سنهٔ خمس‌وثمانین واربعمایه اختیار کردند وسلطان‌ملکشاه روزچهارشنبه بشکار رفت ودرشکارگاه محموم شد ببغدادآمد فصد کرد وقوتش‌ساقط گشت وروزآدینه که جهت جلوس ابوالغنایم مختار بود سلطان‌ملکشاه در گذشت».

بعدازمرگ ملکشاه تاج‌الملك که سمت وزارت ترکان‌خاتون زوجه او را نیز داشت(۱) پسر این‌خاتون یعنی محمود را که شش‌ساله بود (بقول ابن‌الاثیر چهارسال و چندماه) بالقب ناصرالدنیاوالدین بسلطنت نامزد نمود وتاج‌الملك وترکان خاتون مرگ سلطان را پنهان کردند و کسانی را باصفهان فرستادند تابرکیارق پسر ارشد سلطان را گرفتند ودرحبس انداختند. غلامان نظامیه که تاج‌الملك را محرك قتل مخدوم خود میدانستند شوریدند وبرکیارق‌را ازحبس نجات‌داده بسلطنت برداشتند واورا ازاصفهان برداشته بری پیش ابومسلم سروشیاری رئیس این‌شهر که داماد خواجه بود بردند.

تاج‌الملك ومحمود وترکان‌خاتون باصفهان آمدند وپس از جمع سپاهی بدفع برکیارق رفتند ودر اواخر ذی‌الحجه سال ۴۸۵ در بروجرد باو برخوردند لیکن منهزم شدند وباصفهان‌بر گشتند. برکیارق اصفهان‌را محاصره کرد ودرحین‌محاصره‌تاج‌الملك را که در جنگ بروجرد گریخته لیکن بزودی دستگیر شده بود بخدمت اوآوردند، برکیارق ابتدا میخواست وزارت خودرا باو بدهد وتاج‌الملك حاضر شده بود که ۲۰۰۰۰۰ دینار در عوض تسلیم کند ولی نظامیه که ازاو کینه‌ای شدید در دل داشتند و میخواستند وزارت از خاندان خواجه بیرون نرود شورش کردند وببرکیارق گفتند که

۱ــ راحة‌الصدور ص ۱۳۳

جز بسر تاج‌الملک بچیزی دیگر راضی نخواهند شد، عاقبت درو ریختند واورا در۱۲ محرم ۴۸۶ قطعه‌قطعه کردند وتاج‌الملک دراین تاریخ ۴۷سال داشت (ابن‌الاثیر وقایع سال ۴۸۶ وتجارب‌السلف)(۱).

تاج الملک مثل سایر اعیان درباری ملکشاه ممدوح شعرای بزرگ عصر خود بوده ومعزی وقاضی ارجانی او را دراشعار خود ستوده‌اند ولی بعضی دیگر ازایشان نیز زبان هجودرو گشوده واو را بزهد فروشی وریا منسوب داشته چه تاج‌الملک صائم‌الدهر بود وتدین‌وتصون کردی وبوقت روزه گشودن بسیار خلق‌را جمع‌آوردی وچون بوزارت رسیدن آن قاعده برداشت وابن‌الهباریة درین‌معنی گفته است :

قدکان صوم‌الدهر یجمعنا	فالآن فرق بیننا الدهر
و تمکنت منهم مکیدته	فمضی‌النفاق‌وأمکن‌الجهر (۲)

ویکی‌ازشعرای فارسی‌زبان عهد او ازهمین روزه‌داشتن او درقطعه‌ای یاد کرده بوده‌است وعمادکاتب آن قطعه را عربی کرده گوید :

یا صائماً مذ لم یزل	من کل شر صائماً
لازال ملکک بالسعو	د الی القیامة قائماً
لازال طرف الدهر عن	ک ابا‌الغنائم نائماً (۳)

ازامیرالشعرا معزی چهارقصیده درمدح تاج‌الملک دردست است که نام والقاب و بعضی ازاشارات تاریخی مربوط بزندگانی او ازآنها استنباط میشود ازاینقرار:

۱- «تاج‌الملک لقب مرزبان که خمیر مایهٔ الحاد وفتنهٔ جهان وخلیف ومعاهد حسن صباح بود ازآن هفت‌شخصی است که‌اول بیعت کردند... ومعلومست که اول بمشبهی ومجبری گفتی وبآخر بملحدی کشته شد. (بعض مثالب‌النواصب)».

۱- تجارب‌السلف ص۲۸۱.

۳- نسخهٔ اصلی تاریخ سلاجقه عمادکاتب نسخه کتابخانه ملی پاریس ورق 576 .

۱- درقصیده‌ای بمطلع :

عاشق آنم که عنابش همی بارد شکر   فتنهٔ آنم که سنجابش همی پوشد حجر

گوید :

گه زبی‌شرمی نهد برسوسن آزاده پای   گه زبی آبی نهد بر لالهٔ سیراب سر

گه ز مشك و غالیه برسیم سازد ساحری   همچو کلك **تاج ملك** شهریار دادگر

صدر دنیا بوالغنائم کز سعادتهای چرخ   سوی درگاهش غنیمتهای فتح‌است‌وظفر

. . . . .

پیش سلطان هست جاهت بیشتر هرساعتی   لاجرم درملك و دولت هست جایت بیشتر

خانهٔ محروس و فرزند عزیز شاه را   کدخدای نامداری و وزیر نامور

ازجلال توسه حضرت راجلال است وشرف   وزجمال توسه دیوانراجمال است وخطر (۱)

تاقلم گشته است در دست تو مفتاح فتوح (۲)   هست هرسال نوی این شاه را فتحی دگر

گاه جوش لشکرش در شام و در انطاکیه   گاه گرد موکبش در خلخ و در کاشغر

قهرمان ملك او شد رای تو درشرق وغرب   ترجمان تیغ او شد کلك تو در بحر و بر

خسروان را خانه و گنج و پسر باشد عزیز   شاه را هستی تو تاج خانه و گنج و پسر (۳)

روزگار تو پسر را و پدر را درخور است   هم پسر نازد همی ازروزگارت هم پدر... الخ

۲- ایضاً درقصیده‌ای بمطلع :

ای پرنگار گشته بتو دور روزگار   وز دور آسمان تن تو گشته پرنگار

گوید :

برفرق روزگارتویی تاج ملك بخش   در دست **تاج‌ملك** شهنشاه روزگار

فرخنده **بوالغنایم** کاحرار ملك را   ازخدمتش غنایم وجاه است وافتخار

صدری که از جواهر اقبال دولتش   عقد است تا قیامت در گردن تبار

۱- یعنی دیوان سلطان وپسر وحرم او.

۲- اشاره بریاست او بردیوان رسائل سلطانی،

۳- اشاره بسپردن ملکشاه خزانه وحرم وپسر خودرا باو.

گرچه درم ز نقش بدیعست نامور ... ورچه حرم ز امن شریف است نامدار
نقش درم ز خامهٔ او هست مسترق ... امن حرم ز خانهٔ او هست مستعار

. . . .

زان واقعه که ملک بدو گشت دردمند ... زان حادثه که دهر بدو گشت سوگوار(۱)
ناقص نگشت جاه تو در صدر مملکت ... لا بل که یك قبول تو از شاه شد هزار
پشت شریعتی تو و یزدانت باد پشت ... یار حقیقتی تو و سلطانت باد یار
امروز هست مایهٔ تو بیشتر ز دی ... وامسال هست حشمت تو بیشتر زپار
طغرای دار مملکت و گنج شاه را ... هستی بکلك و دست نگهدار و گوشوار... الخ

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع ذیل:

عاشق بدری شدم کز عشق او گشتم هلال ... فتنهٔ سروی شدم کز هجراو گشتم خلال

معزی گوید:

آفتاب وصل اورا گر زوال آمد چه شد ... هست دیدار خداوند آفتاب بی زوال
بوالغنایم مرزبان کزخدمتش هرمرزبان ... برفلك دارد کشیده رایت عزو جلال
تاج از آن دادش لقب سلطان که دارددرقلم ... گوهری کش نیست همتادر بحار و در جبال
گر بنزد پادشاهان عز تاج از گوهر است ... عزاین گوهر بتاج است اینت تاجی بی همال
گوهر تاج شهان درپیش این گوهر بود ... پیش یاقوت آبگینه پیش پیروزه سفال

. . . .

---

۱ – ظاهراً معزی دراینجا از «آن حادثه که دهر بدو گشت سوگوار» مرگ یکی از پسران ملکشاه را که ازهمه پیش او عزیزتر بوده یعنی ابوشجاع احمد ملقب بملك الملوك عضدالدوله تاج الملة عدة امیرالمؤمنین را اراده میکند. واو که در سال ۴۸۰ از طرف ملکشاه بولیعهدی اختیار شده بود درسال ۴۸۱ درسن یازده فوت کرد و باحتمال بسیار قوی تاج الملك وزارت اورا داشته است چنانکه عماد کاتب ومعزی مبهماً بآن اشاره می کنند ومؤید این نکته لقب تاج الملك است که بظن غالب ازتاج الملة یکی ازالقاب همین ابوشجاع گرفته شده واگر این استنباط صحیح باشد معلوم میشود که این قصیدهٔ معزی مقارن سال وفات احمد یعنی در حدود سال ۴۸۱ سروده شده.

حل و عقد ملک و دخل و خرج نعمتهای خویش
زیر اقلام تو دارد خسرو نیکو خصال

تا گرفتی ملك هفت اقلیم در زیر قلم
دولت عالیت را هستند هفت اختر عیال

چون قلم گیری و بر منشور شه طغرا کشی
شاخ طوبی را بود با نقش مانی اتصال

طوبی آنکس را که در دیوان همی بیند ترا
شاخ طوبی را در یمین و نقش مانی در شمال

. . . .

شکر بوبکر قهستانی بگوید چند جای — فرخی در شعرهای خویش چون آب زلال

من نخوانم خویشتن را فرخی لیکن ترا — صد چو بوبکر قهستانی شمارم در نوال (١)

خویشتن را زان نخوانم فرخی کز روی عقل — در مدیح تو هم از من مدح تو باشد محال

٤- ایضاً در قصیده‌ای که مطلع آن این است :

کیمیا دارد مگر با خویشتن باد خزان — ور ندارد چون همی زرین کند باد خزان

معزی گوید :

عشق و مدح اندر هم آمیزم که خوب آید همی — عشق بر بدر زمین و مدح بر صدر زمان

تاج ملك وجان آفاق و **جمال دین** حق — عمدهٔ فتح و غنایم **بو الغنایم مرزبان**

آن که بفروزد همی از سیرت و آثار او — ملت صاحب کتاب و دولت صاحب قران

. . . .

هر زمان در دولت سلطان فزاید عقل او — لاجرم سلطان در اقبالش فزاید هر زمان

. . . .

ملك را **تاجی** و زیبد خاك پای همتت — تاجهای قیمتی در گنجهای شایگان

تاج حور اندر جنان گر قیمتی دارد عظیم — مثل تو تاجی ندارد هیچ حورا در جنان

. . . .

١- رجوع کنید بذیل صفحهٔ ٦٤ از همین رساله.

ای سپهر فضل و مختار خداوند سپهر — ای جهان عقل و مقصود خداوند جهان

خوان تو سرمایهٔ عقل است و قانون شرف — فرخ آن شاعر که بر خوان تو باشد مدح خوان

روز من فرخنده شد مانند جشن نو بهار
تا ترا گفتم مدیحت در دو جشن مهرگان

عرض کردم هردو خدمت را بشرط بندگی
آن یکی اندر سمرقند آن دگر در اصفهان...الخ

ظاهراً دراین بیت که معزی میگوید یك مهرگان در سمرقند ومهرگان دیگر دراصفهان بوده اشاره است بسفر اخیر ملکشاه درسال ۴۸۲ بماوراءالنهر وفتح سمرقند وسر کوبی احمدبن خضرخان ایلکی، چه دراین سفر تاج‌الملك باسلطان همراه بوده و ملکشاه اورا مأموریت داد که دراصلاح کار یعقوب برادر پادشاه کاشغر بکوشد، تاج‌الملك این مأموریت را انجام داد وبخراسان برگشت واز آنجا باصفهان پیش سلطان رفت (ابن‌الاثیر دروقایع سال ۴۸۲).

ودرهمین قصیده معزی گوید :

شکر انعامت رسیده است از **ختن** تاقندهار — نقش اقلامت رسیده‌است از حبش تاقیروان

قاضی ارجانی گوید درمدح او:

أولیس **تاج‌الملك** من آدابه — ان لایطاع علی السماح عذول

و هوالامام المقتدی بفعاله — و هوالهمام المتقی المأمول

ان کان جادبه الزمان فانه — بجواد آخر مثله لبخیل

قل فی‌الوری طراً اذا استثنیته — القول جمّ والفعال قلیل

امصرّف الاقلام وهی ضعیفة — یکفی بهمن الخطب وهو جلیل

وتنال مهما شئت وهی قصیرة — مالا ینال الرمح وهو طویل

. . . .

أ **أباالغنایم** دعوة من خادم — لو کان یدینه الیك قبول...الخ

(دیوان ارجانی ص ۳۳۳-۳۳۵)

٦ ـ عمیدالدوله جمشید بن بهمنیار وزیر فارس

(که در ٤٧٦ کور شد)

یکی از وزرای زیر دست سیدالرؤسا نایب وپسر کمال‌الدوله ابورضا مردی بود که سابقاً درخدمت امیر فارس وزارت میکرد و **عمیدالدولة بن بهمنیار** نام‌داشت. این شخص که مردی کاردان وصاحب همت بود باسیدالرؤسا دست یکی کرد وچون سیدالرؤسا بشرحی که دراحوال او گذشت درسال ٤٧٦ درتوطئهٔ برضدخواجه پیش سلطان فیروز نیامد و کور شد عمیدالدوله نیز عین این سرنوشت را پیدا کرد (عمادکاتب ص٦٥).

ازاحوال این عمیدالدوله بیش‌ازاین اطلاعی در دست نیست لیکن گویندهٔ نامی ازمعاصرین او یعنی امیرالشعرامعزی وابوالمظفر ابیوردی بدوقصیده اورا مدح گفته‌اند، قصیدهٔ معزی راجع است باایام وزارت او دراصفهان وفارس وقصیدهٔ ابیوردی بعداز کور شدن او در ٤٧٦ سروده شده ، در قصیدهٔ معزی نام او **جمشید** آمده ودر عنوان قصیده ابیوردی هم این‌اسم بشکل جهنشیاد(؟) که ظاهراً تحریف جمشاد شکل دیگر جمشید است طبع‌شده، قصیده معزی چنین شروع میشود :

برآمدساج گون‌ابری‌زروی‌ساج گون‌دریا　　بخار مرکز خاکی نقاب قبهٔ خضرا

. . . .

نماید تیره و گریان زبیم باد نوروزی　　چو چشم دشمن دولت زبیم خشم مولانا

عمید دولت عالی و **جمشید** قوی دولت　　هنرمندی کزونازند اصل(1) آدم وحوا

. . . .

زاعیان بر گزیده او بجود و همت عالی　　خداوند همه شاهان معزالدین والدنیا

صفاهان گشت‌ازاوخرم‌چو باغ‌ازفرّفروردین　　کنون‌خرمای بیخاراست‌وباشدخاربیخرما

---

١ ـ ظ : نسل.

نه هر والی چو او باشد بکف کافی بدل عادل   نه هر بیتی بود کعبه نه هر طوری بود سینا

• • •

الا یا مهتر مقبل عمید مشتری طالع   عطارد پیش تو خواهد که بنشیند باستیفا ... الخ

قصیدهٔ ابیوردی چنین شروع میشود :

الله جارك والنبی الهادی   یامن یوالی فیهما ویعادی

وازاین قصیده معلوم میشود که عمیدالدوله درقلع قلاع اسماعیلیه وسر کوبی ایشان نیز مقاماتی داشته است (۱)

---

۱ – رجوع کنید بدیوان ابیوردی ص ۱۱۶–۱۱۸ .

وزراء واصحاب دیوان

سلطان رکن الدین برکیارق

(۴۸۵-۴۹۸)

خلاصهٔ سلطنت برکیارق

سلطان ابوالمظفر رکن‌الدین برکیارق فرزند زبیده‌خاتون بزرگترین چهارپسری است که بعدازسلطان‌ملکشاه ازاوباقی‌ماندند واورا چنانکه سابقاً گفتیم غلامان نظامیه دراصفهان علی‌رغم تاج‌الملك وترکان‌خاتون زوجهٔ سلطان که میخواستند اصغر فرزندان ملکشاه یعنی محمود پسر ترکان‌خاتون را جانشین ملکشاه نمایند بسلطنت برداشتند.
برکیارق بکمك نظامیه درذی‌الحجهٔ ۴۸۵ سپاهیان ترکان‌خاتون را دربروجرد مغلوب کرد وبعد براصفهان پای‌تخت پدری دست یافت ورسماً جانشین سلطان‌متوفی گردید و **ابوعبدالله عزالملك حسین بن خواجه نظام‌الملك** را بوزارت خود برداشت.

در اوان سلطنت برکیارق عم او تاج‌الدوله تتش‌بن‌الب‌ارسلان براو شورید و برکیارق را در۴۸۷ مغلوب ساخت لیکن تتش درصفر سال ۴۸۸ در نزدیکی ری منهزم ومقتول شد ودراین تاریخ وزارت سلطان‌برکیارق را برادر باکفایت عزالملك یعنی **شهاب‌الدین ابوبکر عبیدالله مؤیدالملك** داشت واو را برکیارق درذی‌الحجهٔ سال ۴۸۷ بعدازفوت عزالملك بوزارت خود برگزیده بود.

برکیارق بعدازآسوده‌شدن ازشر تتش بتحریك مادرخود زبیده‌خاتون ووزیر او **شمس‌الدین ابوالفضل اسعدبن محمدبن موسی مجدالملك قمی** مؤیدالملك را ازکار انداخت وبرادر دیگر او **ابوالفتح مظفر فخرالملك** را سمت وزارت خود داد ومؤیدالملك بتفصیلی که دراحوال او بیاید مدتی درعراق وهمدان واصفهان باین وآن متوسل میشد وایشانرا بربرکیارق ومجدالملك بعصیان تشویق میکرد تاآنکه بگنجه پیش محمد برادر برکیارق رفت واورا که امیر اران و گنجه بود بربرکیارق شوراند. محمد بسلطنت‌خواهی برخاست وسمت وزارت خود را بمؤیدالملك داده درشوال ۴۹۲ برای تسخیر عراق ودفع برکیارق از گنجه عازم ری شد. درین فاصله برکیارق که برای خواباندن انقلابات خراسان بآن حدود رفته بود فخرالملك را از وزارت خود

معزول ساخت واین مقام بعداز او چنانکه آرزوی دیرینۀ مجدالملک قمی بود نصیب او شد.

از سال ۴۹۲ تا ۴۹۷ چنانکه در سلطنت محمد واحوال وزرای او بیاید بین بر کیارق ومحمد بر سر سلطنت پنج جنگ اتفاق افتاد ودر این کشمکش های بین دو برادر درسال ۴۹۲ مجدالملک قمی وزیر بر کیارق بدست جمعی از امراء لشکریان هواخواه مؤیدالملک کشته شد ودر ۴۹۴ مؤیدالملک وزیر محمد بدست بر کیارق از نعمت حیات محروم گردید. عاقبت دو برادر در ربیع الآخر ۴۹۷ بایکدیگر صلح کردند واین معاهده باقی بود تا آنکه بر کیارق در تاریخ ۱۲ ربیع الآخر ۴۹۸ وفات یافت ومحمد بلامعارض و مستقلاً بجای ملکشاه بر کرسی سلطنت جلوس نمود.

بعد از قتل مجدالملک بر کیارق وزارت خود را **بنظام الدین ابوالمحاسن عبدالجلیل اعز بن محمد دهستانی** داد وچون این اعز دهستانی را اسماعیلیه در ۱۲ ذی الحجه ۴۹۵ کارد زدند وزارت بر کیارق نصیب یکی از وزرای سابق سلطان محمد یعنی **ابو منصور محمد بن حسین خطیر الملک میبدی** شد واین خطیر الملک تا سال مرگ بر کیارق دروزارت او باقی بود، پس وزرای بر کیارق بقرار ذیلند:

۱ـ **ابو عبدالله عز الملک حسین بن خواجه نظام الملک** (۴۸۶ـ ذی الحجه ۴۸۷)

۲ـ **ابو بکر عبیدالله مؤیدالملک** برادر او (۴۸۷ـ ۴۸۸ دو ماه و کسری)

۳ـ **ابو الفتح مظفر فخر الملک** برادر دیگر او (۴۸۸ـ ۴۹۰)

۴ـ **ابو الفضل اسعد مجدالملک قمی** (۴۹۰ـ ۴۹۲)

۵ـ **ابو المحاسن عبدالجلیل اعز دهستانی** (۴۹۳ـ ۱۷ ذی الحجه ۴۹۵)

۶ـ **ابو منصور محمد خطیر الملک میبدی** (۴۹۵ـ ۱۲ ربیع الآخر ۴۹۸)

احوال خواجه ابو بکر عبیدالله مؤیدالملک وخطیر الملک میبدی را درذیل وزرای سلطان محمد واحوال فخر الملک را در جزء وزرای سلطان سنجر ذکر خواهیم کرد بهمین جهت در اینجا بتقریر احوال عز الملک بن نظام الملک ومجدالملک قمی وعبدالجلیل اعز دهستانی می‌پردازیم وبمناسبتی در آخر این فصل از عمادالملک پسر دیگر خواجه نظام الملک نیز ذکری می کنیم.

ابو عبدالله حسین عزالملک بن خواجه نظام‌الملک

(وزارتش ازاوایل ٤٨٦ تاذی‌الحجة ٤٨٧)

بعدازآنکه غلامان نظامیه درتاریخ ١٢ محرم سال ٤٨٦ ابوالغنایم تاج‌الملک را که اسیر برکیارق‌شده واین‌سلطان میخواست بوزارتش بردارد کشتند برکیارق برای راضی‌نگاه‌داشتن‌ایشان وزارت خودرا بیکی‌ازپسران خواجه‌نظام‌الملک یعنی **عزالملک** که دراصفهان مقیم بود واگذار کرد واین عزالملک که از دوبرادر مشهور خود یعنی مؤیدالملک وفخرالملک که دراین‌تاریخ دراصفهان نبودند کوچکتر بود وبعدازقتل پدر ومرگ ملکشاه دراصفهان‌اقامت داشت وایام خودرا بشرابخوارگی‌میگذراند واز کفایت وکاردانی خالی بود، بهمین جهت برخلاف انتظار عامه‌کاری از وی ساخته نشد واختلالی که بعدازمرگ ملکشاه درامورسلطنت ومملکت پیش‌آمده بود بدست او اصلاح‌نیافت بلکه روزبروز بدتر شد.

عزالملک بعدازجلوس برمقام وزارت ریاست دیوان طغرا را ببرادر کوچك خود **عبدالرحیم** که کنیه ولقب او **ابوالفتح بهاءالملك** است سپرد ودیوان استیفا را درعهدهٔ **استاد علی بن ابی‌علی قمی** گذاشت. واین استاد علی قمی که در وزارت گمشتگین اتابك ومربی برکیارق بود فی‌الجمله کفایتی داشت واگر کاری در اوان دولت برکیارق ودورهٔ وزارت عزالملک پیشرفت می‌کرد از برکت کاردانی وزیر جدید استیفا بود. سلطان‌برکیارق باوزرای‌خود یعنی‌عزالملک وابوالفتح‌عبدالرحیم بهاءالملک برادر او واستادعلی‌بن ابی‌علی‌قمی در١٧ ذی‌القعده٤٨٦ دراواخر خلافت مقتدی ببغداد آمدند ودراین‌تاریخ ببر برکیارق خبر رسید که عم او تاج‌الدوله تتش شورش کرده ودونفر ازامرای سلجوقی یعنی قسیم‌الدوله‌آق‌سنقر وبوزان‌را که نسبت ببر برکیارق مطیع بودند کشته است،

وزرای برکیارق بجای تهیهٔ دفع تتش دربغداد بلهو ولعب مشغول شدند ودراین تاریخ مقتدی خلیفه نیز در محرم ۴۸۷ فوت کرد ومستظهر بجای او نشست وبرکیارق وزرای او بیعت خلیفه جدید را پذیرفتند. عاقبت برکیارق بجلوگیری عم خود تتش عازم الجزیره شد لیکن ازاو شکست خورد وبموصل برگشت وعزالملک کـه در رکاب سلطان بود در ذی‌الحجهٔ سال ۴۸۷ درموصل وفات یافت وجنازهٔ اورا از موصل ببغداد آورده درنظامیه بخاک سپردند[۱].

عزالملک درحیات پدر خود امیر وحاکم خوارزم بود وجمیع اموردولتی خوارزم دردست او قرارداشت واو دراین‌مقام بود تااندکی قبل‌ازقتل پدرخویش که برای انجام خدمتی بحضورسلطان‌ملکشاه وخواجه شتافت وچون دراین‌اثنا خواجه وسلطان ازمیان رفتند او نیز در اصفهان اقامت گزید تاموقعیکه بوزارت برکیارق رسید. امیرالشعرا معزی درموقعیکه عزالملک هنوز امیر بود یعنی در حیات پدرش وسلطان ملکشاه اورا بقصیده‌ای مدح گفته که مطلع آن اینست:

بتی کـه اونسب ازلعبتان چین دارد ‌ ‌ ‌ بروز پاک زشب صد هزار چین دارد

ودرمدیحه گوید:

چنانکه اصل‌سخاوت **امیرعزالملک** • **حسین بن رضی میر مؤمنین** دارد.

بزرگ بار خدایی که روز مجلس وبار ‌ ‌ ‌ جمال[۲] معتصم و فر مستعین دارد

. . . .

بزرگوارا گردون بقدر جاه و شرف ‌ ‌ ‌ ترا ستارهٔ نسل **قوام دین** دارد

. . . .

من‌ازخدای‌بخواهم که درمکان وشرف ‌ ‌ ‌ ترا بدولت و نیک اختری مکین دارد

بزیر سایهٔ عدل **معزدین** خـدای ‌ ‌ ‌ قبول و حشمت تو تا بروز دین دارد

۱- عماد کاتب ص ۸۳ - ۸۴ وابن‌الاثیر وقایع سالهای ۴۸۶ و ۴۸۷. «کانت وزارته سنة و شهراً» معجم‌الالقاب بنقل ازعماد کاتب.

۲- عزالملک درعهد خود بحسن صورت وجمال مشهور بوده (ابن‌الاثیر)

از این قصیده که معزی در آن عزالملك را امیر میخواند وقبول حشمت اورا در زیر سایهٔ معز الدین یعنی سلطان ملکشاه ازخدا میخواهد وابداً اسمی ازوزارت اونیست معلوم میشود که این قصیده درایام امارت او (ظاهراًامارت برخوارزم) گفته شده بعلاوه معزی درایام وزارت یکسالهٔ او چنانکه دراحوال امیرحبشی بیاید درخراسان بوده است ودورهٔ وزارت عزالملك را درعراق درك نکرده.

ابوالمظفر ابیوردی درجلوس عزالملك بوزارت گوید :

أما وتجنّی طیفها المتأوّب ‌ ‌ ‌ لیالی روّحنا المطایا بغرّب

• • • •

واودی **قوامالدین** حتی تولعت ‌ ‌ ‌ صروف اللیالی بی فرنقن مشربی

ساذکره للرکب کلت مطیهم ‌ ‌ ‌ وللسفر ان أعیاهم وجه مطلب

ولولا **نظامالدین** کانت لحومنا ‌ ‌ ‌ وان کرمت نهبی نسور و أذؤب

ولازال من **ابناء اسحاق** کوکب. ‌ ‌ ‌ یلوح اذا ولی الزمان بکوکب

• • • •

اذا کنت جاراً **للحسین** فلا تبل ‌ ‌ ‌ رضی المتجنی واترك الدهر یغضب... الخ[۱]

۱– دیوان ابیوردی ص۲۲.

شمس الدین ابوالفضل اسعد بن محمد بن موسی مجدالملک براوستانی قمی مشیدالدوله

(مستوفی سلطان ملکشاه و وزیر برکیارق از ۴۹۰ تا تاریخ قتلش در ۱۸ شوال ۴۹۲)

مجدالملک قمی که اهل براوستان از آبادیهای معروف قم بوده و بعضی نیز مثل ابن الاثیر اورا بلاسانی نوشته‌اند چنانکه در احوال شرف‌الملک خوارزمی مستوفی کل ممالک ملکشاهی دیدیم ابتدا نایب او در دیوان استیفا بود و بعداز کناره گیری شرف‌الملک مستقلاً سمت مستوفی کل‌را در دستگاه ملکشاه پیدا کرد.

بعدازفوت کمال‌الملک ادیب ابوجعفر زوزنی وریاست یافتن ابوالغنایم تاج‌الملک شیرازی بر دیوان انشاء وطغرا، مجدالملک وتاج‌الملک که هردو ازجوانانی لایق وزیرک وکاردان بودند از در دوستی وموافقت با یکدیگر درآمده باطناً برضد سیطرهٔ عجیب خواجه پیر نظام‌الملک وپسران و کسان او قیام کردند وعارض لشکر یعنی ابوالمعالی مفضل بن عبدالرزاق سدیدالملک را هم باخود یار ساختند ودرحقیقت متنفذترین وزرای زیردست صدر مملکت یعنی رئیس دیوان رسائل ورئیس دیوان استیفا وعارض لشکر دامن سقوط اورا بکمر زدند وبشرحی که سابقاً دیدیم بالاخره موفق آمدند که اورا از نظر سلطان بیندازند وزمام امور ملکی را خود در دست بگیرند. بعدازقتل خواجه و مرگ سلطان مجدالملک مستوفی که ازحزب مخالف خواجه وازیاران تاج‌الملک بوده دراصفهان مقیم شد وچون آفتاب دولت بیدوام تاج‌الملک غروب کرد ونظامیه روی کار آمدند مجدالملک نمیتوانست خودرا دردستگاه دولت جدید وارد کند وهمچنان عاطل بود تاآنکه عزالملک مرد ووزارت ببرادرش خواجه ابوبکر عبیدالله مؤیدالملک رسید.

برکیارق بعداز فوت عزالملک برادر او مؤیدالملک را که در فتنهٔ خراسان و کشمکشهای بین ارسلان ارغو وبوری برس باصفهان گریخته بود بوزارت خود برداشت

واین مرد کافی کاری کـه بعدازخواجه یکی از لایقترین وزرای سلاجقه است وباوجود سابقهٔ دشمنی که بین مجدالملک وخانوادهٔ او بود نظر بکفایت ولیاقت مجدالملک اورا بخدمت خود خواست لیکن مجدالملک کناره گیری را مصلحت خود دانست وشاید چون طالب صدارت بود ماندن در زیر دست مؤیدالملک را کـه استقلالی تمام داشت و حکومت کردن براو ممکن نبود مقرون بصرفهٔ خود نمیدید.

باری مؤیدالملک دردورهٔ وزارت کوتاه خود در دستگاه بر کیارق (از ذی‌الحجه ۴۸۷ تاصفر ۴۸۸) بزرگترین دشمن سلطان یعنی عم او تتش را در ۱۲ فرسخی ری مغلوب ومقتول کرد واساس دولت اورا که درعهد برادرش عزالملک تزلزل کلی یافته بود برپایه‌ای استوار ومستحکم ساخت لیکن بر کیارق قدر خدمت او را ندانست و مجدالملک کـه همواره چشم بصدارت دوخته بود بلافاصله بعدازشکست وقتل تتش ازاصفهان بری آمد وبازبیده‌خاتون مادر بر کیارق کـه نسبت بمؤیدالملک نظری خوش نداشت دست یکی کرد واین خاتون ومجدالملک چنانکه دراحوال فخرالملک خواهیم دید بالاخره براثر رشوه‌هایی که فخرالملک بسلطان ودشمنان مؤیدالملک داد بر کیارق را بعزل مؤیدالملک واداشتند وفخرالملک برادر بزرگتر اورا که کفایت ولیاقت مؤیدالملک را نداشت درصفر ۴۸۸ بوزارت بر کیارق نشاندند تادرحقیقت او آلت اجرای مقاصد ایشان باشد.

در تمام مدت وزارت فخرالملک در پیش بر کیارق (۴۸۸-۴۹۰) وزیـر واقعی مجدالملک بود کـه وزارت زبیده‌خاتون وریاست استیفاء سلطانی را داشت وفخرالملک اسمی بلامسمی وصورتی بدون معنی بود (عماد ص۸۶) عاقبت درسال ۴۹۰ موقعی کـه بر کیارق باوزیر خود فخرالملک ومجدالملک برای دفع فتنهٔ خراسان با برادر خویش سنجر بآن دیار رفته بود فخرالملک را از وزارت معزول کرد ومجدالملک را سمت صدارت داد وفخرالملک چنانکه دراحوال او بیاید بوزارت سنجر رفت ومقام کیا مجیرالدولهٔ اردستانی را گرفت.

وزارت مجدالملک قمی درپیش بر کیارق قریب دوسال طول کشید (۴۹۰ تاشوال ۴۹۲) واو دراین مدت بهمدستی زبیده‌خاتون برجمیع مهام مملکتی مستولی بود لیکن

دشمن قدیم او مؤیدالملک ازسال ٤٨٨ که بتحریک زبیده ووزیر او مجدالملک از کار افتاده بود تمام همّ خودرا صرف کشیدن انتقام ازایشان کرد وبشرحی که در احوال او درذیل وزرای سلطان‌محمد بیاید بالاخره توفیق یافت که مجدالملک را در۱۸شوال ٤٩٢ درزنجان بکشد و زبیده را درهمین ماه درری محبوس‌ومقتول سازدو براثر بسلطنت برداشتن محمد بزرگترین زحمت را در بقیهٔ مدت سلطنت بر کیارق برای او از این رهگذر تولید نماید. واقعهٔ قتل مجدالملک را در ضمن احـوال مؤیدالملک نقل خواهیم کرد.

مجدالملک قمی بتصدیق انوشروان‌بن‌خالدازفاضل‌ترین وکاردان‌ترین‌مستوفیان روزگار بود ودر حفظ قوانین وتدبیر دواوین وضبط حساب نظیر نداشت (عماد ص ٦٠) بعلاوه مردی کریم وفضل‌دوست بود وفضلا وشعراءرا مینواخت وبهمین‌جهت ذکرمحامد او زینت دیوان غالب ایشان شده‌است،ازآن‌جمله امیرالشعرامعزی ومؤیدالدین‌طغرائی اورا بقصایدی غرّا ستوده‌اند که ما ذیلاً ببعضی ازآنها اشاره می کنیم.

ازمعزی سه‌قصیده ویک ترکیب بند مفصل درمدح مجدالملک باقی است. از آن قصاید یکی بمطلع ذیل است:

زهی خجسته و فرخنده باد فروردین　　　بفرخی و خوشی آمدی زخلد برین

ودرتخلص بمدح گوید پس‌ازمدح علی‌بن‌ابی‌طالب:

در مدینه علمست و در مناقب او　　　درخزانهٔ‌عقل‌است‌رای‌**شمس‌الدین**

اجل‌وسیددولت‌ستوده **مجدالملک**　　　بشیرخلق‌زمان و مشیر شاه زمین

سرفضایل**ابوالفضل**کاختران‌سپهر　　　بصد هزار قرانش نیاورند قرین

. . . .

چوگشت رای تو پیوند رایت سلطان　　　کشیـد رایـت عـالیش سـر بعلیّین

همه‌عراق‌وخراسان‌بجمله‌خالی گشت　　　زظالمان بلاجوی و مفسدان لعین

شده‌است شاه بتدبیرورای توچوپدر　　　ستوده‌سیرت‌و نیکوخصال‌و نیک آئین

این قصیده در ایام وزارت مجدالملک پیش بر کیارق سروده شده ودرآن اشاره

است بتصفیهٔ عراق از تتش و امیر اُنر سپهسالار و تصفیهٔ خراسان از ارسلان ارغو وغیره.

قصیدهٔ دیگر معزی درمدح مجدالملك بمطلع ذیل است :

تا بسلامت بحلّه آمده سلمی — حلّه شد از خرمی چو جنت مأوی

ودرمدیحه گوید :

دل نکشد بار غم چو دیده ببیند — بار گه **مجد ملك** سید دنیی

بدر زمین **شمس دین** مؤید دولت (۱) — صدر زمان **اسعد محمد موسی**

بار خدایی که از سعادت او یافت — هرچه همی از زمانه کرد تمنی

. . . .

مملکت شاه را ز خصم تهی کرد — همچو نبی کعبه را ز لات وزعزّی

. . . .

ای بسزا صاحبی که هر که برغبت — پیش تو آید ز دیگران کند ابری

. . . .

قاعدهٔ ملك شد برأی تو محکم — رای تو چون حجت آمده است بدعوی

خامهٔ توسست و لاغر است و لیکن — ملك وخزانه بتوست محکم و فربی

. . . .

بار خدابا پس از مدایح سلطان — هست همه مدحها بنام تو اولی

در صفت تو سخنوران جهانرا — نثر بنثره رسید و شعر بشعری

هست معزی بدولت تو عجم را — همچو عرب راجریر واخطل واعشی ...الخ

مطلع قصیدهٔ سوم معزی درمدح مجدالملك این است :

خط است گرد عارض آن ماه دلستان — یاسنبل است ریخته برطرف گلستان

سپس گوید :

جان پرورم بدوستی و مدح صاحبی — کو هست پرورندهٔ ملك خدایگان

---

۱ — درنسخه «مؤید دولت» دارد ولی ظاهراً صحیح «مشید دولت» است که لقب دیگر مجدالملك بوده وبیهقی درتاریخ بیهق او را مجدالملك مشیدالدوله اسعدبن محمدبن موسی القمی می نامد (ورق 3ob ازعکس نسخه لندن).

فرخنده **مجدملک** و پسندیده **شمس دین** تاج تبار و واسطهٔ عقد دودمان

بوالفضل مجد آنکه زاقبال و نام او منسوخ گشت نام بزرگان باستان

. . . .

دارد بزیر کلك در از عقل و از هنر گنج و سپاه مملکت صاحب القران... الخ

وترکیب بند معزی درمدح مجدالملک که شامل نه بند است چنین شروع میشود:

عاشق شدم بآن بت عیار چون کنم صعب است کار چارهٔ این کار چون کنم

وبند ترکیب این است:

فرخنده **مجدملک** و پسندیده **شمس دین**

دارندهٔ زمان و فرازندهٔ زمین

ودرمدیحه گوید:

بوالفضل کز فضایل او ملك نام یافت **اسعد** که ازسعادت او بخت کام یافت

آن صاحبی که پیش خدای وخدایگان از اعتقاد پاك قبولی تمام یافت

تا او بکار دولت و ملت بایستاد ملت گرفت رونق و دولت نظام یافت

. . . .

ایضاً:

اقبال تو بعالم علوی علم کشید وزفخر برصحیفهٔ دولت رقم کشید

تابر گرفت زیر قلم ملك شهریار برنام بدسگالش گردون قلم کشید

. . . .

از دولت و سعادت او شادمانه شد آن کس که او نحوست ایام غم کشید

آسوده شد عراق و خراسان بعدل او وآن کس که درعراق وخراسان ستم کشید... الخ

از مؤید الدین طغرائی اصفهانی در مدح مجدالملک قمی هشت قصیده و قطعه دردست است که دردیوان این شاعر ازصفحه ۳٤ تا ٤۳ طبع شده وبرای اطلاع ازآنها ممکنست بدانجا مراجعه شود.

برخلاف شعرائی که مجدالملک قمی را باحسان و کرم ستوده‌اند موفق الدوله ابوطاهر حسین‌بن خاتونی از منشیان وعمال دیوانی عصر او را ببخل منتسب ساخته و قطعه معروف: می تازد ببخل مجد الملک ... الخ را درهجو او ساخته است وابن الهبّاریه نیز در کتاب الصادح والباغم تفصیل قتل اورا برشتهٔ نظم کشیده (۱).

۱- مجدالملک دیندار ومعتقد بود وهنوز آثار خیرات او در حرمین مکه ومدینه ظاهر است ودرمشاهد ائمه علوی و سادات فاطمی احسانهای او متواتر است از اوقاف وشمع‌سوختن، وخط وتوقیع اوهنوز مقتدای اصحاب‌دولتست ورسوم وقواعد او هنوز درخیرات ونیکیها باقی‌است واز بزرگی وقدر ورفعت او هنوز لقب او بکسی نداده‌اند ومجدالملک مطلق او را خوانند... در خیل‌خانه او هزاران ابوبکر وعمر وعثمان [نام] شیعی وسنی محترم ومقبول باشند وهفتصد غلام ترک داشته باشد چه حنفی چه شیعی چه سنی.... آنچه ازاهل تصوف وحکماء سنت وحنفیان را مراعات کردی وتمکین دادی ازآفتاب مشهورتر است و قبهٔ حسن‌بن‌علی که عباس عبدالمطلب پدر خلفا آنجا مدفونست مجدالملک فرموده‌است وچهارطاق عثمان عفان ببقیع هم مجدالملک فرموده است که هیچ سنی را حمیت آن نیست که درش برنهد ومجدالملک را شب و روز درمشاهد دعا و ثناگویند.... وقبر مجدالملک متصلست بقبر ومشهد حسین‌بن‌علی (بعض‌مثالب النواصب).

مجدالملک ابوالفضل اسعدبن‌محمدبن موسی‌البراوستانی قدس سره شاعی ومعتقد ومستبصر وعالم وعادل بود اما چون درمشورت سلطنت وقوت وزارت وفرماندهی وجهانداری بجائی‌رسید که مادر سلطان برکیارق بخواست وگنجهای عالم برداشت وبرلشکرهای دنیا از حد روم تابلاد ترکستان وچین وماچین فرمانده شد وسلطانی وتاج‌بخشی میکرد امرا وخواجگان دولت بروی حسد بردند وبغوغای لشکر کشته شد (بعض مثالب‌النواصب).

برادر مجدالملک یعنی اثیرالملک ابوالمجد سعدبن محمدبن موسی بعدازقتل برادرش تادر قید حیات بود ممکن ومحترم بود ازقبل سلطان وقت، ورئیس‌العراقین مطلق اورا نوشتندی و چون متوفی شد از بزرگی ورفعت قدر از خاک قم نقلش کردند بمشهد مقدس علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام وآنجا مدفون است (بعض مثالب‌النواصب).

وزیر سعید شهید مجدالملک اسعدبن محمدبن موسی البراوستانی القمی قدس‌الله روحه با بزرگی رفعت وقبول وحرمت، خیرات بسیار فرموده چون قبهٔ امام‌حسن‌بن علی وزین‌العابدین و محمدالباقر وجعفرالصادق علیهم‌السلام که هرچهار معصوم دریک مدفنند وعباس‌بن عبدالمطلب آنجا مدفونست بمدینه رسول بگورستان بقیع، ومشهد موسی‌الکاظم ومحمد تقی علیهما السلام بمقابر قریش هم او فرموده در بغداد ومشهد سیدعبدالعظیم حسنی وبسی از مشاهد سادات علوی و اشراف فاطمی فرموده باعدت وآلت وشمع واوقاف که همه دالست برصفای اعتقاد او. در مقابل تربت حسین‌بن علی علیهما‌السلام درکربلا مدفونست ومشهور است که قصیدهٔ یائی که امیرمعزی برو خواند هزاردینار زر سرخش بدادص ۱۳۷ (؟)

باید ازاین قصیدهٔ یائی مقصود این قصیده باشد.

تا بسلامت بحله آمد سلمی	خلد شد ازخرمی چو جنت مأوی

تاآنجاکه گوید:

دل نکشد بارغم چو بازبیند	بارگه مجد ملک سید دنیی
بدرزمین‌شمس‌دین مؤید دولت	صدر زمان اسعد محمد موسی

(دیوان معزی ۷۳۲)

نظام‌الدین ابو المحاسن عبدالجلیل أعزّ بن محمد دهستانی

(وزیر برکیارق از صفر ۴۹۳ تا تاریخ قتلش در ۱۲ ذی‌الحجهٔ ۴۹۵)

بعدازقتل مجدالملک وشکست برکیارق وسرگردانی او در اواخر سال ۴۹۲ واوایل سال ۴۹۳ برکیارق کسی‌را بصدارت خود برنداشت ولی همینکه دراوایل ۴۹۳ بغداد آمد دراین‌شهر درماه صفر ۴۹۳ برادر **کمال‌الملک دهستانی**[1] که درسال ۴۸۲ عمید عراق شده بود **یعنی نظام‌الدین ابوالمحاسن أعزّ بن محمد** را بوزارت خود برگزید واین دهستانی تا ۱۲ صفر سال ۴۹۵ یعنی دوسال تمام دروزارت برکیارق برقراربود.

برکیارق برخلاف برادر خود محمد که نسبت بباطنیه خصومت شدید میکرد «باایشان برسر عنایت بود ودوستدار رفیقان وازحسن خلق وسیرت ایشان مکره نبودی ورفیقان ملازم خدمتش بودندی چون کیا فخرآور اسدآبادی که بامردم سخن دعوت گفتی، وزیردهستانی بفرمود تابی‌اجازه سلطان اورا درلشکرگاه باجمعی‌یاران بکشتند سیدنا غلامی ارسی را بفرمود تابدر اصفهان شرّ او بدست غلام کفایت کرد» واین‌واقعه در ۱۲ ذی‌الحجهٔ سال ۴۹۵ اتفاق افتاد. (زبدةالتواریخ ابوالقاسم کاشی ص ۷۸ وابن‌الاثیر دروقایع ۴۹۵).

شرح حال دهستانی را در ایام وزارت وتحقیق تاریخ قتل او را در ضمن احوال جانشینش خطیرالملک میبدی درذیل وزرای سلطان‌محمد ذکر خواهیم کرد.

لقب وزارتی دهستانی معلوم نیست ، ابن‌الاثیر او را **الوزیرالأعزّ** می‌نویسد و صاحب راحة‌الصدور اورا **أعزّالملک** خوانده ودرزبدةالتواریخ لقب فارسی جهت او ذکر میکند که**دردانه**است ومناسبت آن مفهوم نشد.

۱ــ کمال‌الملک دهستانی قبل **از** ۴۷۹ از طرف ملکشاه عمید عراق بود، **در** ۴۸۲ معزول و برادرش عبدالجلیل جای **اورا** گرفت، وفاتش در ۴۸۷.

از قاضی ارّجانی دوقصیده درمدح این وزیر اعز در دست است کـه درهردولقب اسلامی اورانظام الدین میگوید (دیوان ارّجانی ص ١٧٣و٣١٢) ودریکی ازآنها بجنگ دهستانی باملاحده اشاره میکند ومی گوید :

یخرّالناظرین له سجوداً	اذا أبدی عن الخدالاسیل
کما نظرالملوك الی کتاب	علی عنوانه **عبدالجلیل**

. . . .

وزیرالدولتین دعاء راج	لصدق مقاله حسن القبول
اعدت **نظام** هذا**الدین** لمّا	تطرف نجمه افق الافول
وملت علی **بنی الالحاد** حتی	تر کت جموعهم جزرالنصول
بیوم عز دین الله فیه	و حل الکفر منزلة الذلیل
غسلت ادیم تلك الارض منهم	بغیث من دمائهم هطول.. الخ

ودرقطعه‌ای نیز که درهجوجانشین این وزیر(ظاهراً خطیرالملك میبدی) گفته (دیوان ارّجانی ص٣٢٩) باو اشاره میکند ومیگوید :

هذاالوزیرالاجل	مافی مطاویه غل
الشّر فیه قلیل	والخیر فیه اقل
وانه لو علمتم	بعد **الاعز** اذل

ازامیرالشعرا بهیچوجه مدحی ازاین وزیر اعزعبدالجلیل دهستانی دیده نمیشود وعلت آن هم ظاهراً این باشد که دهستانی قبل از وزارت بر کیارق بیشتر ایام تصدی خودرا دربغداد وعراق گذرانده ودردورهٔ وزارت او نیز پیش بر کیارق معزی درخراسان دردولت ملك سنجر ووزیرش خواجه فخرالملك میزیسته است.

وزرا واصحاب دیوان

سلطان

غیاث‌الدین ابوشجاع محمدبن سلطان ملکشاه

دردورهٔ امارت

(۴۸۶ - ۴۹۲)

ودورهٔ سلطنتش

(۴۹۲ - ۵۱۱)

خلاصهٔ سلطنت محمد بن ملکشاه

تولدش : درسال ٤٧٤ ، سومین پسر جلال الدوله ملکشاه ، از سنجر و محمود بزرگتر واز بر کیارق کوچکتر.

مادرش : تاج الدین خاتون سفریّه که همان مادر سنجر باشد[1] چه محمد وسنجر ازیك مادر بودند و بر کیارق اززن دیگر ملکشاه ومحمود اززنی دیگر.

سلطنتش : درسال ٤٨٦ بر کیارق اورا بامارت گنجه فرستاد. محمد درسال ٤٩٢ باغوای مؤیدالملك پسر نظام‌الملك بر برادر عاصی شد وخود را سلطان خواند وبرسر این مقام ازسال ٤٩٣ تاسال ٤٩٦ بین دوبرادر پنج جنگ واقع شد که در بعضی محمد غالب ودر بعضی‌دیگر مغلوب بود، عاقبت درسال ٤٩٧ دوبرادر صلح کردند وقرار شد که ممالك شمالی‌سپیدرود گیلان تاباب‌الابواب یعنی‌آذربایجان وارّان ودیاربکروالجزیره وموصل وشام از آن محمد باشد وعراق واصفهان و بلاد آل مَزید درعراق عرب‌از آن بر کیارق، چون بر کیارق درتاریخ‌ربیع‌الآخرسال ٤٩٨ وفات یافت محمد رسماً بسلطنت بنام خود خطبه کرد وجانشین پدرخود سلطان‌جلال‌الدوله ملکشاه شد وبرادرش سنجر که ازسال ٤٩٠ در خراسان وماوراءالنهر امارت میکرد مقام سیادت اورا برخود فرض شمرد.

---

۱ ــ ملکشاه سه‌زن داشت : ۱ ــ خاتون سفریه مادر سنجر ومحمد ۲ ــ زبیده خاتون مادر بر کیارق ۳ــ ترکان خاتون مادر ناصرالدین محمود (وظاهراً ابوشجاع تاج‌الملك احمدکه در ٤٨١ فوت کرده)

مقدمه

سلطان ابوشجاع غیاث‌الدین محمدبن جلال‌الدوله ملکشاه سلجوقی درچهاردهم شعبان سال ٤٧٤ تولد یافته ومادرش تاج‌الدین خاتون سفریّه است وسنجر بااو از یك مادر بوده‌است واوسومین پسرملکشاه‌است بعد از برکیارق واحمد که این‌دومی سه‌سال قبل‌ازتولد محمددرسال ٤٨١ بسن‌یازده وفات‌یافته‌بودوازسنجرومحمودبزرگتربوده است.

چون ملکشاه بسال ٤٨٥ در بغداد فوت کرد محمد که در آن تاریخ یازده سال داشت باترکان‌خاتون زوجهٔ دیگرملکشاه که مادرپسر کوچکتراو محمود بود باصفهان رفت وترکان خاتون که جانشینی ملکشاه را جهت پسر خردسال خود محمودمیطلبید محمد را هم باخود نگاهداشت. لیکن چون برکیارق فرزند ارشد ملکشاه اصفهانرا درمحاصره گرفت محمد پنهانی پیش‌مادرخود تاج‌الدین که دراردوی برکیارق بود رفت ودرسال ٤٨٦ بهمراهی برادر به‌بغداد آمد وبرکیارق درهجده سال حکومت ولایت گنجه ومضافات آنرا باو سپرد ومحمد کمی‌بعد بدستیاری اتابك وامراءِ لشکری خود ولایت ارّان‌را هم از چنگ فضلون بن ابی‌الاسوار روّادی بیرون آورد(۱) وامیر مستقل آن‌نواحی شد.

درسال ٤٩٢ چنانکه در احوال **مؤیدالملك** خواهیم گفت این خواجهٔ بزرگ که چهارسال بود از وزارت برکیارق افتاده واز مجدالملك وزیر او ومادر برکیارق

۱ــ درنسخه اصل‌کتاب درعبارت فوق کلمهٔ «روّادی» (باشدید واو) آورده شده واین نادرست‌است‌زیرا ابوالمظفرفضلون‌بن ابی‌السوار (نه‌ابی‌الاسوار) از خاندان شدادی کردنژادگنجه بوده‌که آنها را «روادی» (بدون تشدید) نیزنامیده‌اند واینها جزاز«روادیان» تازی‌نژادندکه در آذربایجان حکومت میکرده‌اند. دیگر آنکه گرفتن اران از دست فضلون شدادی مذکور وسپردنش به‌سرهنگ ساوتکین چندسال قبل‌ازاین تاریخ وبدست سلطان ملکشاه سلجوقی بوده و فضلون نیز بنا بتصریح ابن‌الاثیر درکامل‌التواریخ درسال ٤٨٤ در بغداد وفات یافته بوده است. دراین باره رجوع‌شود به‌کتاب شهریاران گمنام‌بخش۲ ص۲۲ وبخش۳ص۱ ٥ ی.ذکاء.

زبیده‌خاتون واز خود سلطان متوحش بود ودرپی پناهی میگشت بگنجه پیش محمد رفت واورا برخلاف برادر شوراند واورا باخود برداشته بری آورد ودرری اورا بسلطنت نامزد کرد وخود وزیر او شد ودرری برمادر برکیارق دست یافته ابتدا اورا بحبس انداخت وبعداً امر داد تااورا خفه کردند.

برکیارق که در این تاریخ در ری بود چون تاب مقاومت سپاهیان محمد و مؤیدالملك را نداشت ری را ترك گفته باصفهان آمد لیکن مردم آنشهر در بندهای شهررا برروی او نگشودند وبرکیارق ناچار بخوزستان رهسپارشد واز آنجا ببغداد ورود نمود در ۱۷ صفر سال ۴۹۳، وخلیفه امر داد خطبهٔ سلطنت را بنام او بخوانند. برکیارق ابوالمحاسن عبدالجلیل بن علی بن محمد دهستانی ملقب به‌أعزّ را بوزارت خود برگزید وبرای مقابله بامحمد عازم عراق شد.

جنگ اول بین برکیارق ومحمد در ٤ رجب ۴۹۳ در کنارسفیدرود درچندفرسنگی همدان اتفاق افتاد ووزرای هردوسلطان هریك همراه لشکریان مخدوم خود بودند برکیارق شکست یافت وابوالمحاسن دهستانی وزیراو اسیرشد مؤیدالملك اورا احترام تمام کرد وبه‌بغداد فرستاد تاخطبه را بنام محمد جاری کند.

برکیارق بعدازاین هزیمت باپنجاه‌سوار ازراه ری باسفراین رفت واز امیرابوشجاع حبشی بن آلتونتاق که دراین تاریخ برولایت قومس وقسمتی ازجرجان وخراسان استیلا داشت مدد خواست. امیر حبشی دعوت اورا اجابت نمود وقرار شد که یکدیگر را در نیشابور ملاقات کنند وبرای مقابله بالشکریان سنجر که ازبلخ بسر کوبی امیرحبشی می‌آمدند آماده شوند.

سنجر در محل بوژگان (بوزجان) از آبادیهای بین نیشابور و هرات لشکریان امیر داد و برکیارق و پنج هزار پیادگان امیر باطنی طبس امیر اسماعیل بن ابی‌الحسن گیلکی را که بمدد ایشان آمده بودند منهزم ساخت. حبشی گریخت و برکیارق نیز بدامغان منهزم شد واز آنجا ازراه بیابان خود را بحوالی اصفهان رساند. وچون محمد زودتر از او باصفهان داخل گردید برکیارق ناچار راه خوزستانرا پیش

گرفت ودر آنجا سپاهیانی گرد آورد وبعضی از امرای محمد را نیز جلب نمود و به همدان رفت.

جنگ دوم بین بر کیارق ومحمد درسوم جمادی الاخرهٔ سال ۴۹۴ درنزدیکی همدان اتفاق افتاد ومحمد شکست یافت ومؤیدالملك اسیر بر کیارق شد وبر کیارق اورا بانتقام خون مادر بدست خود گردن زد.

محمد بعدازشکست بخراسان به پناه برادر خود سنجر رفت وسنجر بااردوی عظیم بجرجان بملاقات اوشتافت ودو برادر بمعیت هم عازم بغدادشدند ودر ۲۷ ذی الحجه بدارالخلافه ورود کردند وبر کیارق هم چون یاران او درعراق او را ترك گفته بودند در ۱۷ ذی القعده به بغداد آمده بود ولی در حین ورود دوبرادر او بدارالخلافه در نهایت پریشانی وتنگدستی سرمیکرد و گرفتار ناخوشی سختی مشرف بموت بود. درباریان مستظهرخلیفه چون ازاتباع بر کیارق آزار بسیار دیده بودند سنجر ومحمد را بخوشی پذیرفتند وخلیفه هردورا منشورولوا داد وخطبه را بنام محمد جاری ساخت وابوالمحاسن دهستانی وامرای بر کیارق سلطان مریض را باخودبرداشته بواسط رفتند و اتفاقاً بر کیارق در آنجا بهبودی یافت.

در موقعی که محمد دربغداد بود **خطیرالملك ابومنصور محمد بن حسین میبدی** را بوزارت خود اختیار نمود، وخطیرالملك بعد از مؤیدالملك دومین وزیر سلطان محمد است واگرچه بعدازقتل مؤیدالملك سلطان محمد **نصیرالملك محمد بن مؤیدالملك** را بوزارت فرزندان خود بر گزیده وبپاس خدمات پدر او را درکارهای دولتی وارد کرده بود لیکن چون بعدازقتل مؤیدالملك تاورودمحمد به بغداد امورسلطنتی او سروصورتی نداشت وزیری نیز رسماً اختیار نکرده بود.

درماه صفر ۴۹۵ بارسوم بین محمد وبر کیارق جنگ در گرفت لیکن بعد از دو روز امرای طرفین کاررا بمصالحه گذراندند وقرار شد که بر کیارق سلطان باشد ومحمد ملك وقسمت غربی ممالك پدری بین ایشان تقسیم شود یعنی اصفهان وری وعراق در حکم بر کیارق باشد وازسفیدرود یعنی ازابتدای جنوبی خاك زنجان تاباب الابواب که

متضمن آذربایجان و گنجه و ارّان وموصل ودیار بکر وشام باشد تحت فرمان محمد.

اما محمد کمی بعد صلح را نقض نمود ودرجمادالاولی سال ۴۹۵ بری آمد ولی در این محل از برادر شکست خورده منهزماً باصفهان رفت وابواب اصفهان را بر روی بر کیارق بست وحصاری شد عاقبت چون تاب مقاومت نیاورد ازشهر گریخت وخطیر الملک هم بمیبد فرار کرد.

جنگ پنجم بین محمد وبر کیارق درخارج شهر خوی در ۸ جمادالآخره سال ۴۹۶روی، داد وباز محمد شکست خورد، دوبرادر درآخر کار در ربیع الآخر سال ۴۹۷ با یکدیگر بقرار سابق صلح کردند وتامرگ بر کیارق (۱۲ ربیع الآخر سال ۴۹۸) این حال مصالحه برقرار بود.

سلطان محمد بعدازصلح با برادر چون خطیر الملک بمیبد گریخته وبعداز اسیر شدن بدست سپاهیان بر کیارقی وقتل ابوالمحاسن دهستانی بدست باطنیه بوزارت بر کیارق منصوب شده بود، درتبریز **ابوالمحاسن سعدالملک سعدبن محمد آبی** را بوزارت خود برقرار نمود واز آنجا به‌فتح موصل رفت واز آنجا به‌بغداد شتافت، چه شنید که برادرش بر کیارق فوت کرده وامیرایاز ازامرای بر کیارقی پسر سلطان متوفی یعنی ملکشاه‌بن بر کیارق را بسلطنت برداشته است.

سلطان محمد درجمعهٔ ۸ روز بآخر جمادی‌الآخره ماندهٔ سال ۴۹۸ ببغداد رسید وایازرا که ازدر صلح درآمد بخشود وبالاستقلال برمقام پدر وبرادر بسلطنت کل ممالک سلجوقی نشست وسنجر نیز کماکان اطاعت برادررا پذیرفت.

سعدالملک آبی‌را درسال ۵۰۰ سلطان محمد دراصفهان باتهام همدستی با باطنیه بدار آویخت ووزارت خودرا بخواجه احمد پسر خواجه نظام الملک سپرد واین خواجه وخطیر الملک میبدی وربیب الدوله پسرابوشجاع وزیرهمدانی بترتیب یکی بعدازدیگری وزارت سلطان محمد را تاسال فوت اوداشتند. پس وزرای سلطان محمد ازسال ۴۹۲ که درری بدست مؤیدالملک بسلطنت نشسته تا ۵۱۱سال فوت او بترتیب بقرار ذیلند:

۱ـ خواجه بزرگ عمادالدین ابوبکر عبیدالله **مؤیّدالملک** بن خواجه نظام‌الملک طوسی (۴۹۲ـ۴۹۴).

۲ـ **نصیرالملک** محمدبن مؤیدالملک بن خواجه نظام‌الملک (در ۴۹۴).

۳ـ ابومنصور محمدبن حسین **خطیرالملک** میبدی (بار اول ۴۹۴ـ۴۹۵).

۴ـ نصیرالدین ابوالمحاسن **سعدالملک** سعدبن محمد آبی (۴۹۸ـ۵۰۰).

۵ـ خواجه بزرگ صدرالاسلام قوام‌الدین احمد **نظام‌الملک** بن خواجه نظام‌الملک (۵۰۰ـ۵۰۴).

۶ـ **خطیرالملک** میبدی سابق‌الذکر (بار دوم از ۵۰۴ـ۵۱۱).

۷ـ عمادالدین ابومنصور محمد بن حسین بن حسین ملقب به **ربیب‌الدوله** (۴۵ روز در ۵۱۱).

الف – صدارت

۱ – عمادالدین، شهاب الدین، ظهیرالدوله، نصیرالمله، خواجهٔ بزرگ ابوبکر عبیدالله مؤیدالملک بن خواجه نظام‌الملک

(تولدش درحدود سال ۴۴۴ وقتلش درسال ۴۹۴)

نسل نظام ملک بک‌ردار دفتریست
کاقبال نکته‌ها همه زان دفتر آورد
لیکن بود نتیجهٔ رای صواب تو
هر نکته کان نکوتر و زیباتر آورد

«امیرالشعرامعزی»

خواجه ابوبکر عبیدالله مؤیدالملک‌بن خواجه نظام‌الملک بعد از فخرالملک مشهورترین پسران خواجه است وعماد کاتب ازقول انوشروان‌بن خالد معاصر او که در دستگاه این وزیر کار میکرده میگوید که مؤیدالملک شخصی عدیم‌النظیر بود ودر ذکاء وحیاءِ ورای ولطف وظرافت ومهربانی وعاطفت نادرهٔ زمان خود بشمارمیرفت ودربلاغت ونظم ونثر یگانهٔ زمان وکافی‌ترین فرزندان خواجه بود(۱).

تولد مؤیدالملک درحدود سال ۴۴۴ اتفاق افتاده چه سن اورا درموقع قتلش قریب بپنجاه نوشته‌اند ودراین صورت ازبرادرخودفخرالملک (۴۳۴–۵۰۰) قریب ده‌سال کوچکتر بوده وظاهراً او دومین پسر خواجه‌نظام‌الملک است که بابرادر خود فخرالملک ازهمان اوانی که خواجه درخدمت امیر باجر(بیجر) متولی امور بلخ میگذرانده واندکی بعد از آن بمرو پیش جغری‌بیک داود سلجوقی پدر الب‌ارسلان رفته(۲) همراه پدر بوده و

۱– عمادکاتب ص ۸۸–۸۹و۸۵

۲– ابتدای استیلای جغری‌بیک برمرو وجاری شدن خطبهٔ امارت بنام او در اول جمعهٔ رجب سال ۴۲۸ وفوت او درصفر سال ۴۵۲است. چون ذکر این که خواجه در موقع پیوستن بخدمت جغری بیک دو پسر خود فخرالملک و مؤیدالملک را مختفی کرد و پیش جغری‌بیک از بلخ بمرو گریخت درتواریخ هست پس‌معلوم میشود که خواجه بین سال ۴۴۴ (سال تولد مؤیدالملک) و۴۵۲ پیش جغری‌بیک رفته است.

نظام‌الملك موقعی کـه میخواسته است از پیش امیر باجر از بلخ بگریزد و بمرو نزد جغری بیك برود فخرالملك ومؤیدالملك را که همراه خود داشته قبل‌ازفرار در محلی پنهان کرده بوده است(۱) وواضح است کـه در آن موقع خواجه پسری بزرگتر از فخرالملك ومؤیدالملك نداشته واینکه عمادکاتب (ص ٧٣) جمال‌الملك را اکبر اولاد نظام‌الملك میشمارد ظاهراً اشتباه است زیرا که اکبرفرزندان خواجه بتصریح ابن‌الاثیر فخرالملك بوده است که درحدود سال ٤٣٤ تولد یافته بوده(۲).

تاسال ٤٦٦ یعنی یك‌سال بعدازجلوس ملکشاه واستقرارخواجه نظام‌الملك ازطرف سلطان جدید برمنصب صدارت از مؤیدالملك ودخالت او در کارهای دولتی ذکری در تواریخ نیست وظاهراً او بعلت جوانی اگر مصدر مشاغلی نیز درزیردست پدر خود بوده شغلی معتبر ومستقلی نداشته است.

در سال ٤٦٦ مؤیدالملك بمأموریتی از طرف سلطان وپدر خود خواجه مأمور بغداد شد وورود بدارالخلافه باطغیان دجله وغرق بغداد تصادف کرد بهمین جهت قائم خلیفه ودرباریان او نتوانستند از مؤیدالملك استقبال کنند واین کیفیت موجب تغیّر مؤیدالملك شد وچنین تصور کرد کـه خلیفه مخصوصاً از استقبال او خودداری نموده. خلیفه چند کس بتقدیم عذرو بیان علت این پیش آمد پیش مؤیدالملك فرستاد وخلعتی چند روانهٔ منزل او کرد واندکی بعد که وزیر خلیفه از پیش سلطان ببغداد برگشت خلیفه دستور داد که اورا نیز برای معامله‌ای که درحق مؤیدالملك رفته بود استقبال نکنند.

مؤیدالملك ازاین تاریخ دربغداد جهت اقامت خود منازلی تهیه دید وازاین زمان ببعد غالب ایامرا مؤیدالملك دربغداد والجزیره سرمیکرده ومقام ریاست وامارت داشته ودرحقیقت با وجود خلیفه ووزیر او امور عراق والجزیره بدست سعدالدوله گوهرآئین شحنهٔ سلطان ملکشاه وخواجه مؤیدالملك نایب خواجه نظام‌الملك میگذشته و مؤیدالملك باوجود جوانی برائر کفایت وحسن تربیت وبلاغت وانشاء درعراق والجزیره

۱- ابن‌الاثیر دروقایع سال ٤٨٥

۲- ایضاً وقایع سال ٥٠٠

مظهر قدرت وسیاست پدر خویش خواجه‌نظام‌الملک بود ودردربار خلیفهٔ عباسی هم رتبه وزیر او محسوب میشد چنانکه در سال ٤٦٧ موقعیکه المقتدی بجای القائم بکرسی خلافت نشست مؤیدالملک نیز از کسانی بود کـه در ردیف وزیر خلیفه ونقیب‌النقباء و قاضی‌القضاة باخلیفهٔ جدید بیعت کردند.

درسال ٤٧٠ مؤیدالملک بار دیگر ببغداد آمد ودرمنزل خود کـه جنب مدرسهٔ نظامیه بود منزل کرد ومقارن ورود او مابین جمعی‌ازساکنین بازار مجاورمدرسهٔ نظامیه وبازار دیگری نزدیک‌آن برسر امور مذهبی نزاع شد ومؤیدالملک هرقدرخواست این فتنه را بخواباند توفیق نیافت وچون خبر بنظام‌الملک رسید کسی ببغداد فرستاد واز خلیفه خواست که وزیر خودرا که دراین‌کار مقصر می‌دانست عزل نماید.

در سال ٤٧٣ مؤیدالملک بالشکری بجنگ **مهر باط** صاحب قلعهٔ تکریت رفت وآنجا را تسخیر نمود سپس باصفهان بخدمت ملکشاه وپدر خود رفت ودر ٤٧٥ درماه جمادی‌الاولی از اصفهان ببغداد بر گشت ووزیر خلیفه عمیدالدولة‌بن جهیر کـه داماد نظام‌الملک بود باستقبال او شتافت ومؤیدالملک بااحترام تمام بدارالخلافه ورود کرد و وزیر دستور داد که درمقابل منزل او هرروز درموقع نماز طبل بزنند، مؤیدالملک مالی گزاف داد تاآن رسم را موقوف کردند وطبلها را بتکریت فرستاد ودر ماه شعبان همین سال خبر قتل برادرش جمال‌الملک ببغداد رسید ومؤیدالملک بعزای بـرادر نشست . (رجوع کنید بعمادکاتب صفحات ٤٩،٥٠،٥٢،٧٢،٧٣،٧٥ وابن‌الاثیر در وقایع سالهای مربوطه).

درسال ٤٧٦ چنانکه درشرح حال کمال‌الملک ابوجعفرادیب‌مختار زوزنی گفتیم مؤیدالملک بعدازکورشدن ابوالمحاسن سیدالرؤسا محمدبن کمال‌الدوله وازکارافتادن پدراوازدیوان‌طغراوانشاء ازطرف‌ملکشاه بسمت‌این‌وزارت منصوب شد ورتبهٔ امارت او بصاحبدیوانی ووزیری وطغراکشی تبدیل یافت واین انتصاب مؤیدالملک بعدازشوال سال ٤٧٦ صورت گرفته چه دراین تاریخ بوده است که ملکشاه سیدالرؤسارا کور کرد ومؤیدالملک در این سال لااقل تاتاریخ جمادی‌الاخری در بغداد بوده ودر عزای شیخ

ابواسحاق شیرازی وتعیین جانشین او شرکت کرده (ابن‌الاثیر سال ۴۷۶).

وزارت انشاءِ مؤیدالملک در پیش ملکشاه چندمدتی دوام نکرده چه او بزودی ازاین‌کار استعفا خواست و کمال‌الملک ابوجعفر زوزنی بجای او اختیارشد وسلطان در سال بعد یعنی در۴۷۷ اورا پیش شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش مروانی فرستاده واو را که ازترس سلطان فراری بوده باطاعت خوانده وپس‌ازدادن اطمینان بخدمت سلطان که در الجزیره بوده آورده.

از تاریخ سال ۴۷۷ تاده‌سال بعدازآن ذکری از مؤیدالملک در تواریخ نیست و نمیدانیم که او دراین‌مدت بچه‌شغلی سرمیکرده واحتمال کلی میرود که درظرف اکثر این مدت در مأموریتهائی درغیر حوزهٔ عراق وایران غربی بسر میبرده چه اگر دراین حدود مصدر شغلی بود یقیناً درتواریخ معتبر این‌قسمت مثل تاریخ ابن‌الاثیر مثلاً ذکر آن دیده میشد ومحتمل است که همچنانکه ازبعضی از مدایح معزی برمی‌آید دراین اوقات مؤیدالملک درحدود سیستان وهرات مأمور بعضی لشکرکشیها بوده است.

در سال ۴۸۷ چنانکه در احوال وزرای برکیارق ذکر کردیم مؤیدالملک در خراسان بود ودرفتنهٔ بین ارسلان ارغو وبوری‌برس باصفهان گریخت ودرذی‌الحجهٔ این سال بعدازبرادر خود عزالملک ابوعبدالله حسین که اندکی‌قبل وفات یافته بود بوزارت برکیارق منصوب شد.

وزارت‌مؤیدالملک دردستگاه برکیارق چنانکه سابقاً دیدیم چندان دوامی‌نکرد ودوماه وکسری بیشتر طول نکشید (ازذی‌الحجهٔ ۴۸۷ تاصفر۴۸۸) ولی این‌مرد مدبر بانفوذ درهمین مدت قلیل برکیارق راکه مدعیان بسیار داشت برتخت پدر مستقر کرد وبزرگترین مخالفین‌اورا که عم او تاج‌الدوله تتش بود در۱۲فرسخی ری در۱۷صفر۴۸۸ مغلوب ساخت ودرمعرکه کشت وسلطنت برکیارق مسلّم وصافی‌شد.

بعدازآنکه مؤیدالملک بتحریک مجدالملک قمی وزبیده‌خاتون مادر برکیارق وهمدستی فخرالملک برادر مؤیدالملک باایشان از وزارت برکیارق افتاد بامر سلطان محبوس شد وبعد از قلیل مدتی از زندان خلاص یافت وعازم بغداد شد وچنین وانمود

کرد که بعدازین میخواهد بترتیب امورمنازل واملاکی که در بغداد از عهدپدر داشت بپردازد و بعبادت سر گرم باشد و گردکارهای دنیائی نگردد لیکن خیال کشیدن انتقام ازمجدالملک وزبیده‌خاتون از خاطر او بیرون نمیرفت بعلاوه بعدازسوابق ممتدی که دراداره امور ملکی داشت نمیتوانست آرام بنشیند ویك باره ازدخالت در اداره دستگاه عظیمی که قسمت اعظم آن ساخت دست باهنر پدر او بود خودداری نماید بهمین‌جهت درمدت اقامت در بغداد پیوسته درفکر جستن پناهگاهی بود وراهی میجست که دردستگاه مخالفین بر کیارق زمام اموررا بدست گیرد وانتقام خودرا از ان بی‌عدالتی که درحق او رفته بود بکشد.

مؤیدالملک ابتدا از بغداد بحلّه پیش امیر صدقة‌بن دُبیس مزیدی رفت ، صدقه اورا اکرام تمام نمود وبپاس سوابق‌حقوق مؤیدالملک وایام قدرت ونفوذ او درعراق از او بخوشی تمام پذیرائی کرد ، لکن چون امیر صدقه کسی نبود که بتواند بابر کیارق درافتد مؤیدالملک نمیتوانست درانجام مقاصد خود باوتکیه کند. بهمین‌نظردرایامی که بر کیارق برای رفع فتنهٔ خراسان با امیر حبشی وبرادر خود سنجر بآن مملکت رفته وسر گرم کشمکش‌درآنجا بود(۴۹۰-۴۹۲) وامیر اُنَروالی‌جدید عراق ازطرف سلطان دراصفهان بااسمعیلیه جنگ میکرد، مؤیدالملک موقع را برای آمدن بایران مناسب دید و از حلّه باصفهان شتافت و امیراُنَررا بمخالفت بابر کیارق برانگیخت و او را گفت : «تو ازمحمود پسرترکان‌خاتون چه کمتری، سلطان‌ملکشاه تورا ازهمهٔ فرزندان دوست‌تر داشتی وپسر خواندی ووقع وشکوه تو دردلها بیش‌ازهمه ملکانست وبهنر بیش از ایشان وسپاه ورعیت دوستار وهواخواهان تواند، بسلطنت بنشین چندانکه یك فتح بکنی جهان ترا مسلم شود»(۱).

اُنَر بتحریك مؤیدالملک بمخالفت سلطان بر کیارق علم مخالفت برافراشت و دعوی سلطنت کرد واز ری باصفهان آمد وببر کیارق که هنوز در خراسان بود پیغام فرستاد که اگر مجدالملک را باو تسلیم کند مطیع خواهد ماند والا در عصیان نسبت

۱- راحة‌الصدور ص۱۴۷-۱۴۸

بسلطان باقی خواهد بود واین درخواست باغوای مؤیدالملک بود که میخواست بهرنحو باشد برخصم خود دست یافته اورا نابود کند. اما دراین اثنا انر را بعضی از غلامان او کشتند ومؤیدالملک پس ازاین پیش آمد از ترس مجدالملک وبر کیارق وزبیده خاتون چون درعراق وخراسان پناهی جهت خود نمیشناخت بگنجه بخدمت محمدبن ملکشاه گریخت وپیش آن شاهزاده که درحقیقت بر گنجه وار ّان سلطنت میکرد ونسبت به بر کیارق هم چندان نظری خوش نداشت وباطناً در خیال گرفتن مقام او بود عزیز و محترم شد.

مؤیدالملک بزودی در مزاج محمد نفوذ کامل پیدا کرد واورا واداشت که نام بر کیارق را از خطبه در بلاد ار ّان و گنجه حذف کند، وخود را سلطان خوانده برای تسخیر عراق وتصرف اصفهان وبغداد دوپایتخت پدر خود ملکشاه عازم شود. محمد نیز باشارات مؤیدالملک گوش قبول داده باتفاق لشکری آماده سلطان ومؤیدالملک که مقام وزارت اورا یافته بوددرشوال سال ۴۹۲ از گنجه بطرف ری حرکت کردند (راحة‌الصدور ص ۱۴۷)

بر کیارق که درفتنهٔ انر سپهسالار خراسان را ببرادرخود سنجر وامیرداد حبشی بن آلتون‌تاق سپرده وبسرعت از راه قهستان بطرف خوار ری رهسپار شده بود چون از قتل انر وفرار مؤیدالملک بگنجه اطلاع یافت و کمی بعدازخروج برادر خود محمد بتحریک مؤیدالملک وحرکت او بطرف عراق خبر پیدا کرده بجمع‌آوری سپاه پرداخت وازری بزنجان رفت، اماقسمتی از سپاهیان او که در شهر سجاس بودند براو عاصی شدند وبسلطان پیغام دادند که مجدالملک وزیر را بایشان تسلیم کند تابقتلش برسانند وعلت این امر آن بود که اسماعیلیه که‌جماعتی ازارکان دولت بر کیارق را بزخم کارد ازپای درآورده بودند، این‌را برمجدالملک بستند وچنین شهرت دادند که او محرّک این قتلها بوده. امرای بر کیارق بانتقام خون اکابری که بقتل رسیده بودند درتسلیم مجدالملک اصرار کردند وچون بر کیارق باین امر راضی نمیشد بخیمهٔ وزیر ریختند ودستگاه‌اورا غارت کردند، مجدالملک بخیمهٔ بر کیارق گریخت، امرای عاصی بدون

آنکه جانب احترام سلطان را رعایت کنند بسراپردهٔ سلطانی ریختند واصطبل وخزانه را بباد تاراج دادند سپس مجدالملک را بریش بیرون کشیده پاره‌پاره کردند(راحة‌الصدور ص۱۴۷) وسر اورا پیش مؤیدالملک که باسلطان‌محمد بطرف همدان وری پیش می‌آمدند فرستادند وخود نیز باجمعی ازسپاهیان بر کیارق درخرقان بخدمت سلطان‌محمد رسیده باردوی او پیوستند.

واقعهٔ قتل مجدالملک که در روز چهارشنبه ۱۸ شوال سال ۴۹۲ اتفاق افتاد(۱) ویکی ازآروزهای دیرینهٔ مؤیدالملک انجام شد بکلی رشتهٔ پایداری بر کیارق را ازهم گسیخت وآن سلطان بعدازاین‌پیش‌آمد وبعدازعصیان غالب امرای سپاهی خود،ری را رها کرده باصفهان گریخت وچون شحنهٔ اصفهان اورا بآنجا راه نداد عازم خوزستان و بغداد شد ومحمد درخرقان ونزدیکی‌همدان رسماً پنج‌نوبت سلطنت زده خودرا سلطان ومؤیدالملک را وزیر خویش خواند (راحة‌الصدور ص۱۴۸) ودردوم‌ذی‌القعدهٔ سال ۴۹۲ بری ورود کرد وچون خلیفه از انهزام بر کیارق وغلبهٔ محمد اطلاع یافت سعدالدوله گوهرآئین شحنهٔ بغداد را با صاحب موصل والجزیره و کنگاور روانهٔ خدمت سلطان محمد کرد وامر داد که دربغداد خطبهٔ سلطنت را ازتاریخ ۱۷ ذی‌الحجهٔ سال ۴۹۲ بنام سلطان‌محمد جاری کنند واورا بلقب **غیاث‌الدنیاوالدین** خواند.

درورود بری مؤیدالملک برزبیده‌خاتون مادربر کیارق که نتوانسته‌بود فرار کند دست یافت ، ابتدا اورا در قلعه‌ای محبوس ساخت واز او نوشته‌ای دایر بتأدیه ۵۰۰۰ دینار گرفت ، سپس مصمم قتل شد وهرقدر دوستانش او را بترك این تصمیم وملاحظه عاقبت وخیم‌آن نصیحت کردند مؤیدالملک که ازآن زن بعلت طرفداریش‌ازمجدالملک کینه در دل داشت زیر بار نصایح ایشان نرفت وامر داد تازبیده‌خاتون را خفه کردند و همین رفتار مؤیدالملک بامادر بر کیارق ونوشته وخط آن زن که دو سال بعد در جزء یادداشتهای مؤیدالملک بدست بر کیارق‌افتاد یکی‌ازاسباب عمدهٔ تغیّراو برمؤیدالملک شد وبهمین علل اورا بدست خود گردن زد.

۱- اصل کتاب زبدة‌النصرة ونخبة‌العصرة عمادکاتب نسخهٔ کتابخانه ملی پاریس ورق 76b

بر کیارق بعداز گریختن ازری چنانکه گفتیم از طریق خوزستان ببغداد رفت وخلیفه را مجبور کرد که در ۱۷ صفر سال ۴۹۳ مجدداً خطبه را بنام او برقرار دارد و دراین‌شهر ابوالمحاسن‌عبدالجلیل أعزّ دهستانی‌را بوزارت خود برداشت وبجمع سپاهی ودعوت‌یاران پرداخت وچیزی طول‌نکشید که صاحب موصل وحلّه والجزیره و کنگاور در سلك اصحاب او درآمدند وخلیفه نیز باو مساعدت کرد وبر کیارق با این همراهان و گوهرآئین شحنهٔ بغداد باسپاهیانی عظیم عازم همدان شد. سلطان‌محمد ومؤیدالملك وشحنهٔ اصفهان وبعضی دیگر از امرای سابق بر کیارقی‌از اصفهان بجلو گیری ایشان شتافتند ودرسپیدروذ چندفرسخی همدان درچهارم رجب سال ۴۹۳ بفتحی بزرگ نائل آمدند . گوهرآئین در جنگ کشته وابوالمحاسن وزیر اسیر شد وبر کیارق گریخت . مؤیدالملك ابوالمحاسن وزیررا احترام فوق‌العاده کرد وامرداد تابغداد رود وباردیگر خطبه را بنام سلطان‌محمد بر گرداند.

بر کیارق چنانکه در شرح حال امیر حبشی بیاید بقومس وجرجان بپناه این امیررفت وبعدازآنکه دروقعهٔ بوژگان‌ازسنجروهمراهیان او شکست یافت،ازراه کویر بطرف اصفهان آمد اما چون سلطان محمد برآنجا مستولی بود نتوانست بشهر وارد شود بخوزستان رفت ودرآنجا جمعی ازامرای سابق او بخدمتش پیوستند مخصوصاً امیرایاز ازامرای بزرگ سلطان‌محمد چون ازمؤیدالملك ناراضی بود خدمت محمدرا ترك گفته ودر عداد همراهیان بر کیارق درآمد ودل بر کیارق ازاین سبب قوت بسیار گرفت وبزودی عدد سپاهیان او به ۵۰۰۰۰ رسید واو باستظهار این‌عده بطرف همدان حرکت نمود.

سلطان‌محمد ومؤیدالملك بدفع بر کیارق شتافتند ولی عدد لشکریان ایشان از ۱۵۰۰۰ متجاوز نبود بهمین جهت در واقعه‌ای که درسوم جمادی‌الآخره سال ۴۹۴ در نزدیکی‌همدان بین دولشکر اتفاق افتاد سپاهیان محمد بکلی‌منهزم شدند ومؤیدالملك بدست یکی ازغلامان مجدالملك اسیر افتاد واو آن وزیر را بخدمت بر کیارق آورد.

بر کیارق چندروزی مؤیدالملك‌را دربند نگاه داشت، عاقبت‌مؤیدالملك بسلطان

پیغام فرستاد که اگر سلطان گناه اورا ببخشاید حاضر است کـه صدهزار دینار تقدیم کند وبمقام وزارت او نایل شود . بر کیارق باین امر رضا داد ومؤیدالملك نیز درصدد تهیهٔ آن پول بود وبتحویل آن بعمال خزانه مشغول شد لیکن دراین‌اثنا بین او وعمال دیوانی مناقشاتی شد ومؤیدالملك نسبت بایشان درشتی کرد وطشت‌داری نیز از خدام سلطانی درموقعی مناسب جفاکاریهای مؤیدالملك را در سابق نسبت بسلطان ومادر او بگوش بر کیارق کشید وبر کیارق را برسر خشم آورد . سلطان مؤیدالملك را حاضر ساخت وبعدازدرشتی وعتاب بسیار وشمردن گناهان او ونمودن نوشتهٔ مادرش که‌درجزءِ یادداشتهای‌مؤیدالملك بدست‌آمده بودباو،اورا بدست خود گردن زد[۱] (راحة‌الصدور ص۱۴۸ وابن‌الاثیر وقایع‌سال۴۹۴ وعمادکاتب‌ص۸۸) درصورتیکه شانه‌های اورا باطناب وچشمانش‌را بپارچه‌ای بسته بودند ومؤیدالملك دراین‌حال ابداً آثاراضطراب وجزع و ناله ازخود ظاهر نساخت وفقط زبانش بتکرارکلمهٔ شهادت جاری بود.

مؤیدالملك همانطور که درمدتی قلیل امور سلطنت بر کیارق را دراوان جلوس او منتظم ساخته بود دریك سال و کسری وزارت خود در دستگاه سلطان محمد (از شوال ۴۹۲ تااوایل جمادی‌الاخری سال۴۹۴) این‌سلطان را بپیشرفت‌های بزرگ نایل ساخت،واساس سلطنت مستقلی را که او درچهارسال بعدازقتل مؤیدالملك پس‌ازوفات بر کیارق یافت ریخت ودولت محمد را در خراسان وعراق وپیش خلیفه صاحب اسم و اعتباری شایان وازهمه‌جهت همسر دولت برادرش بر کیارق کرد.

مؤیدالملك چنانکه سابقاً از قول انوشروان‌بن‌خالد از معاصرین او نقل کردیم مردی‌کافی ورشید وبلیغ وشمشیرزن بود وبهر دوزبان فارسی وعربی ببلاغت تمام انشاء نثر ونظم شعر میکرد وعوفی ذکر اورا درلباب‌الالباب (ج۱ص۶۷–۶۸) درردیف صدور واکابری که بفارسی شعر میگفته‌اند آورده وازسه رباعی نقل کرده است بشرح ذیل:

«وقتی برخازن پدر براتی اطلاق کرد ، خازن تعلل نمود و گفت نشان مبارك

۱– دوجمادی‌الآخره سال ۴۹۴ – دمیة‌القصر دوشرح حال طغرائی که اورا مرثیه‌ای بسیار سوزناك گفته.

مخدوم باید، این رباعی انشاء کرد و بخدمت حضرت وزارت فرستاد :

ای رای تو بر کل ممالك مالك　　اعدای تراست کل شیئی هالك

این بنده خطی نوشت برخازن تو　　آرای بتوقیع : صحیحٌ ذلك

رباعی

دوشم بوصال خویشتن داد نوید　　تا روز بدم نشسته دل پرزامید

چون ماه فروشد وبرآمدخورشید　　برمن چوشب‌سیه‌شدآن‌روزسپید

رباعی

رفتم بوداعگاه کردم طلبش　　زان‌پس که‌بسی کشیده‌بودم‌تعبش

فریاد برآمد از لب چون رطبش　　فریاد ببوسه در شکستم بلبش

انوشروان بن خالد در کتاب نفثةالمصدور خود که قسمت اصلی زبدةالنصرۀ عماد کاتب ترجمۀعربی آن‌است بعضی‌از ابیات‌فارسی‌مؤیدالملك‌را آورده بوده‌لیکن بدبختانه‌آن ابیات هم با کتاب نفثةالمصدور ازمیان رفته فقط ترجمه عربی دوبیت از آنها را که از نظم عمادکاتب است این مؤلف در زبدةالنصره خود نقل کرده وآنها خطاب بفخرالملك است که مؤیدالملك آنهارا درموقعیکه برادرش باغوای‌مجدالملك قمی‌وزارت بر کیارق‌را ازاو گرفته بوده گفته وآن‌این‌است :

ماذا أقول عن أمری　　جمع المعایر والمعایب

عادت مناقب والدی　　من‌شؤم‌منصبه‌مثالب (1)

ویك رباعی فارسی‌اورا هم ابوالقاسم‌کاشی درز بدةالتواریخ درقسمت تاریخ‌سلاجقه آورده‌است که مؤیدالملك آنرا درحبس گفته وآن باحتمال بسیارقوی نقل‌ازسلجوقنامه ظهیری نیشابوری است که ابوالقاسم‌کاشی قسمت تاریخی سلاجقه کتاب زبدةالتواریخ خودرا عیناً ازروی سلجوقنامه ظهیری استنساخ کرده وظاهراً ظهیری هم آن رباعی‌را مثل بسیاری دیگر از قسمتهای کتاب خویش از نفثةالمصدور انوشروان‌بن خالد که معتبرترین ودقیق‌ترین‌تواریخ سلاجقه بوده برداشته بوده است.

۱ـ عمادکاتب ص۸٦

مؤیدالملک چه درایام امارت وچه دراوقات وزارت وصدارت خود مربی اهل‌شعر وادب بوده وچهارتن ازاعاظم گویندگان فارسی‌وعربی یعنی‌امیرالشعرامعزّی نیشابوری وقاضی ناصح‌الدین ارّجانی وابوالمظفرابیوردی ومؤیدالدین ابواسماعیل‌طغرائی‌اصفهانی اورا بقصاید بسیار ستوده ونام اورا دردواوین جاوید خود مخلد ساخته‌اند.

مدایح امیرالشعرامعزی ازمؤیدالملک راجع است باایام امارت ووزارت انشاء و طغرای‌او درعهد ملکشاه ودورهٔ صدارت او دردستگاه سلطان‌غیاث‌الدین‌محمدبن‌ملکشاه.

ازاین شاعر نامی سیزده قصیده در مدح مؤیدالملک باقی است ودربعضی از آنها چنانکه سابقاً نیز اشاره کردیم معزی بفتح یکی ازقلاع سیستان بتوسط مؤیدالملک و دریکی دیگر باقامت او در هرات اشاره میکند، این است مطالع قصاید معزی درمدح مؤیدالملک واشعاری که از آنها مطالبی راجع باین وزیر استنباط میشود :

۱ـ از گل همی نگارم‌سنبل برآورد　　　هرگز گلی که‌دید که‌سنبل برآورد

ودرآخر تغزل معزی گوید :

ایدون گمان‌برم که‌همی آید ازبهشت　　　وآن سرخ لب میی‌چومی کوثر آورد

یا حور در عقیق همی شربتی رقیق　　　پیش **نصیر ملت** پیغمبر آورد

میر اجل مؤید ملک آنکه دولتش　　　گرخواهد ازفلک بزمین‌اختر آورد

فرخ **شهاب دین** که مظفر شود برزم　　　گر روز رزم روی بصد لشکر آورد

. . . . .

نسل نظام ملک بکردار دفتریست　　　کاقبال نکته‌ها همه زان دفتر آورد

لیکن بود نتیجهٔ رای صواب تو　　　هرنکته کان نکوتر وزیباتر آورد

آنکو همی بقلعهٔ خیبر زند مثل　　　وندر مثل همی سخن از حیدر آورد

از تو همه حکایت حیدر کند بجنگ　　　**درسیستان** همی خبر از خیبر آورد

۲ـ درقصیده دیگر بمطلع :

بردیم ماه روز بنیک اختری بسر　　　بریاد عید روزه قدح پرکن ای پسر

معزی گوید :

زین باغ چون بهار نماید بماه دی — بزم **ظهیر دولت** سلطان دادگر
میر اجل مؤید ملك و شهاب دین — **بو بکر** کو بداد و بدین هست چون عمر

. . . .

تا چون خضر به **شهر سکندر** نشسته‌ای — این شهر همچو جنت مأوی است از خضر
اسکندر آن زمان که **هری** را نهاد پی — گر داشتی ز دولت و اقبال تو خبر
در وی بجای خاك سرشتی همه عبیر — در وی بجای سنگ نشاندی همه گهر

. . . .

آن روز کی بود که من آیم چو بندگان — بر فرش مجلس تو و بر آستان در
دیده نهم ز مهر چو رهبان بر صلیب — بوسه دهم ز فخر چو حجاج بر حجر
ارجو که باشدم بسعادت مساعدت — تا تحفه از روان کنم و هدیه از بصر... الخ

وازاین ابیات معلوم میشود که معزی این اشعار را بهرات بخدمت مؤیدالملك فرستاده است :

۳و۴ ـ دردو قصیدهٔ دیگر معزی اشاره بریاست او در دیوان طغرا و انشاء ملکشاه می کند، یکی درقصیده‌ای بمطلع :

ای دو رخ تو پروین وی دو لب تو مرجان — پروینت بلای دل مرجانت شفای جان

ودرمدیحه می گوید :

خطی است بدیع آیین بردایرهٔ سیمین — چون خط **شهاب الدین** درمملکت سلطان
ممدوح هنر پرور **بو بکر** بلند اختر — جمشید همه لشکر خورشید همه ایوان
صدری که مباد اورا تا دهر بود آفت — بدری که مباد او را تا چرخ بود نقصان
از رسم مدیح او آراسته شد حضرت — وز رای رفیع او آراسته شد **دیوان**

. . . .

ای پیش **معزالدین** [۱] باحشمت و باتمکین — وی پیش **قوام‌الدین** [۲] باقدرت و باامکان

---

۱ ـ یعنی سلطان معزالدین ملکشاه.

۲ـ خواجه قوام‌الدین نظام‌الملك پدر مؤیدالملك.

در قدرت و امکانت هر روز فزاید این — در حشمت و تمکینت هرروز فزاید آن

• • • •

آباد بر آن کلکت کز بخت لقب دارد — تدبیر گر دولت تصویر گر دوران (۱)

درقصیدهٔ دیگر بمطلع :

گشاده روی ومیان بسته بامداد پگاه — فرو گذشت بگویم بتی بروی چوماه

معزی گوید :

اگر زهجر جفاجوی گمره است دلم — بآفرین خداوند باز یابد راه

بزرگ بار خدای جهان **مؤید ملک** — **شهاب دین** سر آزادگان **عبیدالله**

مفسّری که مفسّر بدوست آیت عقل — مؤیدی که مؤیّد بدوست دولت شاه

• • • •

مسلم است بتو دانش و کفایت عقل — چنان کجا بشهنشاه تخت وافسر و گاه

هم‌از کفایت‌تست‌آنکه **نام و نامهٔ خویش** (۲) — بدست کلک تو تسلیم کرد شاهنشاه

۵ ـ از این اشعار معزی وازابیاتی که ذیلاً نقل می کنیم واضح است که لقب دینی مؤیدالملک **شهاب‌الدین** بوده است ومخصوصاً معزی سه‌قصیدهٔ بائیّه در مدح او دارد که‌آنهارا بقصد گنجاندن همین‌لقب باین‌قافیه اختیار کرده است.

یکی بمطلع ذیل:

بر ماه لاله‌داری و برلاله مشک ناب — درمشک حلقه‌داری و برحلقه پیچ وتاب

ودرمدیحه گوید:

جستم ز راه عشق وببستم ره خطا — جستم مدیح میر و گشادم در صواب

میر بزرگوار **عبیدالله** آن که هست — در**ملک** شه **مؤید**ودر**دین** حق**شهاب**

دومی بمطلع ذیل :

چو آتش فلکی‌شد نهفته زیر حجاب — زدود بست فلک بررخ زمانه نقاب

---

۱ ـ ظاهراً اشاره است بدایرهٔ طغرا.

۲ ـ اشاره بواگذاری ملکشاه دیوان طغرا وانشاء را بمؤیدالملک درسال ۴۷۶

ودرمدیحه گوید :

گذرنکرد بپیش‌دلم چودید که هست — دلم سپهر وشهاب اندرو مدیح شهاب

شهاب دین خدا مقتدی**مؤید ملک** — **ظهیر دولت** و پیرایهٔ اولوالالباب

ودرقصیدهٔ سوم بمطلع :

آفتابی را همی ماند رخش عنبر نقاب — هیچکس دیده‌است‌عنبررانقاب از آفتاب

گوید :

گر بچشم اندر سرشکم لعل گون شد باك نیست

در دلم مدح خداوند است چون درّ خوشاب

نصر میرالمومنین پروردگار ملك و دین

ملك سلطان را **مؤید دین** یزدان را **شهاب**

ودرقصیدهٔ دیگر بمطلع ذیل :

آمد آن ماه دوهفته باقبای رنگ رنگ — زلف پربندوشکنج‌وچشم‌پرنیرنگ‌ورنگ

گوید دراشارهٔ بلقب او :

ملك سلطان را **مؤید دین** یزدان را **شهاب**

آفتاب عقل و علم ومایهٔ فرهنگ و هنگ

۹و۱۰ ـ در دوقصیدهٔ دیگر معزی مؤیدالملك را بلقب شهاب‌الدین میخواند

یکی بمطلع :

ای ماه لاله روی من ای سرو سیم تن — ازدل ترا فلك کنم ازجان ترا چمن

که درمدیحه گوید:

خواهان دیدن تو شود گر خبر رسد — از ماه و انجم تو بخورشید انجمن

میر اجل مؤید ملك وشهاب دین — فرخ **ظهیر دولت ابو بکر بن حسن**

دیگری بمطلع :

سمن بری که فسونگر شده است عبهراو — همی خلد دل من عبهر فسونگر او

که در آنجا گوید درمدیحه :

زعقد گوهر او آفتاب را حسد است　　مگر مدیح امیر است عقد گوهر او
ظهیر دولت ابو بکر بن نظام الملک　　که روشنند همه اختران زاختر او

دیگری بمطلع ذیل :

عزیز کرد مرا در محل عز و قبول　　**ظهیر دولت** شاه و **شهاب دین** رسول
چنان شنید زمن شعر کاحمد مختار　　شنیدمدحزروح‌الامین‌بوقت‌نزول . . . الخ

چنانکه از مطالعهٔ این اشعار واز بعضی از قصاید طغرائی برمی‌آید لقب دینی مؤیدالملک در ایام امارت ووزارت طغراوانشاء **شهاب‌الدین** بوده وغیرازمؤیدالملک که لقب خاصی است که بیشتر هم بآن مشهور شده لقب دولتی دیگری هم داشته است که **ظهیر الدوله** باشد ودر تمام این‌قصاید معزی همه وقت او را **امیر** و **امیر اجل** میخواند وابداً اشاره بوزارت او نیست جز در دو قصیده که درآنجا صحبت از صدارت اوست بردیوان طغراوانشاء وصاحبدیوانی او وآن نیز درحیات پدرش نظام‌الملک ودر عهدسلطنت ملکشاه‌است که معزی نیز بآن تصریح کرده یعنی‌از۴۷۶ تااندکی‌بعدازآن چنانکه سابقاً شرح آن گذشت :

۱۱و۱۲ - ازمعزی دوقصیدهٔ دیگر درمدح مؤیدالملک در دست است راجع به دورهٔ وزارت او پیش سلطان ابوشجاع غیاث‌الدین محمدبن جلال‌الدین ملکشاه یعنی مابین سنوات ۴۹۲ و ۴۹۴ (شوال ۴۹۲ - اوایل جمادی‌الاخری سال ۴۹۴) ویکی از آن دورا معزی در ری در همان سال ۴۹۲ درتبریک وزارت مؤیدالملک گفته وبراو خوانده،لقب دینی دیگری یعنی **عمادالدین** بالقب دولتی دیگری یعنی **نظام‌الدوله** باومیدهد. وابیوردی و طغرائی وارجانی نیز درهمین دورهٔ صدارت همه مؤیدالملک را بلقب عمادالدین خوانده‌اند واز اینجا معلوم میشود که مؤیدالملک بعدازرسیدن به صدارت (یادرعهد بر کیارق در۴۸۷ ویادرعهد سلطان‌محمد در۴۹۲) بامر سلطان القاب عمادالدین ونظام‌الدوله را هم برالقاب سابق خود شهاب‌الدین وظهیرالدوله افزوده ویا آنهارا بدین‌القاب مبدل ساخته است.

قصیدهٔ معزی در تبریک وزارت مؤیدالملک وقتل مجدالملک قمی وآوردن مؤیدالملک سلطان محمد را از گنجه بری (ورود مؤیدالملک وسلطان محمد بری در تاریخ دوم ذی‌القعدهٔ سال ۴۹۲) چنین شروع میشود :

گرفت صدر وزارت جمال وحشمت وجاه — بدین و دانش و داد وزیر شاهنشاه
نظام دولت وصدرجهان **مؤیدملک** — **عماد دین** خداوند حق **عبیدالله**
بلند همت و کوتاه دست دستوری — که قدر چرخ بلند است پیش او کوتاه
مقدس است ومنزه زعیب و عار چنانك — پیمبران زدروغ و فرشتگان ز گناه
صحیفهٔ هنرش بی کرانه دریائیست — که وهم ازو نتواند گذشت جز بشناه
بخط عدل و سیاست بروی عالم بر — نوشت همت او میّتاً فأحییناه
میان بادیهٔ قهر در شب بدعت — زمانه بود سراسیمه و فتاده ز راه
چو ماه دولت او ز آسمان ملك بتافت — زمانه باز ره آمد بروشنائی ماه
جباه ناموران را همی ببوسد چرخ — که پیش او بزمین برنهند جمله جباه
همی کنند کنون خدمتی برغبت وطوع — نجات یافته‌اند از ضرورت و اکراه
مخالفی[۱] که همه رنگ بودچون دراج — منازعی که همه حیله بود چون روباه
کجا شده‌است کنون گو یکی بیا بنگر — شکار کردن باز سفید و شیر سیاه
ایا کفایت تو بر هدایت تو دلیل — ویا شمایل تو برفضایل تو گواه
رکاب ورایت شاه از ظفر بشارت یافت — چو گشت رای توجفت رکاب ورایت شاه
ز گنجه چون بسعادت نهاد روی بری — فلك سپردبدو گنج وملك وافسرو گاه
عنایت ابدی برمیانش بست کمر — سعادت ازلی برسرش نهاد کلاه

• • • •

همان که دام همی ساخت بسته گشت بدام[۲] — همان که چاه همی کند درفتاد بچاه

---

۱ – اشاره است بمجدالملك قمی وزیر برکیارق که درچهارشنبهٔ ۱۸ شوال ۴۹۲ درحدود زنجان بدست امرای برکیارق کشته شد.

۲ – این ابیات راجع است بمجدالملك قمی وزیر برکیارق که کشته شده بود.

چگونه باشد حال کسی که گاه حیات بچشم طنز و تهاون کند بخلق نگاه
بعاقبت چـو نکالی شود میانهٔ خلق دریغ او نخورد یك تن و نگوید آه

• • •

عنایت دو محمد بتوست در دو جهان که داشتی بهنر دین و ملك هردونگاه
ترا بروز شمار آن محمد است شفیع ترا بروز نبرد این محمداست پناه...الخ

وقصیدهٔ دیگر معزی که درایام صدارت مؤیدالملك گفته شده بمطلع ذیل‌است :

این منم یافته مقصود و مراد دل خویش از حوادث شده بیگانه و بادولت خویش
وین‌منم دیده‌ودل کرده پس‌ازچندین‌سال روشن و شاد بدیدار ولی نعمت خویش
صدراسلام‌عمادالدین بو بکر که هست چون قوام‌الدین نیکونیت ونیك اندیش
آن‌وزیری که‌جهان‌شد همه‌ازدست‌سه‌بار باز دست آمد چون پای نهاد اندر پیش

وظاهراً مقصود معزی ازاین بیت که میگوید : «جهان شد همه از دست سه‌بار» از کارافتادن مؤیدالملك است از وزارت یکی از وزارت ودیوان انشاء وطغرا در عهد ملکشاه دیگری ازصدارت بر کیارق وسومی از وزارت امیر اُنر که سابقاً تفصیل آنها گذشت .

ومعزی درآخر این‌قصیده راجع بخود می گوید :

منم آن بنده که احسان تو شد مرهم من چون‌شدازتیرحوادث دل من‌خسته‌وریش
نکنم یاد ز تاراج و نیندیشـم زانك مر کبم بود خرلنگ و لباسم فرغیش
شکر انعام تو گویم که بتوفیق خدای رنج‌من کم شد ازاحسان تو وراحت بیش

۱۳ـ ایضاً معزی قصیدهٔ دیگری در مدح مؤیدالملك وواقعهٔ قتل مجدالملك و حادثهٔ تاراجی که خود بآن گرفتار شده بود می گوید :

المنة لله کـه باقـبال خـداونـد شادندچه بیگانه‌وچه‌خویش‌وچه‌پیوند
المنة لله کـه مـرا زهرهٔ آنست کآیم که وبیگاه بنزدیک خداوند
المنة لله کـه هم آخر ببر آمـد تخمی که **عمادالدین** ازصبرپراگند
المنة لله کـه قوام‌الدین در خلد شاداست که دارد چوعمادالدین‌فرزند

اولاد قوام‌الدین در باغ وزارت — سروان بلندند و درختان برومند
بیگانه‌درختی که‌ازان‌باغ‌سرافراشت(١) — گردونش بدست اجل‌ازپای‌برافگند
بارید برو صاعقه‌ای کز در **زنگان**(٢) — پایش بورو گرد رسید و بنهاوند
آویخت بدام اندرا گردام‌همی‌ساخت — وافتاد بچاه اندر اگر چاه همی کند
افسانه شد آن مرد معوق که ازو بود — برکار همه خلق فتاده گره و بند
ناچیز شد آن عود مطرا که ازو بود — در دولت و ملت بدل بوی شماگند
سرتاسراین‌قصه همه‌حکمت‌وپنداست — تا حشر کفایت کند این موعظه وپند
ای بار خدایی که نداری زخلایق — در حد خدایی و خداوندی مانند
گردون نشناسد که قیاس‌خردت چون — ایام نداند که شمار هنرت چند
کرده است قضا با تو بپیروزی پیمان — خورده‌است قدر باتوببهروزی‌سوگند
سلطان(٣) بتوشاداست‌و**برادر**بتوخرم(٤) — لشکر زتوخشنودورعیت زتوخرسند

• • • •

درپای عدو دست اجل بند نهاده‌است — شادی کن و می‌خواه زدست بت دلبند

ودرشرح حال خود گوید:

تا دست ودلم حادثهٔ غارت و تاراج — از مال تهی کرد و زتیمار بیاگند
حقا که چنانست ز گرمی جگر من — کورا نه تباشیر کند سود نه ریوند
گر خار حوادث جگر بنده بخارید — ور زهر چشانید مرا گردون یك‌چند
چون طلعت تو دیدم ولفظ تو شنیدم — آن خار همه گل‌شدوآن‌زهرهمه‌قند

١٤- این‌قصیدهٔ معزی نیز که ازغررقصاید اوست درمدح‌مؤیدالملك است ظاهراً درایام وزارت طغراوانشاءِ او:

١- یعنی باغ وزارت وغرض ازاین «بیگانه درخت» مجدالملك قمی است.

٢- دراصل نسخه «امکان» داردکه هیچ معنی مناسبی نمیدهد وقطعاً زنگان یعنی شهر زنجان است که مجدالملك را درآنجا قطعه‌قطعه کردند.

٣- یعنی سلطان‌محمد.

٤- یعنی خواجه ابوالفتح مظفر فخرالملك که دراین‌ایام وزارت سنجررا درخراسان‌داشت.

ای زلف دلبر من پربند وپرشکنی — گاهی چو وعدهٔ او گاهی چوپشت‌منی
گه دام سرخ گلی گه بند تازه گلی — گه درع معصفری گه طوق نسترنی
گه خوشهٔ عنبی گـه عقدهٔ ذنبی — گه پردهٔ قمری گه حلقهٔ سمنی
چون رای تیره‌دلان پوپیچ‌وتاب‌وخمی — چون راه‌بد کنشان پررنگ‌وزرق‌وفنی
گویی دلیل غمی کآسیب جان و دلی — گویی قضای بدی کآشوب مردوزنی
چون معجزه عجبی چون نادره مثلی — چون سلسله گرهی‌چون دایره‌شکنی
نور فریشتگان در زیر دامن تو است — ازتیر گی‌تو چرا چون جان اهرمنی
ازمشک‌سوده کشی برسیم ساده رقم — گویی سر قلم **بوبکربن حسنی**
کافی کفی که کفش‌چون‌ابرهست‌سخی — صافی‌دلی که‌دلش‌چون‌بحرهست غنی..الخ

ابوالمظفر محمدبن العباس الابیوردی شاعر مشهور کـه از مخصوصین خاندان نظام‌الملک بوده وبسال ۵۰۷ دراصفهان وفات یافته نیز دراشعار خود بفتح مؤیدالملک وبرانداختن او دولت مجدالملک را اشاره می کند وازآنجمله درقطعه‌ای می گوید :

فزرت **عمادالدین**(۱) معتصماً به — اسورَ سوّرالليث فـي وَثباته
فثب یا **عبیدالله** وثبة ماجد — اعیرالمضاءالسيف من عزماته

. . . .

وتبغي لديک الانتصار من‌امرءٍ — اذا عُدّ **مجدٌ** كان في اُخرياته
وآباؤه من تعرفون من‌الوری — ولولاالتقی‌عرفتکم اُمّهاته ..الخ

ودرقصیدهٔ غرائی ابیوردی مؤیدالملک را بفتح او تهنیت می گوید وابتدای آن قصیده این است :

علوتَ فدونک السبع الشداد — و أنت لـكل مكرمـة **عماد**
ودان لـک‌العدی فلهم خضوع — ولولاالرعب لجّ بـهم عنـاد

۱ — درنسخهٔ مطبوع ودیوان ابیوردی(ص ۶۴-۶۵) : عصام‌الدین. این نسخه بسیار مغلوط است وقریب نصف قصایدی که درآنجا طبع شده از ابیوردی نیست بلکه از شاعر بسیار مشهور غزّی است.

وعزّوا حين غبت فهم اسود | وذلّوا اذ حضرت فهم نقاد

ودراشارهٔ بمجدالملک گوید :

وغرهم بك المطوى كشحاً | على احن يغض بها الفؤاد
وكيف يروم شاوك فى المعالى | وشسعك فوق عاتقه نجاد
يضج الدست من حنق عليه | ويبصق فى محيّاه الوساد
فأخلد من غوايته اليهم | وبان له بهلكهم الرشاد
وسوّل بالمنى لهم اموراً | أعاروها جماجمهم فبادوا
ودبّرها فدمّرها برأى | تجانبه الاصابة والسداد..الخ

(ديوان ابيوردى ص ۹۹-۱۰۰)

وقصيدهٔ ديگرى نيز درديوان ابيوردى (ص ۲۴۷-۲۴۹) درمدح مؤيدالملك هست بمطلع ذيل :

لك المجد لاما تدعيه الاوايل | وما فى مقال بعد مدحك طائل

قاضى ناصح الدين ابو بكر احمد بن محمد بن الحسين الارّجانى (۴۶۰-۵۴۴) ازشعراى بزرگ عراق نيز دوقصيده درتهنيت فتح مؤيدالملك وغلبهٔ او بر مجدالملك وتبريك ورود او باسلطان محمد باصفهان دارد، قصيدهٔ اول او چنين شروع ميشود :

ارّقب من طيف البخيلة موعدا | وهان عليها أن أبيت مسهّدا

ودرمديحه گويد :

فليس يبالى بالملام متيّم | اذا كان من يهواه بالوصل مسعدا
كما لا يخاف الدهر ملك غداله | ولىّ امير المؤمنين **مؤيّداً**
أعزّ ملوك الارض نفساً ومعشراً | وأعظم أهل الارض مجداً وسؤددا
ترى منه ملكاً عظم الله شأنه | فعصيانه غىّ وطاعته هدى

• • • •

هنيئاً لك الفتح الذى سارذكره | فغار بآفاق البلاد وأنجدا
تركت به شمل العداة مفرقاً | وعهد المنايا بالعصاة مجددا

سمالك من صحن العراق زعيمهم يقود جموعاً تملأ الارض حشّدا
وقد فرق الكتب اللطاف مواعداً وروّع بالجيش الكثيف مواعدا
فما كذب الاقلام هادم دولة بناها لكم صدق السيوف وشيّدا
ولاجمع أهل الارض ينفعهم اذا بنصر كم رب السماء تفردا
طلعت أمام الجيش فى ظل راية نظامية بها الملك أسعدا
معوّدة ان لاتزال بنجمها رجيماً اذا شيطان شغب تمردا
فلم تلق حرباً منذ اول عقدها فعادت ولم تملأ من الظفر اليدا
فلما التقى الخيلان أمرحت نحوهم خطا كل طيار القوايم جرّدا

. . . .

فتى كان أشقى الناس ان كنت خصمه وان غلط المسمى فسماه **أسعدا**(١)
فبينا يسوس الناس ملكاً معظماً تحول حتى صار شلواً **مقددا**(٢)

. . . .

فحتى متى يصلى ببأسك خائن من الجهل فى آيات ملكك ألحدا
يداوى له كسراً بكسر ضلالة كفى وغدا للنّار بالنّار مخمدا
ويجمع طول العام شملاً لعسكر وتجعله فى ساعة متبددا

. . . .

قدمت مع الشهر الشريف مظفراً(٣) فهنئت عهدى قادمين تجدداً
فكل فم للنسك صام من الورى وكل فؤاد للمسرة عيّدا

. . . .

نصرت **غياث الدين**(٤) بالهمة التى كفاه بها للنصر جنداً مجنّداً

١ـ **اشاره بنام مجدالملك كه «اسعد» است.**

٢ـ **اشاره بقطعه قطعه شدن او.**

٣ـ **ازاين بيت معلوم ميشود كه ورود مؤيدالملك ومحمد باصفهان درماه رمضان بوده لابد در رمضان سال ٤٩٣ يعنى دوماه بعد ازغلبهٔ ايشان بربركيا روق دررى**

٤ـ **لقب سلطان محمد.**

وأصبحت سدّاً عالياً دون ملکه — وأصبح ملك لستَ أرکانه سدی
لذا الملك کانت ذی الوزارة تقتنی — وان غاظ أعداءٍ فثاروا وحسدا
قضی الله هذا امر یوم اصطحبتما — فکنت **ابابکر** (١) وکان **محمدا** (٢)
ولا زال یجلو ناظرالدهر منکما — سنا فرقد آخی من اللیل فرقدا
ولا زال للمولی الشهید (١) تحیةٌ — من الله مانام الحمام و غرّدا ...الخ
(دیوان ارجانی ص٩٧-١٠٠)

قصیدهٔ دیگر بمطلع ذیل است :

بعدانصباح الذی ودّعتکم فیه — لم الق للدهر صبحاً فی لیالیه

سپس گوید :

یزهی علی البعدطرفی حین یطرقه — من عند أحبابه طیف یوافیه
کما زهت اصفهان اذ الّم بها — **مؤیدالملك** فاهتزّت من التیه
بعارض یسبق الایماض وابله — اذا تعرض للمعروف راجیه

. . . .

حتی اذا تمّ **ذاك الفتح** من یده — للملك أصغی الی ماقال واشیه

. . . .

یأبی ضیاءٍ **شهاب الدین** حین بدا — ان لا یضیءٍ سبیل الرشدهادیه

. . . . .

بقیت یا ابن **نظام الملك** تخلفه — فی مجده وأعالیه فتحییه
ودمت والاخوة الزهر الکرام معاً — کالبدر والشهب یعینها وتعنیه.الخ
(دیوان ارجانی ص٤٣٤-٤٣٧)

١- کنیهٔ **مؤیدالملك**.
٢- نام سلطان

ودراین قصیده چنانکه مشاهده میشود ارّجانی مؤیدالملک را درعهد صدارت او شهاب‌الدین خوانده است . ارجانی قطعه‌ای نیز درباب مؤیدالملک دارد درموقعیکه از وزارت بر کیارق معزول شده بوده است وآن این است :

قلت للحاسد لما	علمت فیه البشارة
والولایات جمیعاً	عند أهلیها مُعارة
ما عبیدالله ممن	نال بالعزل الخسارة
هو لم یُعزل ولکن	عزلت عنه الوزارة
و کأنی باللّیالی	ولقد تکفی الاشارة

(دیوان ارّجانی ص۱۸۳-۱۸۴)

ازمؤیدالدین ابواسماعیل حسین‌بن علی طغرائی اصفهانی(مقتول در سال ۵۱۴) هشت قصیدهٔ بزرگ و کوچك در ذکر مؤیدالملک قبل‌ازصدارت او وبعدازآن دردست است (دیوان طغرائی از صفحهٔ ۱۸ تا ۳۴) که یکی ازآن جمله در مرثیهٔ اوست بعداز واقعهٔ سوم جمادی‌الآخره سال ۴۹۴ ودربعضی ازاین‌قصاید طغرائی بغلبهٔ مؤیدالملک بر مجدالملک اشاره می کند، وازغرر این قصاید یکی قصیده‌ایست بمطلع ذیل :

اذا لم یعن قول النصیح قبول	فان معاریض الکلام فضول

ودرآنجا گوید :

فقل‌للذین استعذبوا‌الغدرمشرباً	رُویداً فمرعی الغادرین وبیل
أدیروا کؤوس‌الرّاح أن وراءها	کؤوساً من‌السمّ‌الذعاف تغول

. . . . .

فعزماً **غیاث‌الدولة** الیوم‌انهم	فرائس منهم مقعس وأکیل

. . . .

ولاذوا بأکراد البوادی وعزّهم	فمن کل جید امة وقبیل

. . . .

وأدرکت ثارالدین من **متمرد**	طغی وهوشخت المنصبین‌ضئیل

تفر وتمحو الملك كيف تريده وأنت مديل مرة ومذيل
تميل الى ذى دولة فتقرّها وتعدل عن ذى دولة فتزيل

• • • •

اليك **عماد الدين** غرّاء طلقة تنافس فيها أعين وعقول

وقصيده‌ای که طغرائی درمرثیهٔ مؤیدالملک گفته چنین شروع میشود :

مابعد يومك للحزين الموجع غير العويل وأنة المتفجّع
يوم أصيب الدين فيه وعطّلت أحكامه فكأنه لم يشرع
واشتط أحكام الردى وتطاولت أيدى المنون الى السنام الارفع
أنحى الكسوف على الهلال المجتلى وأجر شقشقة الخطيب المصقع
ومضى الذى كنّا نروع بذكره نوب الزمان فما له من مرجع. الخ

۲ - نصیرالملک محمدبن مؤیدالملک

سلطان‌غیاث‌الدین محمد بعدازآنکه درسوم جمادی‌الاخری سال **۴۹۴** در محل شرّاه (مابین همدان وملایر) ازبرادر خود سلطان رکن‌الدین برکیارق شکست خورد ومؤیدالملک اسیر وبعد بدست برکیارق مقتول شد برای رعایت حقوق وزیر باتدبیر خود پسر او **محمد** را کـه **نصیرالملک** لقب داشت بوزارت فرزندان خود اختیار کرد[1] وچنین‌تصورمی کرد که این‌پسر از کفایت پدر بهره‌ای‌دارد لیکن بگفتهٔ انوشروان بن خالد او مردی لئیم وبی کفایت بود وبیشتر عمر خودرا باشتغال بعلوم اوایل (کیمیا ونجوم) میگذراند بهمین جهت کاری از پیش او نرفت واستاد معین‌الملک موفق‌الدوله ابوطاهر حسین‌بن حیدر خاتونی از مشاهیر بلغا وشعرا ومستوفیان عهد سلجوقی کتابی در مثالب نصیرالملک بترتیب حروف معجم ساخته بوده است باسم **تنزیرالوزیر الزیر الخنزیر** . سلطان محمد بعدازآنکه در تبریز بعد از مصالحه بابرادر خـود برکیارق (ربیع‌الآخر۴۹۷) نصیرالدین ابوالمحاسن سعدالملک سعدبن‌محمدآبی‌را بوزارت خود برداشت ریاست دیوان انشاء را نیز بنصیرالملک‌بن مؤیدالملک که از بعد از قتل پدر پیوسته در دستگاه سلطان محمد بود سپرد و نصیرالملک با اینکه فضلی نداشت نظر بسابقهٔ اعتبار خانوادگی ریاست او باعث رونق دیوان سلطان محمدشد (عماد کاتب ص ۸۹و۹۳) و نصیرالملک در این مقام بود تا آنکه سعدالملک در سال **۵۰۰** اندکی قبل از قتل خود مقام او را بمختص‌الملک ابونصر احمدبن فضل کاشی‌داد و نصیرالملک ازوزارت انشاء سلطان محمد افتاد (ص۹۴ - ۹۵).

۱- نصیرالملک درحیات پدر دربغداد مقیم بود چون مردم ازاو بمؤیدالملک شکایت کردند او بگوهر آئین شحنهٔ بغداد نوشت که نصیرالملک را بگیرد لیکن نصیرالملک بدارالخلافه ملتجی شد ودر۴۹۲ موقعیکه پدرش بگنجه رفته‌بود بمجدالملک قمی وزیر برکیارق پیوست وچون این وزیرکشته شد پیش پدر رفت (ابن‌الاثیر)

نام نصیرالملک دراخبارالدولةالسلجوقیه نصربن مؤیدالملک طبع شده (ص۸۲) و این ظاهراً تحریف نصیربن‌مؤیدالملک است که همان نصیرالملک باشد. عمادکاتب بنقل ازانوشروان‌بن‌خالد که معاصر او بوده اورا نصیرالملک محمد می‌نامد.

ابن‌الاثیر در وقایع سال ٥٢٤ از یکی از پسران مؤیدالملک بنام **نصیرالدین محمود** نام میبرد که دربغداد درشعبان این‌سال فوت کرده است. معلوم نیست که این شخص همان نصیرالملک محمد است ویانام یکی ازبرادران او.

ازهیچیک ازشعرای معاصر شعری درمدح وذکر نصیرالملک دردست نیست واز کتاب‌تنزیرالوزیر ابوطاهر خاتونی نیزنسخه‌ای بجانمانده، ظاهراً فقراتی ازاین کتاب در **آثارالوزراءعقیلی** باقیست و من علی‌العجاله‌دراینجا دسترسی‌باین کتاب ندارم.

۳- ابو منصور خطیر الملك محمد بن حسین میبدی

وزیر سلطان محمد یك بار از ذی الحجه ۴۹۴ تا ذی الحجه ۴۹۵ و بار دیگر از ۵۰۴ تا ۵۱۱ یعنی تا ۴۵ روز قبل از مرگ سلطان و وزیر برکیارق

(از ذی الحجهٔ سال ۴۹۵ تا ربیع الآخر ۴۹۸)

سلطان محمد **از بعد از قتل مؤیدالملك تا موقعیکه با برادرخود سنجر** به بغداد آمد (ازجمادی الاخری ۴۹۴ تا ذی الحجهٔ همین سال) چون فراری و بسنجر پناهنده بود وزیری رسماً اختیار نکرد و نصیر الملك محمد بن مؤیدالملك درواقع این مقام را داشت. درموقعیکه این سلطان با سنجر ببغداد آمد یعنی در ۲۷ ذی الحجهٔ ۴۹۴ وخلیفه خطبه را بنام او جاری کرد سلطان محمد درصدد برآمد که جهت جانشینی مؤیدالملك کسی را بمقام صدارت بردارد ودرهمان بغداد **ابومنصور خطیر الملك محمد بن حسین میبدی** را باین مقام اختیار نمود.

خطیر الملك بار اول قریب یك سال (از ذی الحجه ۴۹۴ تا ذی الحجه ۴۹۵) وزارت سلطان محمد را داشت ودر این مدت بیشتر ایام، سلطان محمد با برادر خود بر کیارق برسرسلطنت در کشمکش بود ازجمله چنانکه سابقاً نیز گفته‌ایم درماه صفر سال ۴۹۵ در دفعهٔ سوم بین او وبر کیارق در محل رود راور نهاوند جنگ در گرفت ولی پیش از آنکه یکی ازدوطرف مغلوب شوند امرای طرفین تصمیم بصلح گرفتند وسلطان محمد وبر کیارق درچهارم ربیع الاول این سال آشتی کرده هر کدام بطرف ممالك سابق خود رفتند. لیکن این مصالحه دوامی نکرد، چه سلطان محمد بعداز آنکه از رود راور بقزوین رسید امرائی را که تصمیم بصلح گرفته بودند بخیانت نسبت بخود متهم ساخت وبا اینکه مقام سیادت برادر خود واولویّت اورا درسلطنت یك ماه قبل پذیرفته بود نقض

عهد کرد وبرای جنگ با بر کیارق بری آمد. جنگ چهارم بین بر کیارق ومحمد در نزدیکی ری در تاریخ نهم جمادی‌الاولی سال ۴۹۵ اتفاق افتاد وهزیمت برسپاه محمد افتاد وبیشتر ایشان بقزوین وطبرستان گریختند ومحمد با هفتاد سوار وخطیرالملک وزیر عازم اصفهان شد واین شهر را که درحکم نایب او بود برروی بر کیارق مسدود نمود وامر داد حصار آنرا تعمیر کردند ودردور آن خندق کند وهردربند شهررا بیکی ازامرا ورجال‌خود سپرد وازآن‌جمله حفظ یکی‌ازآنهارا هم درعهدهٔ خطیرالملک‌وزیر گذاشت.

بر کیارق اصفهان را در حصار گرفت وتادهم ذی‌الحجهٔ سلطان‌محمد در اندرون شهر مقاومت میکرد لیکن‌عاقبت چون دید که نمیتواند بیش‌ازاین‌مقاومت بخرج دهد نگاهداری باروها ودربندهای شهررا بامرای خود سپرد وخود ازشهر بیرون‌آمد تاتهیهٔ سپاهی کند وبر کیارق را ازاطراف شهر براند.

درموقع غیبت سلطان محمد از اصفهان خطیرالملک ببهانهٔ تهیهٔ مال جهت سپاهیان محصور شبانه ازاصفهان گریخت وبمیبد وطن خود ودر حصار آن متحصن شد ووزارت سلطان‌محمد را ترك گفت. بر کیارق چون از فرار او اطلاع یافت جماعتی را بدستگیری او بمیبد فرستاد. خطیرالملك از قلعهٔ میبد بزیر آمد وامان طلبید. فرستادگان بر کیارق اورا براستری نشانده روانهٔ اصفهان کردند ولی درضمن راه خبر رسید که وزیر بر کیارق یعنی‌ابوالمحاسن اعز دهستانی‌را در۱۲ ذی‌الحجهٔ[۱] سال۴۹۵ غلامی باطنی کشته ومقام او خالی است وسلطان نوشته‌ای در دادن زنهار بخطیرالملک

۱ـ درمتن چاپی ابن‌الاثیر تاریخ قتل اعز دهستانی در ۱۲ صفر سال ۴۹۵ ضبط شده و این قطعاً غلط است چه بتصریح همان مورخ قتل‌او درحین محاصرهٔ اصفهان اتفاق‌افتاده ومحاصرهٔ اصفهان چنانکه گفتیم بعدازجنگ چهارم بین محمد وبر کیارق وشکست محمد در ری وفرار او به اصفهان یعنی بعدازنهم جمادی‌الاولی ازسال ۴۹۵ بوده واین حصار تاماه ذی‌الحجه ازهمین سال طول‌کشیده ودرهمین ماه اخیر بوده است که محمد اصفهان را ترك‌گفته وخطیرالملك بعدازرفتن او بمیبد فرار نموده وبعدازاسیرشدن در راه واقعهٔ قتل وزیر اعز را شنیده یعنی در همان ماه ذی‌الحجه بنابراین صفر درمتن ابن‌الاثیر غلط است یاهمان ذی‌الحجهٔ سال ۴۹۵ است ویا صفر سال ۴۹۶ دراین‌صورت بایستی این واقعه را درجزء حوادث سال بعد بیاورد.

بکسان خود فرستاده است. خطیرالملک ازاین بابت بسیار مسرور شد وچون باصفهان رسید بر کیارق صدارت خود را بعهدهٔ او واگذاشت (ابن‌الاثیر سال ۴۹۵). خطیرالملک از اواخر سال ۴۹۵ یااز اوایل سال ۴۹۶ تا تاریخ ربیع‌الآخر سال ۴۹۸ کـه سال فوت بر کیارق است همواره دروزارت او باقی بود وچون این سلطان مرد ومحمد رسماً بجای او نشست خطیرالملک ازوزارت بر کنار شد ومعلوم نیست که ازاین تاریخ اخیر تاسال ۵۰۰ سال مصلوب‌شدن سعدالملک آبی وزیر سلطان‌محمد او درچه مقامی سرمیکرده همینقدر معلوم است که مقارن بدارآویخته‌شدن سعدالملک خطیرالملک در فارس بوده ودراصفهان طرفدارانی داشته است که او را دراین اوان باصفهان خواستند تا جانشینی سعدالملک را برای او مهیا سازند لیکن هواخراهان ابونصر احمد یعنی نظام‌الملک‌بن نظام‌الملک چنانکه دراحوال او گفتیم غلبه کردند وسلطان‌محمد جانب ایشانرا گرفته صدارت خودرا بنظام‌الملک ثانی داد وخطیرالملک را بریاست دیوان استیفا بر گزید و اورا باین‌ترتیب بانظام‌الملک درراندن امور وزارتی شریك وسهیم ساخت.

درسال ۵۰۴ سلطان‌محمدنظام‌الملک ثانی‌را ازوزیری معزول وسپس‌محبوس کرد وخطیرالملک مستقلاً عنوان صدارت یافت واو قریب هفت‌سال از ۵۰۴ تاذی‌القعدهٔ ۵۱۱ یعنی تا ۴۵روز قبل‌ازفوت سلطان‌محمد دراین مقام بود. دراین تاریخ اخیر سلطان بر غالب ارباب مناصب خود متغیر شد وازآن‌جمله خطیرالملک وزیر را معزول کرد ودر حبس انداخت ومقام اورا بر بیب‌الدوله داد.

درایام مرض سلطان‌محمد چون روز بروز مرض‌او شدت میکرد اعیان درباری او نیزدرغرض‌ورزی نسبت بیکدیگر برشدت عمل‌خود می‌افزودند چنانکه‌استادابواسمعیل طغرائی رئیس دیوان طغرارا بسحر متهم ساختند وبسلطان چنین فهماندند که ناخوشی او را سبب سحر ابواسمعیل طغرائی است، سلطان اورا از کار انداخت وخطیرالملک بااینکه تاانذ کی قبل مقام صدارت داشت حاضرشد کـه ریاست دیوان طغرارا در زیر دست ربیب‌الدوله متقبل‌شود(ص۱۱۶-۱۱۷) واو این‌مقام را تابعدازمرگ سلطان‌محمد یعنی تااوایل امر پسرش سلطان مغیث‌الدین ابوالقاسم محمود داشت، امرای محمودی

در سال ۵۱۲ چون از حضور او در دیوان سلطانی راضی نبودند اورا از شغل طغرائی انداخته بعنوان وزارت امیر سلجوقشاه بن محمد که ملک فارس بود بآن خطه فرستادند تا از درگاه سلطان دور باشد. از این تاریخ ببعد دیگر از خطیر الملک اطلاعی در دست نداریم.

خطیر الملک بگفتهٔ انوشروان بن خالد مردی جاهل و نالایق بود واز ادبیت و عربیت خالی، ابوطاهر خاتونی درهجو او دوبیت بفارسی گفته که اصل آنهارا انوشروان بن خالد در کتاب نفثة المصدور خود آورده بوده وعماد کاتب آنهارا دراین دوبیت بعربی ترجمه کرده است:

کان حماراً وزیرنا ومضی فما بملك السلطان من خلل

لکنما فی صدور دولتنا لیس لهذا الحمار من بدل

(عماد ص ۱۱۳)

ازشعرای عهد سلاجقه فقط ازقاضی ناصح الدین ارّجانی اشعاری در حق خطیر الملک دردست است واز آنجمله دوقطعه ویك قصیده ازاین شاعر درباب خطیر الملک در دیوان او آمده (صفحات ۲۶و۱۰۰ و۱۸۶) وقصیدهٔ ارّجانی درمدح خطیر الملک موقعیکه او وزارت سلطان محمد را داشته چنین شروع میشود:

طلعت نجوم الدین فوق الفرقد بمحمد و**محمد**[1] و**محمد**[2]

بنبینا الهادی و سلطان الوری و وزیره القرم الکریم المحتد

سعدان للأفلاك یکتنفانها والدین تکنفه ثلاثة أسعد

هو قد بنی وهما معا قد شیدا وتمام کل مؤسس بمشید

بکتاب ذا وبسیف ذا وبرأی ذا نُظمت امور الدین بعد تبدد

بدلائل ومناصل وشمائل وردت بها الآمال أعذب مورد

۱- یعنی سلطان محمد.

۲- یعنی خطیر الملک که اسم او محمد است.

حجج ثلاث للشريعة أصبحت يهدى اليها كل من لم يهتد

. . . .

والارض لا يغدى **خطير ملوكها** الا المخاطر فى الملم المؤبد. الخ

٤ - نصیرالدین ابوالمحاسن سعدالملک سعدبن محمد آبی

(از ٤٩٨ تا ٥٠٠)

چنانکه درشرح حال خطیرالملک ودرباب وزارت اول او دردستگاه سلطان‌محمد گفتیم ابن وزیر در ذی الحجهٔ ٤٩٥ از وزارت سلطان کناره کرد و از اصفهان گریخته بمیبد رفت و کمی بعد یعنی در همین ماه از سال ٤٩٥ یا در اوایل سال ٤٩٦ بوزارت بر کیارق منصوب شد. ازاین تاریخ تاورود سلطان‌محمد بتبریز بعدازمصالحهٔ قطعی بابرادر خود بر کیارق (درربیع‌الآخر سال ٤٩٧) واندکی بعدازآن معلوم نیست که سمت وزارت سلطان‌محمد با که بوده همینقدر معلوم است که نصیرالملک‌محمدبن مؤیدالملک که از بعدازقتل پدر سمت وزارت پسران سلطان‌محمد را داشت در دیوان سلطانی صاحب نفوذبوده ودرجنگی که بارپنجم بین‌محمد و بر کیارق در٨ جمادی‌الآخره سال ٤٩٦ درنزدیکی خوی‌روی‌داد در اردوی محمد حضور داشته است (١).

بعدازآنکه سلطان‌محمد بابر کیارق‌صلح کرد وفرستادگان بر کیارقی‌درنزدیکی مراغه در ربیع‌الآخر سال ٤٩٧ باسلطان‌محمد قرار مصالحه را بستند سلطان محمد به تبریز آمد وچون بموجب این مصالحه اصفهان را که درحکم او بود واصحابش هنوز در ضبط خود داشتند ببر کیارق واگذاشت امر داد تایاران او آن شهر را تسلیم کرده بآذربایجان بیایند وخود درانتظار وصول ایشان درتبریز ماند.

در میان اصحاب سلطان محمد یکی از کسانیکه در حفظ اصفهان کمال کفایت

---

١ - درموقعیکه سلطان‌محمد دراصفهان محصور بود (ازجمادی‌الاولی الی ذی‌الحجه در سال ٤٩٥) سپهسالار اردوی سلطان‌محمد در ارّان وگنجه یعنی غزاوغلی با امیر منصوربن نظام‌الملک وبرادرزادهٔ او نصیرالملک محمدبن مؤیدالملک بعزم یاری سلطان از گنجه عازم اصفهان شدند ودر ٢٠ ذی‌الحجه بری رسیدند ولی چون سلطان از اصفهان بیرون آمده بود در همدان باو پیوستند ودر ٨ جمادی‌الاخری سال ٤٩٦ درجنك خوی درركاب او بودند (ابن‌الاثیردروقایع سال ٤٩٦).

وحسن تدبیر بخرج داده بود **نصیر الدین ابو المحاسن سعد الملک سعد بن محمد آبی** از اعیان درباری ملکشاه ومستوفی سلطان محمد بود چون او درحدود ماه محرم سال ۴۹۸ بتبریز رسید سلطان محمد اورا بصدارت خود اختیار نمود (ابن الاثیر وقایع سال ۴۹۸) وديوان انشاء را هم ودرعهدهٔ نصیر الملک بن مؤيد الملک گذاشت (عماد ص ۹۳).

سعدالملک آبی درحقیقت اولین وزیر سلطان محمد است در ایام استقلال این پادشاه در سلطنت بعدازمرگ برادرش بر کیارق واو مردی با کفایت ومتدین وخیّر و صاحب رأی ودرایت بوده واوست کـه راه سلطنت را بعدازفوت بر کیارق برای محمد مصفّی ساخته و در واقع دراین مرحله سعدالملک همان کاری را کرده است که مؤید الملک بعدازمرگ ملکشاه در استقرار سلطنت بر کیارق ویا در سال ۴۹۲ در ابتدای طغیان سلطان‌محمد دراستوارساختن بنیان دولت این پادشاه کرده بوده‌است.

سعدالملک دردورهٔ وزارت خود (از محرم ۴۹۸ تاشوال ۵۰۰ یعنی دو سال و نه ماه) اولاً امیرایاز سپهسالار بر کیارق را که بعدازمرگ او پسر خردسالش ملکشاه را بسلطنت برداشته بود ابتدا بتدبیر ازمخالفت باز داشته وبعد اورا کشته است. ثانیاً در جنگ بااسماعیلیهٔ اطراف اصفهان بفتوحات بزرگ نایل آمده وچندعدد ازقلاع معتبر ایشانرا مسخر ساخته وبهمین‌جهت درعهد خود بسیار مشهور شده است.

سلطان محمد پس‌از شنیدن خبر مرگ برادر از آذربایجان عازم بغداد شد ودر جمعه هشت‌روزمانده ازماه جمادی‌الاولی سال ۴۹۸ ببغداد رسید ودراین‌تاریخ امیرایاز سپهسالار بر کیارق باجمعی دیگر ازامرای بر کیارقی دربغداد ملکشاه‌بن بر کیارق‌را بسلطنت برداشته وبعزم جنگ با سلطان محمد مهیا شده بودند لیکن وزیـر امیرایاز یعنی ابوالمحاسن صفی همدانی اورا بصلح باسلطان نصیحت کرد وایاز مصلحت‌اندیشی وزیر خودرا پذیرفته اورا بطلب صلح پیش سعدالملک آبی وزیر سلطان‌محمد فرستاد سلطان نیز بتوسط وزیرخود امرای یاغی‌را امان داد وسعدالملک شخصاً بملاقات ایاز رفت واورا بتدبیر بحضور سلطان‌آورد وسلطان جمیع یاغیان را بخشود لیکن کمی بعد یعنی درسیزدهم جمادی‌الآخره ۴۹۸ ببهانه‌ای ایازرا کشت وابوالمحاسن صفی همدانی

نیز دررمضان همین‌سال کشته شد وملکشاه‌بن بر کیارق را محمد بدست خود کور کرد.

یکی ازوقایع مهم سلطنت سلطان‌محمد وایام وزارت سعدالملک آبی محاربات این‌سلطان ووزیر است بااسماعیلیهٔ مقیم حوالی اصفهان که براثر قتل بسیاری ازاعیان ووجهای شهر وآزار بمردم تحمل زحمت ایشان غیرممکن شده وسلطان محمد را که نسبت بایشان کینهٔ شدیدی داشت سخت متغیر کرده بود.

درسال **۵۰۰** سلطان‌محمد تصمیم گرفت که مادهٔ شرّ ایشان را ازاصفهان قلع کند وقلاع مهمی‌را که ایشان درحوالی داشتند ازتصرف آن طایفه بیرون‌آورد وسعدالملک آبی وزیر خودرا که او نیز نسبت باین‌فرقه بغضی شدید داشت نامزد این‌ماموریت کرد.

ازجمله قلاع معتبر اسمعیلیه دراصفهان **شاهدز** یا **قلعهٔ جلالی** بود که‌آنرا سلطان‌جلال‌الدین‌ملکشاه بر کوه‌آتشگاه اصفهان ساخته بود وقبل‌ازاو این‌قلعه وجود نداشت. چنین معروف است که روزی ملکشاه بایکی از رؤسای رومی که مسلمان شده وبسلطان پیوسته بود بشکار بیرون رفت، ازتازیان شکاری سلطان‌یکی گریخت واز کوه آتشگاه بالا رفت سلطان باآن رومی درعقب سگ باین موضع رسیدند. رومی چون آن موضع را دید بسلطان گفت که اگر مارا چنین محلی مناسب بود برآن حصنی استوار میساختیم تادرموقع احتیاج ازآن‌استفاده کنیم. سلطان باآنکه خواجه‌نظام‌الملک اورا ازاین خیال منع می کرد قلعه‌ای در همان موضع ساخت وآنرا بدزداری سپرد. چون سلطان‌مرد وزوجه‌اش‌ترکان‌خاتون‌مادر محمودبراصفهان مستولی‌شدآن دزدار را معزول کرد ودیگری را بکوتوالی قلعه منصوب نمود واو مردی دیلمی بود بنام زیار. چون زیار مرد مردی ازاهل خوزستان کوتوال آن شد (ابن‌الاثیر وقایع سال ٤۹٤).

«احمدبن عبدالملک عطاش [رئیس باطنیهٔ اصفهان] را باکوتوال آنجا دوستی بود چون کوتوال نماند او برقلعه مستولی‌شد(۱) وخزانه و کنیزان وغلامان و کودکان که باسم‌حرم سلطان‌بودند باتصرف گرفت وبعضی‌را بکشت وباطنیان اصفهان اورا سرور

۱- درسال ٤۸۸ اند کی بعدازقطع‌شدن استیلای ترکان‌خاتون ازاصفهان چه‌مدت استیلای او ۱۲سال طول‌کشید (از ٤۸۸ تا ۵۰۰)

خود میدانستند (۱)، اورا درقلعه مال بسیار جمع شد. سلاطین ازکار ایشان مضطرشدند. درائنای خلاف برادران محمد وبر کیارق او قلعه را بخزاین وذخایرمعمور کرد وچون سلطنت برمحمد مقررشد قصد گشادن قلعه کرد وسپاه بسیارپیرامون حصار چون دایره برنقطه محیط شدند. چون کار براحمد سخت شد فتوی فرستادند مضمونش آنکه چه فرمایند علماء دین درحق طایفه‌ای که‌ایشان بیگانگی خدای‌تعالی ایمان‌واقرار دارند و آمدن رسول خدا محمد عربی و کتب ورسل وی حق وصدق دانند، این طایفه در حق امام خلاف دارند جایز باشد مرسلطان وقت را که با ایشان مهادنه و موادعه کند واو قبول طاعت ایشان کند وایشان‌را ازحوادث نگاه دارد؛ ائمهٔ حاضرجواز آنرا مستحسن داشتند ابوالحسن علی‌بن عبدالرحمن السمنجانی (۲) که ازشافعیه بود گفت روا نباشد بمجرد شهادتین ایشان را قبول کردن، وامامی که ایشان بدو متمسك شدند ایشان را هرچه حرام است مباح کرده است واین منهی شرع است والا حاضر شوند تا مباحثه کنیم. سلطان وائمه اتفاق کردند که قاضی ابوالعلاء حنفی [صاعدبن‌یحیی] را بمناظرهٔ ایشان بقلعه فرستند. قاضی بحث آغاز کرد اما آغاز کارشان بانجام نرسید چه غرض ایشان تعلل بود، سلطان چون بشنید بریشان سخت کرد، رفیقان گفتند اگر چاره نیست قلعه تسلیم کنیم عوض‌این قلعهٔ دیگربما دهند وسلطان نیزمیدانست که محاصره مفید نیست وقطعهٔ **خان لنجان** پنج فرسخی (۳) اصفهان بایشان داد وبجانشان أیمان مغلّظه یاد بکرد، بعدازتأکید عهد فرود آورد وبوعده وفا نکرد وفرمود که بالموت پیش سیدنا روند وقلعه خراب کرد وسو گند خلاف، واحمد عطاش را بعدها که فراوان خلافت کرد گرد بازار اصفهان ومحلات برآوردند وپوستش مسلوخ بگاه بیا گندند و

۱– پدراحمد یعنی عبدالملك مردی ادیب وبلیغ وخوش‌خط وعفیف بود ودرنصرت مذهب باطنیه سعی بسیار کرد وحسن صباح درسال ٤٦٤ درری بخدمت او که داعی عراق بود رسیده و عبدالملك درد‌عوت نیابت خودرا دراین‌تاریخ بحسن داده واورا برفتن بمصر تشویق کرده. حسن بپاس همین مقامات عبدالملك پسر او احمد را بااینکه مردی جاهل وبی‌اطلاع بود معظم ومحترم می‌داشت (زبدةالتواریخ ابوالقاسم کاشی وجهانگشا جلد سوم وابن‌الاثیر وقایع سال ۵۰۰)

۲– درنسخهٔ زبدةالتواریخ : السلیمانی ودرابن‌الاثیر مطابق متن.

۳– درابن‌الاثیر : هفت‌فرسخی.

او آه نکرد او را باپسر بکشتند وسرشان ببغداد فرستادند. زنش تمام جواهر نفیسه بکوفتن وشکستن همه ضایع کرد وخودرا ازبالای قلعه فروانداخت. مدت اقامت احمد عطاش درقلعه دوازده سال بود.» (زبدة‌التواریخ ابوالقاسم کاشی که ترجمهٔ خلاصهٔ مانندی است ازابن‌الاثیر دروقایع سال ۵۵۵).

سعدالملک آبی بعدازفتح قلعهٔ جلالی یعنی شاهدز وقتل احمدبن عبدالملک عطاش قلعهٔ خان لنجان را هم در هفت فرسخی اصفهان فتح نمود وقدرت واعتبار او بالا گرفت لیکن رئیس اصفهان یعنی قاضی‌القضاة ابواسماعیل عبیدالله(۱) بن علی خطیبی که مردی جاهل ومحیل بود وازسعدالملک ترس داشت اورا درپیش سلطان‌محمد بمیل بباطنیه متهم ساخت. سلطان ابتدا سعدالملک را محبوس ساخت سپس براثر غوغای عوام وشایع‌ساختن الحاد وزیر اورا بردراصفهان بدارآویخت وچهارنفر ازاعیان اصحاب واکابر دیوان اورا نیز درهمین‌ماه شوال ازسال ۵۰۰ کشت وآن وزیر باتدبیر باین‌ترتیب بسعایت خطیبی مغرض هلاک گردید(۲).

۱- اسم این شخص درمتن خلاصهٔ عماد کاتب (ص۹۱) بغلط عبدالله چاپ شده درصورتیکه دراصل نسخهٔ عماد کاتب نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس وراحة‌الصدور عبیدالله است بعلاوه ابوالمظفر ابیوردی درقصیده‌ای که درمدح او گفته (دیوان ابیوردی ص۱۶۵–۱۶۷) نام اورا درشعر عبیدالله آورده است وهمچنین در ابن‌الاثیر در ذیل وقایع سال ۵۰۲ که در آن سال بدست باطنیهٔ بقتل رسید.

۲- شرف‌الدوله محمدبن عزالملک الکافی لقیته باصفهان شیخاً بهیاً و بلغ امره درجة الوزارة فی‌عهدالسلطان محمدبن ملکشاه وقتل مع سعدالملک الوزیر وبرز ابوه هذا فی‌الفضایل کلها وبلغ الغایات وفروع ذوی‌الدرجات ... وکان طبقة فی‌الشطرنج لم‌یکن باصفهان من یقاومه وقدکان فی‌ایام‌الشبیبه ممدوح‌الغزی (خریدة عماد کاتب).

اما سعدالملک رازی رحمة‌الله علیه شیعی امامی اصولی بود چون خواجگان دولت بروی درآمدند وتعرضش کردند سلطان سعید محمد نورالله مرقده متغیر شد وبرآویخت وبرآن پشیمان شد وسه‌روز بارنداد چهارم روز که برتخت نشست همهٔ قاصدان سعدالملک خائف شدند وشمس رازی شاعر درحضرت سلطان شد وبایستاد وبآواز بلند این‌قطعه برسلطان خواند:

ترا سعد و بوسعد بودند یار | چو تاج از بر سر درآویختی
درآویخت بایست آن هردورا | تو آن هردوان‌را برآویختی

ازسعد سعدالملک را خواسته واز ابوسعد زین‌الملک را. سلطان بگریست وشاعررا سیم وخلعت داد وبفرمود تاسعدالملک را باورنقی وحرمتی دفن کردند (بعض مثالب‌النواصب)

از شعرای سلاجقه از معزّی و از قاضی ارجانی درمدح سعدالملک قصایدی در دست است، مدح معزی راجع است بایامی که سعدالملک آبی در زیر دست ابوالغنایم تاج الملک رئیس دیوان طغرا و انشاءِ ملکشاه درقسمت اخیر سلطنت آن سلطان کارمیکرده چه معزی درایام وزارت سعدالملک یعنی درفاصلهٔ بین ۴۹۸ و ۵۰۰ در خراسان درخدمت سنجر و وزیر او خواجه فخرالملک میزیسته، قصیدهٔ معزی چنین شروع میشود :

ماه کند برفلک ستایش آن خدّ — سرو کند درچمن پرستش آن قدّ

ودرمدیحه گوید :

برصفت تو گرفت بیشی و پیشی — مدح **أجل سعدِملک سعدِمحمد**

. . . .

ای بسزا مهتری که مجد تو هرروز — هست بنزدیک مجد سعد مجدد

اوحد عصری و درخطاب **اجلّی** — گشت **نصیر** توهم **اجل** وهم **أوحد**

جامع فضلی و مفردی بکفایت — چون تو بگیتی کجاست جامع ومفرد

رسم تو آراسته است دولت سلطان — رای تو افروخته است ملت احمد

. . . .

طالع تو **سعد باد چون لقب و نام** — بخت تو مسعود باد و فال تو اسعد.. الخ

قاضی ناصح الدین ارجانی در فتح قلعهٔ شاهدز بدست سعدالملک آبی قصیده‌ای دارد بمطلع ذیل :

شفتـه تحیّات العیون العلائل — وأحیتـه ألحاظ الحسان القواتل

ودرمدیحه گوید :

وما عاب راج راحة **ابن محمد** — بأن خلقت بعد الغیوث الهواطل

. . . .

بقیت **نصیر الدین** فی ظل دولة — وجدّ لأقصی کل مارمت نائل

. . . .

وأفکرت فی **حصن** تمنّع مشکل — وثیق لـه فی الامتناع مشا کل

فالقیت ذا من فوق أقود شامخ — وأعلیت ذا من قعر أخضر هائل

. . . .

ولما عصی **حصن الجلالی** (۱) ربه — وآوی من الاعداء أهل الغوائل

. . . .

سموت الیهـا بـالجیاد کأنها — وقد طلعت خزراً خفاف أجادل

فما أصبحت الا من الجیش خالیاً — له الجید فی یوم من الشمس عاطل

. . . .

ولما جعلت الارض وهی فسیحة — علی **شیعة الالحاد** (۲) کفة حابل

وأشبه حرف الراء مأمن ملحد — وأشبه وجه الارض خطبة واصل (۳)

أذا عوا أماناً فیه عاجل مخلص — وفی الدهر مایقضی علیهم بآجل

ولو لم یلوذوا بالنزول ورمتهـم — لحطّهم منـها صـروف النوازل

سموا کطغاة الجن حین تسنّموا — مکان استراق السمع أعلی المنازل

فأتبعتهـم قذفاً بشهب ثـواقب — من الرأی ردتهم لأسفل سافل

قلعت **بتلك القلعة** الیوم شو کةً — بها الملک دهراً کان دامی الشوا کل

. . . .

ولـم تـك الا للقلاع کبیرةً — ففی کلها الیوم احتراق الثوا کل..الخ

(دیوان ارّجانی ص۳۰۹-۳۱۳)

ازارّجانی قصاید دیگری نیز درمدح سعدالملک آبی باقی است که در دیوان او

۱– یعنی شاهدز از بناهای جلال الدوله ملکشاه.

۲– یعنی ملاحدهٔ باطنیه.

۳– اشاره است به واصل بن عطاء معتزلی که از گفتن حرف راء عاجز بود.

ضبط است (صفحات ۱۰۳، ۱۳۳، ۲۴۳، ۲۶۷) ویکی از آن قصاید قصیده‌ایست بمطلع:

سلا حادی الأظعان أین یرید
وهذا وقد کل المطی زرود

ودراین قصیده می گوید:

اذا زرت بی باب الوزیر والقیت
بمنتجع الآمال عنك قتود

. . . .

وقام **نصیرالدین** ضامن نصره
علی حین شیطان الضلال مرید

. . . .

وأصبح هذا الملك من بعد عطله
زماناً وملء الجید منه عقود

یدبره **سعد** و أثبت قائم
علی الدهر أمر دبرته سعود

ودر کتاب تجارب السلف حکایت ذیل راجع سعدالملك آبی آمده است:

«ابوالمعالی هبةالله بن محمد بن مطلب بغدادی وقتی از دارالخلافه پیش از آنکه وزیر شدی باصفهان رفت برسالت پیش سلطان ابوشجاع محمد وچون نزدیك باصفهان رسید سعدالملك ابوالمحاسن سعد بن [محمد بن] علی آبی که وزیر سلطان بود باستقبال آمد. ابوالمعالی خواست که بمردم نماید که وزیر سلطان پیش او پیاده شده درحال چشمش بر آبی وزیر افتاد گفت: امیرالمؤمنین سلام میرساند. وزیر چون ازجانب خلیفه اهداء سلام شنید درحال پیاده شد وزمین ببوسید وچون دراصفهان رفتند سعدالملك آبی بشراب مشغول شد وازابوالمعالی غافل شد ابوالمعالی این دوبیت باو نوشت:

من کان حارس دنیا انه قمن
أن لاینام و کل الناس نوّام

و کیف یرقد عیناً من تضیّفه
همّان من أمره حلّ وابرام

چون آبی این ابیات بخواند پیش ابوالمعالی آمد وعذرها خواست واورا بخدمت سلطان برد ومصلحتی که داشت بساخت (۱)»

---

۱ - تجارب السلف ص ۲۹۱-۲۹۲ طبع نگارنده.

٥ ـ قوام‌الدین صدرالاسلام خواجهٔ بزرگ ضیاءالملک ، نظام‌الملک احمدبن خواجه نظام‌الملک

(وزیر سلطان‌محمد ازشوال ۵۰۰ تا ۵۰٤ ووزیر مسترشد خلیفه از۵۱٦ تا ۵۱۷)

امیر ابونصر احمدبن خواجه نظام‌الملک در بلخ تولد شده ودر اصفهان تربیت یافته بود ، چون پدرش فوت کرد ودولت آن نظام ازهم گسیخت او درهمدان در منزل خود منزوی شد و تاسال ۵۰۰ گرد هیچ کار دولتی نگشت . دراین سال برای شکایت از دست رئیس همدان یعنی شریف مرتضی سید ابوهاشم زید علوی حسنی دخترزادهٔ صاحب‌بن عبّاد که از سال ٤۵۵ برهمدان ریاست میکرد ومردی مقتدر وثروتمند بود عازم درگاه سلطان محمد شد وچون در راه اصفهان بود سلطان محمد چنانکه گفتیم سعدالملک آبی را در حبس انداخت . درموقعیکه امیر ابونصر احمد باصفهان رسید و طرفداران خطیرالملک میبدی میخواستند وزارت سلطان را بمخدوم خود بسپارند سلطان گفت پدران مرا برخواجه نظام‌الملک حق نعمت است وفرزندان او پرورد گان خوان کرم ما باشند وعدول ازایشان مروّت نیست. بهمین نظر ابونصراحمد را که به شکایت باصفهان آمده بود بوزارت خود برداشت واورا بالقاب پدرش یعنی **قوام‌الدین** و**صدرالاسلام** و**نظام‌الملک** ملقب ساخت. (ابن‌الاثیر وقایع سال ۵۰۰) امیرابونصر احمد ظاهراً قبل از رسیدن وزارت سلطان محمد **ضیاءالملک** لقب داشته وصاحب مجمل‌التواریخ از معاصرین او (تاریخ تألیف مجمل‌التواریخ سال ۵۲۰) وانوشروان‌بن خالد صاحب نفثة‌المصدور که او نیز از معاصرین این وزیر بوده هردو او را ضیاءالملک خوانده‌اند درصورتیکه در ابن‌الاثیر وجهانگشای جوینی واشعار ارجّانی وابیوردی و راحة‌الصدور لقب او نظام‌الملک یاد شده و بعضی دیگر از مورخین از قبیل مؤلف

تجارب السلف وزبدة التواريخ وتاريخ بیهق اصلاً از هیچیك ازدولقب او یادی نکرده و اورا ابونصر قوام الدین احمدبن نظام الملك خوانده‌اند.

وزارت قوام الدین ابونصر یعنی نظام الملك ثانی قریب چهارسال طول کشید و چون او مردی صدیق اللهجه و آرام‌طبع بود وزرای دیگر وأعیان درباری درامورصدارت مداخلاتی میکردند وبهمین جهت‌کاری از پیش نظام‌الملك نرفت وسلطان‌محمد اورا در سال ٥٠٤ ازوزارت انداخت وصدارت نصیب خطیر الملك میبدی شد.

عمدهٔ اشتهارنظام‌الملك ثانی در وزارت‌سلطان‌محمد[دو]واقعه است که این‌وزیر در هردو شریك بوده یکی وقعهٔ نعمانیه در ۱۹ رجب سال ٥٠١ که منتهی بقتل امیر سیف‌الدوله صدقة‌بن منصوربن دبیس مزیدی شده دیگری لشکرکشی سلطان در سال ٥٠٣ بقلعهٔ الموت.

درسال ٥٠٠ سلطان محمد خبر شد که امیر سیف‌الدوله صدقهٔ مزیدی ملقب به ملك‌العرب راه بغی وطغیان میرود وازاطاعت او سرمی‌پیچد. سلطان بعزم سر کوبی او درآخر ربیع الاول سال ٥٠١ عازم‌عراق شد وابتدا ابوسعد زین‌الاسلام محمدبن‌نصربن منصور قاضی‌القضاة هروی را باستمالت پیش او فرستاد واورا بخدمت خود خواند لیکن صدقه زیر بار نرفت . سلطان در۲۰ ربیع‌الاخربا نظام‌الملك وزیر خود ببغداد رسید و چون لشکریان او بدو پیوستند بجنگ صدقه رفت ودر۱۹ رجب ٥٠١ در محل نعمانیه باوجود کثرت لشکریان صدقه براو غلبه کرد وصدقه بتیری کـه بپای او اصابت نمود ازپا درآمد وسلطان‌محمد پس‌ازاین‌فتح ولایات متعلق باورا ضمیمهٔ ممالك خود ساخت وبافیروزی تمام ببغداد بر گشت.

ابوالمظفرابیوردی درمدح‌نظام‌الملك وشکست صدقه قصیده‌ای دارد بمطلع‌ذیل:

جلالك وجهه الفتح المبین ‌‌ ‌ ‌ ومدّ بضبعك السبب المتین

سپس گوید درباب سیف‌الدوله صدقة‌بن منصور:

أقـام بأرض بابـل مستبداً ‌ ‌ ‌ یـراسله الامیر فمـا یـدین

ویوسعه **غیاث‌الدین**(١) حلماً — و غیـر مثقّـف مـالایـلین

. . . .

سری ورمی الفرات وراء ظهر — فنونـاً جمّـة کان الجنون

فأقبل **وهو لاسم أبیه ضداً**(٢) — وأدبـر والبوار لـه قـرین

. . . .

دعاءالخلق للسّلطان فـرض — لان الشّرع وهوالماء نـون

کأن رکابه الافلاك تجری — ومن حرکاتها حصل السکون

فلا برح المظفر ما ازیرت — کووٴس طلیً ودارالمنجنون

ولا عدم الوزیـر علوّ جدٍ — فـان مـکان رتبته مـکین

ابو نصر نظام الملك دامت — له العلیاء ما وخدت امون

اُعید لنا نظام‌الملك(٣) حیّاً — **بأحمد** بعدماخف‌القطین...الخ

(دیوان ابیوردی ص٣٥٨-٣٦٠)

درمحرم سال **٥٠٣** سلطان‌محمد براثر شکایات عدیدهٔ مردم از اسماعیلیهٔ الموت نظام‌الملك وزیر خودرا بانتقام خون پدر باامیر جاولی سقاوو روانهٔ حدود الموت کرد. نظام‌الملك بحصارالموت وقلعهٔدیگری بنام**استاوند** ازقلاع‌نزدیك‌آن بر کنار اَ ندجرود مشغول شد (جهانگشا ج ٣ ص ١١) «وسلطان خود با خاصگیان بجرفادقان مقام کرد منتظر وصول فتح وظفر واحمد ازاول بهار تافصل خریف حصار الموت کرد وغله‌های ایشان بسوخت وچهارپایان تلف کرد وهیچ فایده نداد واز قلعه چیزی بدست نداشت تا وصول فصل شتا از فرط مطر مدرار و کثرت آزار ووقوع ثلوج منهزم باز گشتند» (زبدةالتواریخ کاشی نسخهٔ خطی ص٨٠)

١ــ یعنی سلطان‌غیاث‌الدین محمد.

٢ــ اشاره باسم بدر صدقه که منصور است وضد آن مغلوب ومنهزم که سرنوشت پسر اوشد.

٣ــ یعنی نظام‌الملك بزرگ پدر نظام‌الملك ثانی.

قاضی ارّجانی درمدح نظام الملك احمد ولشکر کشی بالموت قصیدهٔ غرّائی دارد که درآن باسماعیلیه وعقاید ایشان اشاراتی میکند ومطلع آن قصیده این است :

قلب المشوق بأن يساعد أجدر ... فـاذا عصـاه فالأحبّة أغدر

سپس گوید :

مازالت الأيّام حتّى اعقبت ... يوماً ذنوب الدهر فيه تُغفر

يوم أغرّ مشهّر فى صدره ... أحيى الورى مولى أغرّ مشهّر

فكأن آمال الخلايق كلّها ... رمم مفرّقة أتاها المحشر

. . . .

وعلى **النظام بن النظام** مهابة ... تنهى عيون الناظرين وتأمر

. . . .

وعليه من سيما أبيه شواهد ... ودلائل تبدو عليه وتظهر

ولئن تأخر فى الوزارة عصره ... فلكل أمر غـاية تتأخر

. . . .

وتيمن السلطان منه بصاحب ... ندب يهمّ بما يروم فيظفر

لما رأى فتح الدواة بكفه ... وافاه فتح **القلعة** المتعذر

فتفاخر الفتحان حتى لم يُبن ... للنّاس أيّهما أجل وأكبر

ما كان الا من نهار ساعةً ... حتى جرت بهما دماً من يفجر

لله أيّة ليلة فـى صبحها ... تبع اللّواء الى الجهاد العسكر

سمت الجنود اليهم حتى اذا ... طلعوا الثنيّة بالبنود و كبروا

. . . .

مطروا عليهم بالسهام ولم تكن ... من قبل نهضتهم سماء تمطر

سپس درباب اسمعیلیه گوید :

قد قدروا للمسلمين عجائباً ... والله قدّر غير ما قد قدروا

كم خوّفوا سنة القران وخيّلوا ... انا سنخرج عند ذاك و نُظهر

أرواحهم خرجت وهم لم يخرجوا — وهناتهم ظهرت وهم لم يظهروا
تـالله مافتحوا البلاد وانمـا — فتحوا العيون فابصروا واما بصروا
تلك الأحاديث الملفقة الّتی — غرّوا بها شيع الضلال و غرّروا
بلغت بهم سلخ الجاود كمارأوا — والسلخ عندهم البلاغ الاكبر
فاسأل بنی العباس عما شاهدوا — زمن البساسيری هل هی تذكر
لم يكف قاتلهم اذا ماقايسوا — ما قد كفی فی هذه المستظهر
كلا ولا ارتجع الخلافةَ طغرل — مثل ارتجاع **محمد** لوفكروا
بيمينه آلـی يمينـاً سيفه — أن لايغادرَ بالهدی من يغدر
فعداه ان طلبوا القرار تعجلوا — حتفاً وان طلبوا الفرار تحيّروا
يمسون امـا ليلهـم فيريهمُ — قتلاً و امّـا صبحهـم فيفسّر
يا ماجداً رويت بسجل نواله — كل الورى باديهـم والحضّر
يكفی الممالك أن يدبر بكفه — قلماً له الفلك المدار مسخر
يملی وأيدی القطر ينسخ جوده — ولما يفوتك يا قطار الاكثر
فغدا كفكر وهی ماءٍ سماحة — قوم اذا وردالعفاة استحجروا
قدروا وما سدوا بخير خلةً — بصنيعة فكأنهم لـم يقدروا
وتصدروا من غير فضل عطيّة — فالصدر من منه العطايا تصدر
ان يشكر السلطان غرّ فضائل — وشمائل لك فالرّعية اشكر
اوكان ملك **محمد** بك عامراً — فافخر فدين محمد بك أعمر.. الخ

(ديوان ارّجانی ص ۱۷۸-۱۸۲)

واين قصيده يکی از قديمترين منابعی است (درحيات حسن بن صباح) که درآن ذکری از اسماعيليه واشاراتی بعقايد ايشان بميان آمده است ومعاصر قاضی ارجانی ابواسمعيل مؤيدالدين طغرائی اصفهانی نيز درمدح سلطان محمد واشاره بجنگهای او باطايفهٔ اسماعيليه قصيده‌ای دارد واو نيز درباب همين جماعت می گويد:

أيّدت دين الهاشمی فلم يضع — لبنی الشريعة عند سيفك ثار

و هتکت ستر الباطنیة بعدما — لطّت وراء غیوبها أستار
ملکوا قلاع الارض واتسعت لهم — حیل تضل لمثلها الأغمار
غرتهم الأقدار اذ أملت لهم — فتکامل الآثام والأوزار
حکّمت سیفك فیهم فصد عتهم — صدع الزّجاجة صکها الأحجار
وأخذت ثار الدین منهم بعدما — شاط الدماء وضاعت الأوتار
دبّوا الضراء مخاتلین وأعملوا — أفکارهم فی الفتك وهی سرار.. الخ
(دیوان طغرائی ص ۳-۵)

از ابیوردی غیر از مدیحه‌ای که از نظام الملك در باب فتح بلاد مزیدیه گفته قصیدۀ دیگری نیز در دیوان او هست (ص ۲۵-۲۷) واز ارّجانی نیز غیر از قصیده‌ای که درفوق قسمتی از آنرا نقل نمودیم سه قصیدۀ دیگر در مدح همین نظام الملك باقیست (صفحات ۲۹۵ و ۳۱۹ و ۴۰۳ از دیوان او که بعضی از آنهارا جامع دیوان ارّجانی بغلط در مدح سعد الملك دانسته) وارجانی دریکی ازاین قصاید می گوید:

بسطت **قوام دین الله** کفاً — تمن علی العفاة بلا امتنان
وتأتی أسطر التوقیع منها — وقد اوتین من سحر البیان
بأحسن من خطوط للغوالی — لوائح فی خدود للغوانی
ألا یا أشرف الوزراء طراً — اذا عدّ الأقاصی والأدانی
خلقت مؤیداً بعلو شأن — یذل من الوری لك کل شانی
اذا شُنّت سطاك علی عدو — فلا ینجو بقعقعة السنان
ولا بنزال أرعن ذی جیاد — ولا بنزول أجید ذی رعان
رمیت بها **بنی الالحاد** حتی — ترکتهم بمدرجة التفانی
رجوا حکم القران ورحت فیهم — بسیف ممضیاً حکم القران
لیهنك موقف أظهرت فیه — لدین الله اعزاز المکان.... الخ
(دیوان ارّجانی ص ۴۰۳-۴۰۷)

بعد از آنکه نظام الملك احمد درسال ۵۰۴ ازطرف سلطان محمد معزول شد بقول

عماد کاتب مدت دوازده‌سال معلوم نیست بچه‌علتی درزندان ماند[1] (از ٥٠٤ تا ٥١٦). در سال قبل‌ازعزل چون در کشتار اسمعیلیهٔ الموت سعی‌بسیار کرده بود این‌طایفه بقصد او برخاستند تابالاخره درشعبان ٥٠٣ درجامع بغداد یکی از فدائیان بنام حسین قهستانی اوراکارد زد لیکن‌زخم‌اوکاری نشد ، جوینی گوید مفلوج شد ولی‌ابن‌الاثیرمی‌نویسد که زخم بر گردن او واردآمد ومدتی مریض بود سپس شفا یافت (زبدةالتواریخ نسخهٔ خطی ص ٨٥ جهانگشا ج٣ ص٢٠٦ وابن‌الاثیر وقایع سال ٥٠٣).

در سال ٥١٦ چون مسترشد خلیفه وزیر خود جلال‌الدین‌بن صدقه را در ماه جمادی‌الاولی محبوس‌نمود سلطان مغیث‌الدین محمودبن‌محمد بخلیفه تکلیف کرد که خواجه قوام‌الدین ابونصر احمد نظام‌الملك را بوزارت خود بر گزینند وظاهراً کسی که سلطان را وادار بپیشنهاد مزبور بخلیفه نمود خواجه شمس‌الملك عثمان‌بن نظام‌الملك برادر نظام‌الملك ثانی بود که دراین تاریخ وزارت سلطان محمود را داشت. خلیفه این تکلیف سلطان را پذیرفت ودر تاریخ شعبان سال ٥١٦[2] وزارت خود را بنظام‌الملك ثانی داد .

نظام‌الملك احمد تا سال ٥١٧ در وزارت مسترشد بود وبا آن خلیفه در جنگ بادبیس‌بن صدقه شرکت نمود لیکن‌چون سلطان‌محمود در دوم جمادی‌الآخرهٔ این‌سال برادر او شمس‌الملك را کشت خلیفه نیز که ظاهراً بمیل زیر بار قبول‌وزارت نظام‌الملك احمد نرفته بود موقع را مغتنم شمرده اورا از وزادت خود انداخت و نظام‌الملك احمد دریکی‌اززوایای‌مدرسهٔ نظامیهٔ پدر خود دربغداد اقامت گزید(ابن‌الاثیروقایع‌سال ٥١٧)

« در ایام وزارت او مسترشد خواست که جهت عمارت سور بغداد پانزده دینار برمردم‌قسمت کند، ابونصر آن‌قدرازخاصهٔ خودبداد ونگذاشت که مردم‌را زحمتی‌رسد» (تجارب‌السلف ص ٣٠١ وابن‌الاثیر وقایع سال ٥١٧).

۱ــ عماد کاتب ص١٠٢ ، ابن‌الاثیر می گوید نظام‌الملك بعدازعزل ببغدادآمد ودرخانه‌ای که ساخته بود مقیم شد (وقایع سال ٥١٦).

۲ــ بقول صاحب تجارب‌السلف درهجدهم رمضان (تجارب‌السلف ص ٣٠١).

نظام‌الملك ثانی بعدازافتادن ازوزارت مسترشد ومقیم‌شدن درمدرسهٔ نظامیه گویا
دیگر گرد امور دولتی نگشته چه بااینکه مدتها تا بعدازسال ۵۱۷ حیات داشته است
دیگر اسمی ازو دروقایع تاریخی سنین بعد دیده نمیشود . وفات او بسال ۵٤٤ اتفاق
افتاده است (ابن‌الاثیر دروقایع این‌سال).

۶ ـ عمادالدین ابومنصور ربیب‌الدوله حسین‌بن محمدبن حسین همدانی

(وزارتش قریب به ۴۵روز ازاواسط ذی‌القعده تا ۲۴ ذی‌الحجه درسال ۵۱۱)

عمادالدین ابومنصور ربیب‌الدوله پسر ظهیرالدین ابوشجاع محمدبن حسین همدانی وزیر است که مدتها در وزارت القائم والمقتدی سر میکرده ومردی فاضل و متدین ومتورع بوده است وهموست که بر کتاب تجارب‌الامم ابوعلی مسکویه ذیلی نوشته است که بذیل ابوشجاع وزیر مشهور شده واین ذیل درآخر کتاب تجارب‌الامم طبع مصر بچاپ رسیده است.

درسال ۴۸۱ ابوشجاع وزیر که وزارت مقتدی‌را داشت بعزم حج ازبغداد بیرون رفت وپسر خود ابومنصور ربیب‌الدوله را با نقیب‌النقباءِ طرادبن محمد زینبی دروزارت خود نایب قرارداد وربیب‌الدوله ازاین‌تاریخ درديوان خلیفه باسمتی‌جلیل‌داخل گردید.

ابوشجاع پدر ربیب‌الدوله نسبت بنظام‌الملك بزرگ اخلاصی نداشت وغالباً اعمال آن وزیررا ازلحاظ شرع چون خلاف دیانت میشمرد بزشتی یاد می‌نمود. عاقبت نظام‌الملك براثر شکایت گوهرآئین شحنهٔ بغداد سلطان‌ملکشاه را برآن داشت که عزل وزیر را از خلیفه بخواهد. خلیفه بامر سلطان در ربیع‌الاول سال ۴۸۴ ابوشجاع را از وزارت معزول وخانه‌نشین کرد. ابوشجاع درآخر عمر بمدینه رفت ودرآنجا مجاور بود تاآنکه درجمادی‌الاخری ازسال ۴۸۸ فوت نمود.

در سال ۵۰۷ مستظهر خلیفه بعدازوفات ابوالقاسم علی‌بن محمدبن جهیر وزیر خود ابومنصور ربیب‌الدوله پسر ابوشجاع وزیررا بمقام وزارت خود برداشت واو دراین مقام بود تاآنکه سلطان محمد چهل وپنج روز قبل از فوت خود اورا از بغداد بوزارت خویش خواند.

سلطان محمد چنانکه در شرح حال خطیر میبدی گفتیم بعد از عزل قوام‌الدین احمد نظام‌الملک خطیرالملک را کـه منصب استیفا داشت بمقام صدارت برداشت و خطیرالملک دراین‌مقام بود تادرسال ۵۱۱ چندماه قبل‌ازفوت سلطان.

سلطان اورا دراین‌تاریخ ازصدارت معزول کرد ومدتی شرف‌الملک انوشروان‌بن خالد را که درایام اخیر وزارت خطیرالملک ازاو نیابت میکرد مأموریت داد که امور دیوانی‌را راه ببرد.

چون مرض سلطان شدت کرد وامید او از حیات قطع شد درصدد برآمد کـه وزیری اختیار نماید تازمام امور را باو بسپارد وولیعهد خودرا تحت ادارهٔ او قرار دهد بهمین جهت ربیب‌الدوله را از بغداد خواست وبقولی دوماه (قول صاحب اخبارالدولة السلجوقیه) وبقولی بین چهل‌پنجاه‌روز (قول عمادکاتب) قبل‌ازفوت خویش ربیب‌الدوله را مقام صدارت‌خود داد.

چون فوت سلطان‌محمد در ۲۴ ذی‌الحجه سال ۵۱۱ اتفاق افتاده پس ابتدای وزارت ربیب‌الدوله بهریك ازدوتقدیر مقارن‌اوایل‌یاحدود بیستم‌ماه ذی‌القعده بوده‌است.

ربیب‌الدوله بعدازمرگ سلطان‌محمد وجلوس پسرش سلطان‌مغیث‌الدین‌ابوالقاسم محمود همچنان دروزارت باقی ماند لیکن ربیب‌الدوله درسال ۵۱۳ سه‌روز قبل‌ازشروع جنگ بین سلطان‌محمود سلطان‌سنجر (واقعهٔ ساوه در دوم جمادی‌الاولی سال ۵۱۳) در همدان فوت کرد وسلطان‌محمود کمال‌الملک ابوالحسن علی‌بن احمد سمیرمی‌را بجای او بر گزید (ابن‌الاثیر وقایع سال ۵۱۲ وعمادکاتب ص ۱۲۶)

درديوان ابوالمظفر ابیوردی وقاضی ناصح‌الدین ارّجانی هر کدام یک قصیده در مدح ربیب‌الدوله دردست است.

قصیدهٔ مندرج دردیوان ابیوردی بمطلع ذیل است:

قصمتم عقود الفضل حتی تبدّدا   وخفتم شهود الدمع لما تورّدا

ودرمدیحه گوید :

رأيت العلى دق الـورى عن طلابها ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ فجلّ **عمادالدين**(۱)عن تركها سدى
و نصر **ابى منصور** الفضل مذهب ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ تـليد تمـادى لا طريـف تجـددا
لئن كان قد أحيا **الحسينَ محمدٌ**(۲) ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ قديماً فقد أحيا **الحسينُ محمدا**(۲)
أرانا **ظهيرالدين** فى الـدست نجله ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ تنـاسبت العليـاء فخراً و محتـدا
وزيـر يشـدّ الأزر والورد انمـا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ مزيته فـى ان يبـلّ بى الصـدا

. . . .

نظمت **ربيب الدولة** المجد بالجدى ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ولم ينتـج الا بـلحمته السدى

. . . .

بمدّ **اميرالمؤمنين** ظـلالـه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بلغت من الآمال قاصية المدى

. . . .

فلمـا تيمّمت السرير الذى له ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ تخرّ ملوك الشّرق والغرب سجدا
تلقّاك سلطان الهدى **و غياثه**(۳) ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بأطيب مايلقى به الروضة النّدى . الخ

(ديوان ابيوردى ص ۱۱۸-۱۲۰)

چنانکه از قسمت اخیر این قصیده برمی‌آید آن مقارن همان ایامی گفته شده است که سلطان غیاث‌الدین محمد اورا ازدربارخلیفه بخدمت خود برای تصدی صدارت خواسته بوده است درصورتیکه قصیدهٔ ارّجانی راجع است بایام وزارت ربیب‌الدوله در دستگاه مستظهر خلیفه ودردیوان او ازصفحهٔ ۲۴۸ تا ۲۵۲ مندرج است.

اما قصیده‌ای که درفوق قسمتی از آنرا نقل کردیم ودردیوان ابیوردی بطبع رسیده

۱– لقب اسلامی ربیب‌الدوله را ابن‌الاثیر نظام‌الدین نوشته (در وقایع سال ۵۱۲) و ارّجانی نیز همچنین اورا درموقعیکه وزیر مستظهر بود نظام‌الدین میخواند (دیوان ارجانی ص ۲۵۰) درصورتیکه در این قصیده لقب اسلامی او عمادالدین آمده از اینجا معلوم میشود که او پس ازرسیدن بوزارت سلطان محمد باین لقب جدید ملقب شده است.

۲– مقصود از حسین اول جد ربیب‌الدوله پدر ابوشجاع واز حسین دوم غرض خود ربیب‌الدوله است ، ومحمد نام ابوشجاع وزیر وظهیرالدین لقب اوست.

۳– یعنی سلطان غیاث‌الدین محمد وغرض ازامیرالمؤمنین مستظهر خلیفه است.

باحتمال قریب بیقین ازابیوردی نیست زیرا که ابیوردی درسال ۵۰۷ نزدیك پنجسال قبل‌ازتصدی ربیب‌الدوله وزارت سلطان‌محمد را فوت کرده وبسیار محتمل‌است که این قصیده هم مثل بسیاری دیگر ازقصایدی که باشتباه دردیوان ابیوردی داخل‌شده ویقیناً ازشاعر مشهور ابواسحاق ابراهیم‌بن عثمان‌بن محمدکلبی غزّی (۵۲٤-٤٤۱) است ایضاً ازاین شاعر باشد چه غزّی از مادحین ربیب‌الدولهٔ وزیر نیز بوده وازاو مدایحی در حق این وزیر دردست هست (دیوان غزّی نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس بنشانه arabe 3126 ورق 128b).

ب ـ استیفاء

بعدازصدارت چنانکه مکرر گفته‌ایم درديوان سلاجقه مهمترین‌مشاغل،استیفاء بوده است ومستوفی کل مملکت بعدازخواجهٔ بزرگ یعنی صدر وزارت صاحب اولین مقام محسوب میشده است.

درديوان سلطان‌ابوشجاع غیاث‌الدین محمدبن ملکشاه شغل استیفاءِ درعهد پنج وزیر او که شرح‌حالشان گذشت بترتیب درعهدهٔ اشخاص ذیل بوده است :

۱ ـ درایام وزارت مؤیدالملک ووزارت اول خطیرالملک (۴۹۲-۴۹۵) :

سعدالملک سعدبن محمد آبی

۲ ـ درزمان وزارت سعدالملک سعدبن محمدآبی (۴۹۸-۵۰۰) :

زين‌الملک ابوسعدبن هندو

۳ ـ درزمان وزارت قوام‌الدین ابونصر احمد نظام‌الملک (۵۰۰-۵۰۴) :

خطیرالملک میبدی(۱)

۴ ـ درزمان وزارت دوم خطیرالملک میبدی (۵۰۴-۵۱۱) :

معین‌الدین مختص‌الملک کاشی

۵ ـ درایام وزارت ربیب‌الدولهٔ همدانی (در۵۱۱) :

کمال‌الملک سمیرمی

از این پنج‌تن شرح حال سعدالملک آبی وخطیرالملک میبدی را سابقاً در ذیل عنوان صدارت ایشان نقل کرده‌ایم وچون احوال مختص‌الملک کاشی را در ذیل صدور سلطان سنجر واحوال سمیرمی را هم بعد ذکر خواهیم کرد دراینجا فقط ببیان حال زین‌الملک میپردازیم :

---

۱ ـ نیابت خطیرالملک را درديوان استیفا **صفی قمی** داشت (عماد ص ۹۹)

شمس الدین ابوسعد زین الملک هندو بن محمد بن هندو مستوفی قمی (۱)

(قتلش در سال ۵۰٦)

سلطان محمد بعد از آنکه در سال ٤۹۸ در تبریز مستوفی دیوان خود یعنی سعدالملک آبی را بمقام صدارت ارتقاء داد شغل استیفاء را درعهدهٔ شمس الدین ابوسعد هندو بن محمد بن هندو قمی ملقب بزین الملک گذاشت.

زین الملک بگفتهٔ انوشروان بن خالد مردی خامل ذکر ومسرف بود ودر اخذ مال نیز راه گزاف رفت وچون سعدالملک درسال ۵۰۰ بقتل رسید سلطان براثر شکایات مردم اورا معزول ومحبوس کرد و اموال ومنازل او بغارت رفت (عمادکاتب ص۹۳).

اند کی قبل از عزل قوام الدین احمد نظام الملک وجلوس خطیرالملک میبدی بجای او یعنی در ۵۰٤ زین الملک از حبس نجات یافت وسلطان او را بریاست دیوان استیفاء بر گزید. انوشروان بن خالد در باب جهل او حکایتی نقل می کند ومی گوید قرارنامه‌ای باو دادند تاامضا کند درحاشیهٔ آن نوشت: «کذاالاستقرّ» باالف ولام بجای «استقرّ» (عمادکاتب ص ۱۰۱).

درسال ۵۰٦ بعداز آنکه سلطان محمد از بغداد باصفهان رسید اعیان دیگر درباری زین الملک [را] بکثرت اخذمال وجمع ثروت وبد گوئی ازسلطان وخلیفه متهم ساختند و گفتند حاضریم که ازمال او ۲۰۰۰۰۰ دینار نقد بخزانهٔ سلطانی نقل نمائیم. سلطان امر داد که اورا گرفتند وتسلیم امیر آلتون تاش کامیار کردند واین امیر که بازین الملک دشمنی داشت او را از اصفهان بطرف ری حرکت داد وپس ازآنکه بحیله مالی کثیری ازاصحاب زین الملک گرفت اورا درساوه درروزجمعه درشارع عام بدارآویخت وهستی آن بیچاره بتاراج رفت (ابن الاثیر وقایع سال ۵۰٦ وعمادکاتب ص۱۰۵). (۲)

احوال زین الملک مستوفی قبل از تصدی شغل استیفاء در دیوان سلطان محمد

---

۱ – صاحب چهارمقاله اورا اصفهانی نامیده است وقمی مطابق ضبط ابن الاثیر است.

۲ – تاج الدوله دیلم که ابوسعد هندو را بساوه درآویخت در عهد سلطان سعید محمود قوام الدین انسابادی بفرمود تابرآویختندش، «قتلت فتلت وستقتل قاتلك» (بعض مثالب النواصب).

بدست نیامد همینقدر معلوم است که او ازممدوحین مخصوص معزی امیرالشعراءِ بوده است وصاحب چهارمقاله حکایتی راجع باو ومعزی در کتاب خودآورده است ومعزی را درمدح او قصیده‌ایست بمطلع ذیل :

دوچشم تو هستند فتّان و جادو | دل ودین نگه داشت باید زهردو

ودرتخلص ومدیحه گوید :

عجب نیست خوشگوئی من که باشم | بمدح خداونـد مـدّاح خوشگو

گزین **شمس‌دین زین‌ملك** سلاطین | **اجل سعد دولت ابوسعدِ هندو**

بزرگی که آفاق و افلاك و انجم | بجـاه و بزرگیش هستنـد ختو

. . . .

بیایند خلق از وطنها بجودت | که جود تو داعی شد و خلق مدعو

یکی خاطری پـاك دارد معزی | بمدح تو مملو بشکر تو محشو

. . . .

جوان دولت او چو **هندو** است نامت | منم پیش تو چون یکی پیر هندو

. . . .

زصد خواجه آنچ از تو دیدم ندیدم | بعصر ملکشاه و ایام ارغو .. الخ

نظامی عروضی صاحب چهارمقاله گوید (ص۳۴) :

«**زین‌الملك ابوسعد هندو بن محمد بن هندوالاصفهانی** ازمعزّی خواست که آن قصیده [یعنی قصیدهٔ معروف رود کی] را جواب گوی گفت نتوانم الحاح کرد چند بیت بگفت که یك بیت از آن بیتها این‌است :

رستم از مازندران آید همی | **زین ملك**ازاصفهان آید همی

همهٔ خردمندان دانند کـه میان این سخن وآن سخن چه تفاوتست و کـه تواند گفتن بدین عذبی که او درمدح همی گوید درین قصیده :

آفرین و مدح سود آید همی | گر بگنج اندر زیان آید همی

واین‌قصیده درنسخ دیوان معزی نیست.

ج - دیوان انشاء و طغرا

ریاست دیوان انشاء وطغرای سلطان محمد در عهد وزرای او بترتیب بعهدهٔ اشخاص ذیل بوده :

۱ - در ایام وزارت مؤیدالملک (۴۹۲ و ۴۹۴) وخطیر الملک (۴۹۴ - ۴۹۵) معلوم نیست.

۲ - درایام وزارت سعدالملک آبی (۴۹۸-۵۰۰) : **نصیر الملک بن مؤید الملک و مختص الملک کاشی**

۳ - درایام وزارت نظام الملک (۵۰۰-۵۱۴): **مختص الملک** و **محمد عمید جوزجانی**

۴ - دردورهٔ دوم وزارت خطیر الملک(۵۰۴-۵۱۱) : **امیر محمد عمید طغرائی و ابواسماعیل کاتب اصفهانی**

۵ - در وزارت ربیب الدوله (در ۵۱۱) : **خطیر الملک** کاتب او **شهاب اسعد طغرائی**

در دورهٔ وزارت مؤیدالملک ووزارت اول خطیر الملک معلوم نیست که شغل صاحبدیوانی انشاء وطغرای سلطان درعهدهٔ که بوده. احتمال کلی دارد که نصیر الملک این شغل را از همان ایام درعهده داشته بود چه او ازبعد ازقتل مجدالملک قمی که همان اوان وزارت مؤیدالملک است بخدمت پدر پیوسته ودرزیردست او کار میکرده.

شرح حال نصیر الملک وخطیر الملک سابقاً گذشت وبریاست ایشان بردیوان انشاء وطغرای سلطان‌محمد نیز [اشاره‌شد]،احوال‌مختص الملک‌کاشی نیزدرعداد وزرای سنجری مذکور خواهد افتاد.

امیر محمد عمید طغرائی جوزجانی(۱) پسر خطیب جوزجان بود ودر خراسان تولد یافته واصلاً نیزخراسانی محسوب میشد ودرشغل عمیدی بغداد سرمیکرد (ظاهراً بعدازعبدالجلیل دهستانی که درسال ۴۹۳ ازاین شغل بوزارت بر کیارق ارتقاء یافت).

سلطان محمد چون ازمختص الملک کاشی سوء ظنی درخاطره داشت اورا ازریاست دیوان انشاءِ وطغرا ووزارت گوهرخاتون دختر اسماعیل بن یاقوتی زوجهٔ خود عزل کرد واین دومنصب را بامیرمحمد جوزجانی عمید سپرد. این امیرمحمد مردی سخت متعصب وبدهیئت وتندخو بود وسلطان محمد را بمذهب حنفی آئین خود ترغیب کرد وبقدری دراین طریقه تعصب داشت که هر کس براوسلام میداد قبل ازادای جواب ازاومیپرسید مذهب تو چیست. وفات این امیرمحمد عمید طغرائی دروزارت خطیر الملک میبدی (۵۰۴-۵۱۱) اتفاق افتاد (۲).

غرض از ابواسمعیل طغرائی کاتب ظاهراً همان **مؤید الدین ابو اسماعیل حسین بن علی طغرائی اصفهانی** ملقب به **صفی الدولة والملك** است که (درتاریخ ۴۵۳ متولد شده واز عهد خواجه نظام الملک در دیوان سلاجقه درزیردست خواجه و پسران اوکار میکرده وچنانکه دراحوال مؤیدالملک بن نظام الملک دیدیم این خواجه بعدازآنکه در سال ۴۸۶ از طرف ملکشاه بریاست دیوان انشاء وطغرا[۳] منصوب شد ابواسمعیل طغرائی را بنیابت خود اختیار نمود ومدایح ومرثیه‌ای که طغرائی از مؤیدالملک گفته کمال بستگی اورا باستاد خود میرساند بعلاوه غالب مدایح طغرائی از خواجه نظام الملک ومؤیدالملک ومجد الملك و کمال الدوله ابورضا ومعین الملک

۱- درنسخهٔ مطبوع عماد کاتب «جوزقان» دارد وچنین بنظر میرسد که صحیح جوزجان [باشد]چه او خود می گوید محمد عمید خراسانی بود درصورتیکه جوزقان ازآبادیهای ضمیمهٔ همدان بود وچنین محلی دراسامی بلاد خراسان یافت نشد.

۲- عماد کاتب ص ۱۰۰-۱۰۱ و۱۱۰-۱۱۳.

۳- الطغرا هی الطرة التی تکتب فی اعلی المناشیر فوق البسملة بالقلم الجلی تتضمن اسم الملک والقابه وهی کلمة اعجمیة محرفة من الطرة (معجم الادبا ۴: ۵۱)

ابوالمحاسن سیدالرؤسا پسر او یعنی وزرای ملکشاهی است و بعدازایشان سلطان محمدبن ملکشاه وسلطان مسعودبن محمد.

طغرائی ظاهراً بعدازفوت ملکشاه مدتی دراصفهان منزوی بوده وبعلم وادب اشتغال داشته ودر وزارت دوم خطیرالملک (۵۰۴-۵۱۱) بعد از فوت امیر محمد عمید طغرائی ازطرف این وزیر بوزارت انشاء وطغرا برقرار گردید ودراین مقام بود تاوزارت ربیب الدوله (از اواسط ذی القعده تا ۲۴ ذی الحجهٔ ۵۱۱) وهنگام مرض سلطان محمد درباریان مغرض که برعلم و جاه طغرائی حسد میبردند او را بسحر پیش سلطان متهم ساختند و گفتند که مرض سلطان نتیجهٔ سحر وجادوی طغرائی است و بهمین تهمت اورا خانه نشین کردند وخطیرالملک که براثر بیکفایتی بتازگی از صدارت افتاده بود مقام طغرائی را گرفت.

سلطان مسعودبن محمد در سال ۵۱۳ طغرائی را بصدارت خود برداشت لیکن صدارت او طولی نکشید چه در سال ۵۱۴ درجنگی که بین مسعود وبرادرش محمود اتفاق افتاد اسیر لشکریان محمود شد ووزیر محمود یعنی کمال الملک سمیرمی بجرم الحاد آن فاضل یگانه را کشت. یاقوت (ادبا ۴:۵۲) وفات طغرائی را در ۵۱۵ می نویسد وابن خلکان همچنین واین ظاهراً بعلت یک سال اختلافی است که مابین عمادکاتب وسایر مورخین هست.

طغرائی اصفهانی صاحب قصیدهٔ معروف لامیّةالعجم است وبعلوم اوایل یعنی فلسفه و کیمیا وغیره میلی تمام داشته وعلت اتهام او ازطرف دشمنانش بسحر والحاد نیز همین بوده است. شرح حال طغرائی درغالب کتب تراجم ومشاهیرمذکوراست بهمین جهت ازتطویل کلام دراین باب خودداری می کنیم.

د - اشراف

ازمشرفین ایام سلطان‌محمد بن ملکشاه از تنها(۱) کسی که اطلاع بالنسبه کافی داریم از کمال‌الملک علی بن احمد سمیرمی‌است باین‌جهت بتشریح حال اومیپردازیم:

کمال‌الملک علی بن احمد سمیرمی

علی‌بن احمد سمیرمی از مردم سمیرم اصفهان بود، پدرش شغل زراعت داشت و چون سمیرم تیول گهرخاتون زوجهٔ سلطان محمدبن ملکشاه بود وپدر کمال‌الملک بزراعت املاک خاصهٔ او میپرداخت کمال‌الملک غالباً برای ترتب کارهای پدر پیش وزیر گهرخاتون یعنی امیر محمدعمید طغرائی رفت‌وآمد میکرد. محمد طغرائی اورا بنیابت خود دراداره‌ٔ املاک شخصی خود اختیار نمود وچون او را لایق وکافی دید محرم اسرار ومعتمد خویش قرار داد ودر سفری کـه بعنوان عمیدی ببغداد میرفت او را در وزارت گهرخاتون کفیل ونایب خود کرد. کمال‌الملک که ثروتی گزاف فراهم کرده و

---

۱ - یاقوت [در] معجم‌الادبا (۱:۶ ۳٤۱ و ۳٤۳) ازخریدهٔ عماد کاتب نقل میکند که شاعر معروف محمدبن احمد ابیوردی (وفاتش ۵۰۷) در آخر عمر خود بشغل اشراف مملکت سلطان محمدبن ملکشاه منصوب شد وبارجال دیگر دولت سلطان دردیوان وزارت حاضر میشد مثل خطیر(خطیر الملک ابومنصور محمدبن حسین میبدی) وابواسمعیل (مؤیدالدین حسین بن علی طغرائی اصفهانی) ومعین (معین‌الدین مختص‌الملک احمدبن فضل بن محمود کاشی) وشرف‌الدین(انوشروان‌بن خالد). ابیوردی درهمین شغل بودکه او را مسموم کردند وروزی که درحضور سلطان‌محمد دراصفهان بر پای ایستاده بود براثر سم برزمین افتاد اورا بمنزل بردند ودرپنجشنبه ۲۰ ربیع‌الاول مرد ودر این باب گوید:

وقفنا بحیث العدل مدّ رواقه ... وخیّم فی‌ارجائه‌الجود والباس

وفوق‌السریر ابن‌الملوک محمد ... تخرّ له من فرط هیبته‌الناس

فخامرنی ماخاننی قدمی له ... وان ردّعنی نفرة‌الجاش ایناس

و ذاك مقام لا نوفّیه حقه ... اذا لم‌ینب فیه‌عن‌القدم الراس

لئن عثرت رجلی‌فلیس لمقولی ... عثار وکم زلت افاضل اکیاس

نفوذی زیاد در مزاج گهر خاتون بهم رسانده بود بتدریج مقام امیر عمید را گرفت و گهرخاتون که لیاقت وخبرت اورا ازامیرعمید بیشتر میدید او را بانیابت **ابونصر احمدبن حامدعزیز** عم عماد کاتب اصفهانی صاحب تاریخ سلاجقه بوزارت خود برداشت. وامیرعمید ازشغل سابق خود محروم ماند واین وزیر ونایب او بکفایتی تمام اموردیوانی خاتونی را کـه درعهد امیرعمید اختلالی عظیم پیدا کرده بود اصلاح نمودند وشهرت کمال الملك سمیرمی ازهمین راه افزایش یافت تاآنجا که سلطان محمد وزارت اشراف خودرا درعهدهٔ او گذاشت (عمادکاتب ص ۱۱۰-۱۱۳) وچون وزارت محمد در ایام مرض موتش بربیب الدوله رسید ودرباریان مغرض او مختص الملك کاشی را بحبس انداختند ربیب الدوله کمال الملك را بریاست دیوان استیفا نیز منصوب نمود واز آنجا کـه ربیب الدوله مردی سست ودرکارها ناتوان بود زمام امورمهام دیوانی دردست کمال الملك سمیرمی افتاد ودرحقیقت حل وعقدکارهای ملکی در کف او قراریافت.

بعدازمرگ سلطان محمد کمال الملك همچنان برکارها مستولی بود وچون سلطان مغیث الدین محمود در ۵۱۱ بجای پدر نشست او در شغل خود ماند تاآنکه ربیب الدوله درتاریخ یك روز بآخر ربیع الاخر مانده ازسال ۵۱۳ یعنی سه روز قبل ازجنگ ساوه بین سلطان محمود وسنجر (دردوم جمادی الاولی ۵۱۳) فوت کرد و کمال الملك مستقلاً وزیر سلطان محمود شد. کمال الملك را باطنیّه در ۵۱۵ کارد زدند. بقیهٔ احوال اورا درضمن احوال خواجه ابوالقاسم در گزینی خواهیم آورد.

هـ - دیوان عرض الجیوش

از عارضین لشکر عهد سلطان محمد بن ملکشاه از اشخاص ذیل اطلاع در دست داریم:

در وزارت سعدالملک آبی (۴۹۸-۵۰۰) ابتدا **ابوالمفاخر قمی** و بعد **عزالملک بن کافی اصفهانی**

در وزارت قوام‌الدین احمد نظام‌الملک (۵۰۰-۵۰۴) **شرف‌الدین انوشروان بن خالد** و بعد از و **شمس‌الملک بن نظام‌الملک بزرگ**.

در وزارت خطیر الملک معلوم نشد که این شغل در عهدهٔ که بوده است.

ابونصر شرف‌الدین انوشروان بن خالد فینی کاشانی، سدید الحضرة

سعدالملک آبی ابوالمفاخر قمی را بعد از چندی از عارضی لشکر انداخت و شغل او را در عهدهٔ عزالملک بن کافی اصفهانی گذاشت و این عزالملک تا تاریخ مصلوب شدن سعدالملک یعنی تا ماه شوال ۵۰۰ در شغل خود باقی بود و اورا نیز سلطان محمد باسه نفر دیگر از اعمال دیوانی در همان تاریخ قتل سعدالملک بدار آویخت (رجوع کنید بص ۱۵۹) و مقام او یعنی عارضی لشکر را به **ابونصر شرف‌الدین انوشروان ابن خالد فینی کاشانی** واگذاشت.

در وزارت نظام‌الملک ثانی این وزیر برادر خود **شمس‌الملک عثمان بن خواجه نظام‌الملک** را بجای انوشروان بن خالد متقلد منصب عارضی کرد وانوشروان خود گوید که قوام‌الدین احمد نظام‌الملک وزیر دوهزار دینار برسم خدمتانه از برادر گرفت وبخزانهٔ سلطانی تحویل داد و برادر را عارضی لشکر فرمود (عماد ص ۱۰۰). انوشروان بن خالد اصلاً از مردم قریهٔ **فین** کاشان است واز قراین چنین معلوم میشود که در عهد جوانی از کتاب رسائل ومنشیان دیوان ملکشاهی بوده ونسبت بمؤیدالملک بن خواجه نظام‌الملک بستگی وارادت تمام داشته ودر ایام وزارت این خواجه در عصر بر کیارق

(ذی‌الحجه ۴۸۷ ـ صفر ۴۸۸) دردستگاه او بوده ودرواقعهٔ ۱۷ صفر ۴۸۸ بین بر کیارق وتتش که منتهی بقتل تتش وفتح مؤیدالملك و بر کیارق گردید حضورداشته وپس ازقتل مؤیدالملك در۴۹۴ بقدری متألم‌شده که ببصره رفته ودرآنجا دورازشوروشغب امورملکی بمطالعهٔ ادب و مفاوضهٔ باشعرا وادبا مشغول‌شده وازآنجمله درآنجا بافاضل بسیارمعروف ابومحمد قاسم‌بن علی **حریری** آشنائی پیدا کرده وحریری کتاب **مقامات** مشهورخودرا بنام انوشروان‌بن خالد تألیف نموده.

درسال ۴۹۸ بعدازمرگ بر کیارق وجلوس محمد بجای او سلطان جدید ظاهراً نظر بتوجهی که بعموم بستگان مؤیدالملك وزیرکافی خود داشت انوشروان‌بن‌خالد را که سه‌سال بود در بصره بانزوا میگذراند بخدمت خواست وخزانهٔ خود را باو سپرد و بعدازقتل سعدالملك آبی وعزالملك اصفهانی سمت عارضی لشکر را نیز باو داد لیکن چنانکه گفتیم این شغل‌را بزودی شمس‌الملك برادر وزیر جدید گرفت.

درزمان مرض موت محمد، انوشروان‌بن‌خالد که درعهد خطیرالملك بسمت نیابت صدارت منصوب شده بود چون خطیرالملك از کار افتاد اندك زمانی عهده‌دار کفالت صدارت شد.

بقیهٔ احوال انوشروان‌بن خالد درایام سلطان محمودبن محمد وبرادرش مسعود ودورهٔ وزارت انوشروان‌بن خالد دردستگاه محمود ومسترشد خلیفه ومسعود ازموضوع بحث ما خارج‌است. وفات انوشروان‌بن خالد در۵۳۲ اتفاق افتاده. انوشروان‌بن‌خالد که بعضی ازشعرای معاصر او مخصوصاً قاضی ارّجانی ازمداحان مخصوص آن وزیر اورا از اولاد اکاسره یعنی ساسانیان شمرده‌اند ازمنشیان زبردست فارسی بوده ودرتاریخ سلاجقه از اواسط عهد نظام‌الملك تا عهد مسعودبن محمدبن ملکشاه کتابی شامل یادداشتهای زندگانی خود درایامی که غالباً دردستگاه سلاجقه داخل دیوان بوده نوشته است بنام **نفثة‌المصدور فی فتور زمان‌الصدور وصدور زمان‌الفتور** که از سرمشق‌های

خوب انشاء فارسی بشمار میرفته لیکن بدبختانه اصل آن که مشحون باشعار شعرای بزرگ قدیم فارسی بوده دردست نیست وتاریخ سلاجقهٔ عمادکاتب ترجمهٔ همین کتاب است بعربی بااضافاتی بسیار ازعماد (رجوع کنید بمقاله‌ای تاریخی وانتقادی از آقای قزوینی ص ۲۱ ببعد).

شمس الملك عثمان بن خواجه نظام الملک

شمس الملك عثمان دردورهٔ اخیر وزارت پدر حکومت مرورا داشت واتفاقاً میان او باشحنهٔ این‌شهر امیرقودن ازامرای‌خاص‌ملکشاه بهم‌خورد وشمس الملك اورا گرفت وبحبس انداخت لیکن کمی بعد اورا آزاد ساخت وقودن بسلطان شکایت برد. سلطان تاج‌الملك وسعدالملك را پیش خواجه فرستاد وچنانکه درحال خواجه نوشته‌ایم پیغام معروفرا درباب اینکه چرا حد خودرا نگاه نمیدارد وفرزندان خودرا تأدیب نمیکند باو داد واین مقدمهٔ سقوط مقام خواجه وپیشرفت معارضین او گردید(ابن‌الاثیردروقایع سال ۴۸۵ که در آنجا باشتباه عثمان را پسر جمال‌الملك ونوادهٔ خواجه دانسته و تجارب‌السلف ص ۲۷۹-۲۸۵).

شمس‌الملك چنانکه گفتیم در ابتدای وزارت برادر خود قوام‌الدین احمد نظام‌الملک یعنی درحدود سال ۵۰۰ بادادن ۲،۰۰۰دینار خدمتانه بجای انوشروان‌بن خالد بوزارت عرض لشکر در دستگاه سلطان محمدبن ملکشاه برقرار گردید ودرتمام مدت صدارت نظام‌الملک ثانی دراین شغل بود.

چون نظام‌الملک ثانی در۵۰۴ ازکار بر کنارشد وخطیر الملک جای‌اورا گرفت شمس‌الملک را در حبس انداخت وشمس‌الملک در تمام مدت وزارت خطیرالملک (۵۰۴-۵۱۱) یعنی هفت‌سال درزندان سر کرد وهمین که خطیر الملک قریب سه ماه قبل‌ازفوت سلطان‌محمد ازوزارت افتاد او نیز ازحبس نجات یافت (عمادکاتب ص۱۱۴) درسال ۵۱۳ بُعدازواقعهٔ ساوه وشکست سلطان محمودبن محمد ازسلطان‌سنجر وصدور فرمانهای سنجر در نصب عمال دیوان عراق بقلم شهاب‌الاسلام عبدالرزاق برادرزادهٔ خواجه نظام‌الملک ووزیر سنجر شمس‌الملک نیز از طرف سلطان ووزیرش بمنصب وزارت استیفاء سلطان‌محمود برقرار گردید(عمادص۱۲۹)وچون کمال‌الملک سمیرمی

وزیر محمودرا در ۵۱۵ کارد زدند سلطان محمود شمس‌الملک را بصدارت خود برداشت واو پنجمین پسر خواجه نظام‌الملک بود که بعداز برادران دیگر خود یعنی فخرالملک ومؤیدالملک وعزالملک وضیاءالملک بصدارت، سلاطین سلجوقی میرسید.

پس‌از انتخاب شمس‌الملک بصدارت منصب استیفا که درعهدهٔ او بود بعزیزالدین ابونصر احمدبن حامد اصفهانی عمّ عماد کاتب واگذار گردید واین مرد کافی اگرچه هنرمند وفاضل بود لیکن جاه‌طلبی برمزاج‌اوغلبه داشت . ابتدا انوشروان‌بن خالد را که بوزارت عرض لشکرمنصوب ودربغداد مقیم بودازچشم سلطان انداخت سپس‌بخیال گرفتن مقام شمس‌الملک برآمد وبا ابوالقاسم قوام درگزینی که ابتدا منصب انشاء و طغرا داشت وبعد بجای انوشروان‌بن خالد عارض لشکر شد برضد شمس‌الملک دست‌یکی کرد ورفتار شمس‌الملک نیز که مردی ظالم وبی کفایت وحریص بود ومردم‌راآزار میرساند بهانهٔ بسیارخوبی نیز بدست ایشان میداد.

شمس‌الملک اول کاری که کرد این بود که بدستیاری **کامل بن کافی اصفهانی** نایب خود که سابقاً نیابت خطیرالملک را نیز کرده بود بمصادرهٔ اموال کمال‌الملک سمیرمی‌پرداخت وبسیاری از کسان اورا درحبس‌انداخت وسلطان را بعزم جهاد بطرف شروان کشید وشروان در زیر پای عساکر سلجوقی ویران گردید ومحمود که باغوای بعضی ازدرباریان خود باین‌سفر اقدام کرده بود پشیمان شد ودراین‌ضمن‌ازسلطان‌سنجر باو پیغامی رسید که شمس‌الملک را که باعث این اختلالات بوده بخراسان بفرستد تا سلطان اورا بسزای‌خود برساند وکسی که سلطان‌سنجررا باین‌کارواداشته بود ابوالقاسم درگزینی بود که دراین تاریخ بعنوان سفارت از جانب محمود درخراسان پیش سنجر سرمیکرد. سلطان محمود باشارهٔ عزیزالدین ابونصراصفهانی مستوفی‌شمس‌الملک را در نزدیکی بیلقان بشمشیر خود کشت ومیدان بابن ترتیب برای دسایس عزیزالدین و ابوالقاسم درگزینی باز شد . قتل شمس‌الملک بعدازیك سال و کسری وزارت درتاریخ ربیع‌الاول سال ۵۱۷ اتفاق افتاده و گویند محمود بعدازقتل شمس‌الملک درکاسهٔ سر او شراب خورد (عماد ص۱۴۱ وابن‌القلانسی ص۲۱۸).

خواجهٔ بزرگ عثمان شمس الملک بن خواجه نظام الملک که او را **شمس الملوک** نیز میخوانده‌اند (ابن القلانسی واشعار قاضی ارّجانی) وباستبداد وتندخوئی اشتهار داشته ازممدوحین قاضی ناصح الدین اَرّجانی است وچندین قصیده وقطعه ازاین شاعر درمدح او برجاسته ازجمله اورا گوید:

ان لم تزر **عثمان** بی انیقٌ غدوّها یسبق طرف الرّواح

کأن أیدیها اذا شارفت فناءه فایزةٌ بالقداح

. . .

صدر رحیب الصدر ذوهمّة له الی نیل المعالی طماح

. . .

فی سرجه شمس وفی نقعه شمس أطاع النور منها فطاح

شمسان لما اکتنفا قسطلاً به لآفاق السماح اتشاح

. . .

عاد **بعثمان** اختتام العلی کما بدا **بالحسن**(۱) الافتتاح

. . .

لولاك **یاشمس الملوك** الوری لم یبق فی طرق الرجاء افتتاح. الخ

(دیوان اَرّجانی ۸۰-۸۳)

ایضاً ارّجانی گوید درمدح او:

و کان التخلّص فی اثرها ثناءً علی **آل اسحاقها**

کرام الخلایق مذلم تزل کذاك جری حکم خلّاقها

وفی کلّ ایّام عصرٍ همُ الی المجد اوّل سُبّاقها

فضضنا ختام لآلی الزمان فکانوا نفائس أعلاقها

فان طال منها ثمار العروق فمن مقتضی طیب أعراقها

---

۱ – یعنی خواجه نظام الملك پدر شمس الملك.

هم أنجمٌ لسماءِ العلى — و **عثمان شمسٌ** لآفاقها

. . . .

ألا أيها الملك المرتجلى — لفتح ثغور و أغلاقها

مضت بالعزائم منك الظبى — لفتح السهام بأفواقها

. . . .

ولما رأيت كساد العلوم — عنيتَ بتنفيق أسواقها

. . . .

فألفتَ شار أبنائها — وشرّدتَ آلف مرّاقها

وورّثتها سنّةً **من ابيك** — فماطبتَ نفساً بأخلاقها

. . . .

بقيت **ظهيراً لدين** الهدى — تذود العدى دون ارهاقها .. الخ

(ديوان ارّجانى ص ٢٨١-٢٨٤)

وقصيدهٔ غرّاء ارّجانى بمطلع ذيل:

أأجفان بيض هن أم بيض أجفان — فواتك لاتبقى على الدنف العانى

درمدح همين شمس الملك بن خواجه نظام الملك است وارّجانى درآن گويد :

أقول و بحر الغرب حال عشيّة — كأن على لبّاته طوق عقيان

أحرف مراة من خلال غشائها — بدا أم هلال لاح للناظر الرانى

أم الفلك الدوار أمسى موسّماً — بآخر حرف من حروف اسم **عثمان**

فتىً يمتطى الأفلاك والخيل دائماً — فوسم بأنوار و وسم بنيران

. . . .

ولولا ندى **شمس الملوك** وجوده — لما زعزعت وفد نوائب كيران. الخ

(ديوان ارجانى ص ٣٩٩-٤٠٣)

ودر نكبت او گويد :

قلت لما قالوا غدا رأس **شمس ال** — **ملك** فردا يطوى متون الفيافى

لم نرد كل ذا به علم الله — ـه اعتقادی وما علی الله خاف

لكن الآن حيث كان فصبراً — وارج خيراً فالله للعبد كافی

انما كان عقدةً رأسه قا — رن شمساً فآذنت بانكساف

واذا الرأس قارن الشمس فاعلم — بُدل الانكساف بالانكشاف

(ديوان ارجانی ص٢٧٤)

وزرا و اصحاب دیوان

سنجر بن ملکشاه

در دورهٔ امارت و ولیعهدی

(۴۹۰-۵۱۱)

و دورهٔ سلطنتش

(۵۱۱-۵۵۲)

خلاصهٔ زندگانی سنجر:

تولد سنجر را مورخین باختلاف در سال ۴۷۱ و۴۷۷ و۴۷۹ درماه رجب در شهر سنجار نوشته‌اند و گویند علت آنکه اورا ملکشاه سنجر خواند بهمین جهت متولدشدن او درشهر سنجار بوده است والبته این‌وجه تسمیه ساختگی‌است وهمانطور که ابوالفدا متعرض شده سنجر کلمه‌ای ترکی است وظاهراً بمعنی نیزه‌افکن است.

اسم اسلامی سنجر اگرچه کمتر مورخین بقید آن پرداخته‌اند ولی بشهادت ابن‌الاثیر ومراسلهٔ این‌سلطان بوزیر مستظهرخلیفه که ضمیمهٔ همین‌رساله است **احمد** بوده وظاهراً این‌اسم را ملکشاه بعدازفوت پسر دومش ابوشجاع احمد که درسال ۴۸۱ اتفاق افتاد برروی سنجر گذاشته است.

مادر سنجر تاج‌الدین‌خاتون سفری یاسفریّه است که مادر سلطان‌محمد نیز بوده وبهمین مناسبت است کـه سنجر در تمام مدت قیام محمد بربر کیارق جانب محمد را داشته ودرایام سلطنت محمد از اطاعت او بیرون نرفته وبعدازمرگ او کـه از سنجر بزرگتر بوده پسران اورا تحت حمایت خود گرفته است.

سنجررا در سال ۴۹۰ بر کیارق باوزارت کیامجیرالدوله ابوالفتح علی‌بن حسین اردستانی بخراسان فرستاد تافتنه‌هائی را که بعدازمرگ ملکشاه ودر ایام قیام ارسلان ارغو وبعضی دیگر از امرای ملکشاهی پیش آمده بود بخواباند ودر همین سال اورا به حکومت خراسان منصوب داشت وسنجر کـه القاب **ملك** و **ناصر الدین** اختیار کرده بود درمرو مقیم شد. درسال ۴۹۳ موقعیکه بر کیارق ازمقابل برادر دیگر خود محمد ووزیر او مؤیدالملك گریخت وبپناه امیرداد حبشی بخراسان رفت سنجر بجنگ او و امیردادشتافت ودرواقعهٔ بوژگان هردورا مغلوب نمود وازاین تاریخ درحقیقت سنجر از اطاعت بر کیارق بیرون‌رفت وولیعهدی محمد را که مدعی سلطنت بر کیارق بود اختیار

مرد ومحمد در بغداد بخدمت مستظهر خلیفه رسیدند ازطرف امیرالمؤمنین تصویب ومسجّل شد ودر ۴۹۸ که بر کیارق مرد ومحمد رسماً بسلطنت نشست ملك ناصرالدین سنجر باولیعهدی سلطان ابوشجاع غیاث‌الدین محمد در امارت خود برقسمت شرقی ممالك سلاجقه یعنی خراسان و ماوراءالنهر وتوران تاکاشغر کاملاً مستقر گردید واندکی قبل‌ازفوت برادر غزنه وکابل را هم که تااین تاریخ بتصرف سلاجقه نیامده بود بممالك خود منضم ساخت وبهرامشاه غزنوی‌را بر آن سرزمین ازجانب خود پادشاه کرد.

درتاریخ ذی‌الحجه ۵۱۱ چون سلطان‌محمد مرد سنجر خود را **سلطان** خواند ولقب پدر خود را کـه **معزالدنیاوالدین** باشد اختیار نمود وبر کل ممالك سلجوقی سرور وحاکم ونافذ شناخته شد لیکن خلیفه وعمال وامرای برادرش محمد غالباً در قسمت شرقی ممالك سلاجقه اسباب آزار او میشدند وبرادرزادگان او را در مقابل او بسلطنت علم میکردند وسنجر مجبور میشد کـه برای سر کوبی ایشان ومطیع‌ساختن برادرزادگان خود از خراسان بعراق بیاید وبعد از نشاندن مدعیان وتنبیه مخالفین به خراسان بر گردد چه درحقیقت سلطان ابوالحارث معزالدین احمد سنجرقسمت واقعی مملکت خودرا خراسان وماوراءالنهر وترکستان میدانست ومدعیان بزرگی که دراین طرف او را بود از قبیل خانان کاشغر وسمرقند و گورخانان قراختائی وسلاطین غور و علاءالدین اتسز خوارزمشاه دست‌نشاندهٔ او که غالباً از اطاعت سنجر سرپیچی میکرد عمدهٔ توجه اورا بدفاع ممالك خویش ازاین‌طرف معطوف میساخت واکثر دورهٔ طویل سلطنت او بزدوخورد باایشان طی شد ودرجمیع این‌محاربات سنجر غالب بود مگر در دوواقعه که درحقیقت شوکت اورا درهم شکست مخصوصاً در واقعهٔ دوم که سلطان نیز بعلت پیری آن شهامت وجلادت سابق را نداشت اورا بکلی‌ازپا درآورد وچندی بعداز آن پیش‌آمد ناگوار جان سپرد. این دوواقعه یکی جنگ قَطوان است درماه صفرسال ۵۳۶ با گورخان قراختائی درنزدیکی سمرقند کـه سپاهیان سلطانی را شکستی سخت روی داد وبسیاری از امرای او کشته شدند وقراختائیان کافر بربسیاری از بلاد اسلامی

ماوراءالنهر صدمات کثیروارد آوردند، دیگر جنگ با طایفهٔ غز درمحرم ۵۴۸ که سلطان را آن طایفه در ۶ جمادی‌الاولی اسیر گرفتند واورا تارمضان ۵۵۱ باسیری نگاه داشتند ودرسراسر ماوراءالنهر وخراسان ریختند وبسیاری ازعلما وبزرگان وامرا را کشتند و چون سنجر در رمضان ۵۵۱ ازچنگ ایشان گریخت براثرپیری وصدماتی که یافته بود درربیع‌الاول سال بعد پس‌ازهفت‌ماه وفات نمود.

وزارت سلطان سنجر را در دورهٔ امارت وولیعهدی وایام سلطنتش وزرای ذیل داشته‌اند:

۱ - کیا مجیر الدوله ابوالفتح علی بن حسین اردستانی (در ۴۹۰)

۲ - فخر الملک نظام‌الدین ابوالفتح مظفر بن خواجه نظام‌الملک (۴۹۰-۵۰۰)

۳ - قوام‌الملک صدرالدین محمد بن خواجه فخر الملک (۵۰۰-۵۱۱)

۴ - نظام‌الملک شهاب‌الاسلام عبدالرزاق برادرزادهٔ خواجه نظام‌الملک (۵۱۱-۵۱۵)

۵ - فخر الملک شرف‌الدین ابوطاهر سعد بن علی بن عیسی قمی (۵۱۵-۵۱۶)

۶ - نظام‌الدین محمد بن سلیمان یبغو بك کاشغری، معز الدوله (۵۱۶-۵۱۸)

۷ - معین‌الدین مختص‌الملک احمد بن فضل بن محمود کاشی (۵۱۸-۵۲۱)

۸ - نصیرالدین ابوالقاسم محمود بن ابی توبهٔ مروزی (۵۲۱-۵۲۶)

۹ - قوام‌الملک ابوالقاسم انس آبادی درگزینی (۵۲۶-۵۲۷)

۱۰ - ناصرالدین طاهر بن فخر الملک بن نظام‌الملک طوسی (۵۲۸-۵۴۸)

وزرای سلطان سنجر بن ملکشاه

۱ ـ کیا مجیر الدوله، مجیر الملک علی بن حسین اردستانی

(وزیر رسائل و طغرا در عهد ملکشاه و اولین وزیر سنجر در امارت خراسان)

سلطان ملکشاه بعد از فوت کمال الملک ادیب ابوجعفر محمد بن احمد مختار زوزنی که درسال ۴۷۶ رئیس دیوان طغرا وانشاء شده بود این مقام را با بوالغنایم تاج الملک مرزبان بن خسرو فیروز شیرازی از مختصین سرهنگ قطب الدین عماد الدولهٔ ساوتگین سپرد. وابوالغنایم ، **کیا مجیر الدوله ابو الفتح علی بن حسین اردستانی** را بنیابت خود اختیار کرد ومجیر الدوله کاتب رسائل دیوان ملکشاهی شد (عماد کاتب ص ۶۱)، درسال ۴۹۰ چون بر کیارق برادر خود ناصر الدین سنجر را بحکومت خراسان نامزد نمود شخصی را که بقول ابن الاثیر **ابوالفتح علی بن حسین طغرائی** نام داشت بوزارت او برقرار کرد (وقایع سال ۴۹۰) واین شخص اولین کسی است که سمت وزارت سنجر را درهمان ایام خردسالی او یافته.

این شخص که ابن الاثیر دروقایع سال ۴۹۷ درموقع اشاره بعزل او ازطرف سنجر اورا **المجیر ابوالفتح الطغرائی** می نامد هیچ کس دیگر نمیتواند باشد جز همان کیا مجیر الدوله (یامجیر الملک) ابوالفتح علی بن حسین اردستانی که بشرح مذکور درفوق دراواخر ایام ملکشاه کاتب رسائل بوده درزیردست تاج الملک ابوالغنایم شیرازی، وازیک اشاره که درتاریخ بیهق باحوال اوست واز قصاید امیرالشعرا معزی صریحاً برمیآید که سمت وزارت سنجر تاموقعیکه خواجه فخر الملک ابوالفتح مظفر بن خواجه نظام الملک متصدی این مقام شد درعهدهٔ همین کیامجیر الدوله اردستانی بوده است (۱).

---

۱ ـ بیهقی درتتمهٔ صوان الحکمه (ص ۱۱۴) گوید که روزی امام عمر خیام برسلطان اعظم سنجر وارد شد واو طفل بود وآبله برآورده چون ازپیش سلطان بیرون رفت وزیر مجیر الدوله اوراگفت سلطانرا چگونه دیدی وعلاج اورا درچه میدانی خیام گفت عاقبت اورا خوفناک می بینم این نکته را غلامی حبشی شنید وبسلطان رساند وبهمین جهت سلطان بعد از آنکه بهبودی یافت بغض امام عمر را در دل گرفت واو را بهمین علت دوست نمیداشت . این نکته نیز می فهماند که مجیر الدوله ازهمان صغیری سنجر درخدمت او بعنوان وزارت باقی بوده.

از امیرالشعرا معزی هفت قصیده در مدح این مجیرالدوله واشاره باحوال او در عهد ملکشاه وسنجر دردست است که از آنها مطالبی چند راجع باو بر می‌آید بقرار ذیل:

۱- درمهمان شدن ملك عضدالدوله ناصرالدین سنجر درنزد او ، معزی گوید :

فرّخ ملك مشرق مهمان وزیر است | وان کو **عضد دولت** مهمان **مجیر** است
ماه‌است وزیر و ملك مشرق خورشید | خورشید فروزنده بر ماه منیر است
ابراست وزیر و **عضدالدوله** دریاست | دریای گهربخش بر ابر مطیر است

• • •

همواره وزیر است باقبال ملك شاد | پیوسته ملك شاد بتدبیر وزیر است

• • •

دولت ز بر **ناصر دین** دور نگردد | تا ناصردین را ملك‌العرش نصیر است

۲- درقصیده‌ای که به‌مطلع ذیل است :

بنگراین پیروزه گون دریای ناپیدا کنار | برسر آورده ز قعر خویش درّ شاهوار

معزی در مرثیهٔ **ابوطاهر** پسر مجیرالدوله که درعهد سنجر در مرو فوت کرده گوید :

ازشگفتی‌ها یکی آنست کاندر خاك مرو | روی پنهان کرد فرزند وزیر شهریار
بود چون ماه و عطارد سرور روشن ضمیر | چرخ بودش جای‌وا کنون‌درزمین‌داردقرار
ای‌زمین‌اندر کنار تو همی‌دانی که کیست | نیك بنگر تا که‌را بگرفته‌ای اندر کنار
در کنارت زینهار کدخدای خسرو است | خویشتن را دور دارد زینهارش زینهار
داد پیغامی ملك سلطان **مجیرالدوله** را | بر زبان باد نوروز از بهشت کردگار
گفت کانجا یاد تو باما ترا فرزند ماست | باید اینجا از تو فرزند تو مارا یادگار
تا زفرزند تو ما باشیم اینجا شادمان | همچو کزفرزند ما هستی‌تو آنجاشادخوار

• • •

شیر بچه گرشکار دام کیوان گشت زود | باد شیر شرزه را کیوان بدام اندر شکار
ور نهال مهتری پژمرده شد در باغ ملك | سبز وخرم باد سرو سروری در جویبار

مدت گشتاسب از گیتی مبادا منقطع گر ز گیتی منقطع شد مدت اسفندیار

دور گردون گر زاحمد بستد ابراهیم را عمر احمد باد همچون دور گیتی پایدار

ور تن **بوطاهر** ازجان مطهّر گشت دور دولت **بوالفتح** بافتح و سعادت باد یار

صبروخرسندی دهادایزد**مجیرالدوله**را بر دریغ و درد فرزند عزیز نامدار

هم پدر را باد در دنیا نثار آفرین هم پسررا دربهشت از رحمت یزدان نثار

۳ـ هم درمدح او گوید معزی درقصیده‌ای بمطلع :

سؤال کردم از اقبال دوش وقت سحر چهارچیز که نیکوتراست یك زدگر

. . . .

وزیر عالم عادل عمید مُلك مَلك **مجیردولت ابوالفتح** اصل فتح وظفر

علی کجا پدر او **حسین** بود بعلم چنان علی است که اوراحسین بود پسر

. . . .

زبوعلی (۱) و**علی** خرّمند در دوجهان دو پادشاه یکی غایب و یکی ایدر

ازآن بعقبی نازد همی ملك سلطان وزین بدنیا نازد همی ملك سنجر

بهردوجای نخواهند دور شد هر گز **علی** رئیس پسر بوعلی رئیس پدر...الخ

٤ـ درقصیده‌ای که بمطلع ذیل است :

زان دورشتهٔ دُرمکنون زان دولعل آبدار چند باشد جزع من بر کهربا بیجاده بار

معزی گوید :

صاحب عادل **مجیرالملك** (۲) آن کز عدل اوست

ملك ودولت را ثبات و دین وملت را قرار

آفتاب فتح ابوالفتح آنکه از هفت آسمان

بر سر او رحمت سعد است هر ساعت نثار

۱ـ یعنی خواجه نظام الملك.

۲ ـ درنسخه : مجیرالملك دارد واین چنانکه از تاریخ بیهق نیز برمی آید می فهماندکه اورا بهردولقب مجیرالدوله ومجیرالملك میخوانده‌اند.

عالم آرای و مبارک رأی دستوری که هست
در عدد یك شخص واز فضل و کفایت صدهزار

. . . .

معجزاست این کلك دستورملك اندرعجم — همچنان کاندرعرب **همنام** اورانوالفقار. الخ

۵ـ درقصیده‌ای بمطلع :

تراست روی چو نسرین تازه ای بت چین — مراست ازغم عشق تو روی چون نسرین

معزی گوید :

تراست تلقین آشوب وفتنه از دیوان — مراست مدح وزیرازفرشتگان تلقین
وزیر خسرو شرق و نصیر ملت شرع — **مجیر دولت** و تأیید او مؤید دین
سپهرنصرت **ابو الفتح** کاختران سپهر — بصد هزار قرانش نیاورند قرین
بزر گوار وزیری که هست بهرهٔ او — زهفت کوکب سیاره هفت‌چیز گزین
ززهره بزم و زبهرام قوت اندر رزم — زتیر درهمهٔ علمی ضمیر روشن بین
زماه سیر شبانروزی وز کیوان خشم — زمهر طلعت واز او رمزد رای رزین

. . . .

بنوك کلك جهانی ببخشد اندر صدر — بشیب مقرعه ملکی بگیرد اندرزین. الخ

۶ـ درقصیده‌ای بمطلع :

بتی که حور بهشتی شود برو مفتون — عقیق او برحیق بهشت شد معجون

معزی گوید :

خیال ماه مرا بس بوصل راهنمای — وزیر شاه مرا بس بعقل راهنمون
مجیر دولت پیروز روز ملك افروز — عمید ملك شه نیك بخت روزافزون
وزیرعادل **ابو الفتح بن حسین** که‌هست — دل منور او عقل وعلم را قانون... الخ

۷ـ معزی گوید، درمدح او:

ای مبارك رای دستور ای مبارك پی وزیر — ملك خسرورا **عمید** و **دولت** اورا **مجیر**
هست رایت دلفروزوهست رویت دلگشای — هست وصفت دلنوازوهست وصلت دلپذیر

چون مسلمانی عزیزی چون خرد دلبسته‌ای چون جوانی درخوری چون زندگانی ناگزیر
فرخ آن ملکی که اوراچون توئی باشد **عمید** خرم آن شاهی که وی راچون توئی باشدوزیر

• • • •

در کتابت بودی اندر پیش سلطان بی همال در وزارت پیش سلطان زاده هستی بی نظیر
ناصرالدین (۱) هست درنصرت بپیروزی مشار وین ندانم بس عجب تاچون توئی دارد مشیر
گر مشیر اردشیر اندر هنر بودی چوتو سر بخط رومیان کی برنهادی اردشیر
ورسلیمان چون توئی را داشتی درملك خویش دیو درسرایش کی نشستی برسریر؟ (۲)
تا شعاع همت تو برخراسان او فتاد شد خراسان رسته از بیداد وفریاد ونفیر
سنگ اوشدچون عقیق وخار اوشدچون سمن آب اوشدچون گلاب وخاك اوشدچون عبیر
کرد انصافت بجای این ولایت آنچه کرد جامهٔ یوسف بجای چشم یعقوب ضریر

• • • •

چون بپیش شاه ماضی حرمت من دیده‌ای باتو درتعریف حرمت قصّه را کردم قصیر
پیش شاه تو بخدمت پشت را دارم کمان باتو درمهر ووفاداری دلی دارم چوتیر..الخ

ازاین اشعار معزی صریحاً برمی آید که کیا ابوالفتح مجیرالدوله علی بن حسین اردستانی که درخدمت سلطان ملکشاه سمت کتابت داشته با ملك عضدالدوله ناصرالدین سنجر درموقع فتنهٔ خراسان بسمت عمیدی این ولایت ووزارت سنجر بخراسان آمده و فتنهٔ آن دیاررا رفع نموده است.

ابوالحسن بیهقی درشرح حال **علی بن احمد صوابی عزیزی** (۳) گوید :
«وحکیم علی صوابی متکلم وشاعر بود واشعار پارسی او مشهور است واین امام یگانهٔ عهد بود ومحترم بنزدیك وزراء واکابر واورا ثروتی و یساری تمام مساعدت نمود ودیوان شعر او مجلدی ضخیم باشد واورا تصانیف بسیار است یکی کتاب صیقل الالباب

۱ــ یعنی ملك سنجر.
۲ــ این بیت چنانکه مرحوم اقبال درحاشیه نسخه خطی نوشته است سکته دارد ودردیوان چاپی هم نیامده ولی بیتی بهمین مضمون درقصیده دیگر هست :
ورسلیمان چون تو دستور ممیز داشتی دیو کی بردی زدستش خاتم وتاج وسریر
۳ــ وفاتش درسه‌شبه ۱۸ محرم سال ۵۴۴.

ودیگر کتاب قوامع ولوامع درعلم اصول و کتاب التنقیح در اصول فقه و تذکیر چهار مجلد و کتاب نفثة المصدور و کتاب اعلاق الملوین واخلاق الاخوین وتفسیر کتاب الله تعالی واز اشعاراو بسیاردرعالم سیّاروطیّاراست و کتب بدان مشحون و از بدیهۀ او یکی اینست که در عزل مجیر الملك ابوالفتح علی بن الحسین الاردستانی ونشستن صاحب اجل فخر الملك المظفر بن نظام الملك رحمهما الله گفته است و خطاب فرا فخر الملك کند :

کمتیك من ورده أفره	ودارك من داره أنـزه
وبیتك اشرف من بیته	وجدك من جـده أنبه
و لکنما الصدر أولی به	و افعاله بالعلی أشبه
و دهر رماه بمکروهه	سیرمیك بعد بما تکره(۱)

وازاین جمله معلوم میشود که اورا علاوه برمجیر الدوله چنانکه دریکی ازقصاید معزی نیز آمده مجیر الملك هم میخوانده‌اند ووزارت او طولی نکشیده وسنجر او را معزول وفخر الملك را بجای او نصب کرده است وچون انتصاب فخر الملك بقول عماد کاتب در همان سال ٤۹۰ بوده بنابراین دورۀ صدارت مجیر الدوله چند ماهی بیش طول نکشیده است ولی بهرحال او تاسال٤۹۷ بعنوان وزارتی(شاید ریاست دیوان طغرا) در دیوان سنجر بوده است.

بگفتۀ صاحب تاریخ بیهق (ورق 151a ص ۲۵۸ از متن چاپی) شاعر مشهور **حکیم ابوالعلاء حمزة بن علی مجیری فریومدی** ازمختصین همین مجیر الدوله وزیر بوده وتخلص خودرا ازنام او گرفته است وازاشعار این مجیری است :

دایم ز جهان مباش بـا ولوله‌ای	وز محنت اومگوی با کس گله‌ای
کومرحله‌ایست ما درو قافله‌ای	چه نیك وچهٔ بد قافله رامرحله‌ای

ذکر این مجیری شاعررا درردیف **قوامی** و **غزّی** وبعضی‌دیگر ازشعرا صاحب عقدالعلی در کتاب خود آورده وازاینجا معلوم میشود که مجیری مداح بعضی از اعیان کرمان واز جمله ناصر الدین مکرم بن العلاء وزیر معروف بوده است وقوامی شاعر از

۱- (تاریخ بیهق عکس نسخهٔ لندن ورق 137 وص ۲۳٤ ازچاپ آقای بهمنیار)

مخصوصین قوام‌الدین ابوالقاسم انس آبادی در گزینی وزیر عراق و خراسان شاگرد همین مجیری است. (تاریخ بیهق ورق 152a ص۲۵۸ ازمتن چاپی)

درسال۴۹۷ سلطان سنجر کیامجیرالدوله راکه ظاهراً بعد از نصب فخرالملک بصدارت (بقول‌عمادکاتب در۴۹۰) درمقام ریاست دیوان انشاء وطغرا باقی‌بود عزل کرد ومیخواست او را بکشد لیکن امیر برغش مانع شد وسنجر را برآن داشت که بپاس خدمات سابقه از سر خون او درگذرد، سنجر او را نکشت ولی بغزنین تبعیدش کرد (ابن‌الاثیر وقایع‌سال۴۹۷) وغیرازاین دیگر ازحال‌مجیرالدوله اطلاعی دردست نیست.

۲- خواجهٔ بزرگ نظام‌الدین قوام‌الملة والدولة

فخرالملک ابوالفتح مظفر ابن خواجه نظام‌الملک طوسی

(۴۳۴-۵۰۰)

«خانه است ملک خسرو دنیا چو قاعده است
الا بقاعده نشود خانه استوار
عقدی است نسل خواجه و او همچو واسطه
الا بواسطه نشود عقد پایدار»

معزی

خواجه ابوالفتح مظفر فخرالملک چنانکه در احوال برادرش مؤیدالملک(۱) گفتیم اولین پسر خواجه نظام‌الملک است وارشد اولاد او که بسال ۴۳۴ تولد یافته وقریب دو سال از برادر دیگر خود مؤیدالملک بزرگتر بوده است وازهمان ایام جوانی درملازمت خدمت پدرش که دردستگاه امیر باجر وجغری بیک میزیسته سر میکرده است (مابین ۴۴۴ و۴۵۲). از زندگانی فخرالملک در ایام وزارت پدرش هیچگونه اطلاعی دردست نداریم وبااینکه او ارشد فرزندان خواجه بوده است در تواریخ راجع باین قسمت از زندگانی او هیچ‌اشاره‌ای نیست ولی شکی نیست که او مثل غالب برادران دیگر خود منصبی دیوانی وشغلی دولتی از قبیل امارت وغیره داشته است ومؤید این نکته بعضی اشاراتی است که در اشعار معزی دیده میشود ، ازآنجمله این شاعر در مدح او درایام وزارتش پیش سنجر گوید :

بیفزاید بهار نو بگوناگون نگار نو
نظام مجلس بزم **نظام دین** پیغمبر
قوام شرع **فخرالملک** فرزند نظام‌الملک(۲)
مظفر کز ظفر دارد مزاج و صورت وجوهر

۱- رجوع شود باحوال مؤیدالملک.

۲- دربعضی نسخ : قوام‌الدین.

خداوندی کزو اسلاف را فخر است تا آدم
هنرمندی کزو اعقاب را جاه است تا محشر

• • •

ایا راضی زتو درخلد جان خواجهٔ ماضی
نژاد او سر ملک است وان سر را توئی افسر
اگر گوهر بود پیرایهٔ هر شخص در گیتی
تو آن شخصی که هست اخلاق تو پیرایهٔ گوهر
خداوند بزرگانی و مخدوم خداوندان
چه اندر دولت سلطان چه در مُلک مَلک سنجر
چهل سال است تا صدر بزرگی وجلالت را
فزوده است از مبارک شخص تو جاه و جلال و فر
ستودندت خردمندان بلطف صورت وسیرت
گزیدندت خداوندان بحسن مخبر و منظر
امیری کردی وبودی بدان کار اندرون زیبا
وزیری کردی وبودی بدان شغل اندرون درخور
بروز بزم درمجلس نبودت هیچکس همتا
بروز رزم در موکب نبودت هیچکس همبر
گه از مشرق سوی مغرب نوشتی طغری ونامه
گه از مغرب سوی مشرق کشیدی رایت ولشکر
گه از بیم غلامانت تبه شد خانه برخاقان
گه ازسهم سوارانت سیه شد قصر برقیصر
جوان و پیر بوسیدند توقیعت بهر بقعه
بزرگ وخرد پوشیدند تشریفت بهر کشور. الخ

ازاین ابیات چنین مستنبط میشود که فخرالملك قبل از وزارت خود در دستگاه برکیارق وسنجر وقتی نیز سمت امارت داشته وزمانی نیز «ازمشرق سوی مغرب طغرا ونامه می‌نوشته». ولی چه‌موقع ودرعهد که درست معلوم نیست همینقدر معلوم است که او تادوسال بعدازمرگ ملکشاه یعنی تاحدود ٤٨٧ در بلخ میزیسته وظاهراً امیر آنجا بوده وچون امیرقودن برآنجا استیلا یافته او بهمدان آمده است[1] فخرالملك در موقعیکه پدرش در مغرب ایران بقتل رسید یعنی در سال ٤٨٥ در خراسان بود. چون سلطان‌ملکشاه وفات یافت وبر کیارق بتخت جلوس کرد فخرالملك بعزم پیوستن بخدمت او عازم اصفهان شد لیکن پیش از آنکه خدمت بر کیارق را دریابد امیرقماج از امرای

۱- ابن‌الاثیر وقایع سال ٤٩٠، ومعزی دراین بیت:
«نصر دول وزیر ملل میر خراسان
اصل ظفر و فتح ابوالمظفر»
اورا امیرخراسان میخواند

محمود بن ملکشاه که مدعی سلطنت بر کیارق بود بر فخرالملک دست یافت واموال او را غارت کرد. فخرالملک ازپیش قماج گریخت وبهمدان رفت ودراین تاریخ یعنی درسال ۴۸۷ این شهر را تاج الدوله تتش بن الب ارسلان عم بر کیارق ومدعی دیگر او در تصرف داشت. تتش ابتدا میخواست فخرالملک را ظاهراً بعلت میل سابق او ببر کیارق و وزارت برادرش عزالملک حسین درپیش سلطان جدید، بکشد لیکن بعضی ازامرا شفاعت کردند وتتش را واداشتند تافخرالملک را نظر بتوجه مردم بخاندان نظام الملک بوزارت خود اختیار نمود واو را پیش مستظهر خلیفه فرستاد تا خطبهٔ سلطنت را بنام او جاری دارد. خلیفه چون بر کیارق ازعم خود تتش درشوال ۴۸۷ شکست یافت جواب تتش را فرستاد (ابن الاثیر وقایع سال ۴۸۷).

فخرالملک تا ۱۷ ماه صفر سال ۴۸۸ دروزارت تتش برقرار بود. دراین تاریخ چون لشکریان بر کیارق ووزیر جدیداو مؤیدالملک برادردیگر فخرالملک درنزدیکی ری بر تتش غلبه کردند واو کشته شد فخرالملک نیز بدست ایشان اسیر گردید لیکن اورا رها کردند (ابن الاثیر وقایع سال ۴۸۸) وفخرالملک در ری مقیم شد وبر کیارق و مؤیدالملک نیز بعدازدفع فتنهٔ تتش بری آمدند.

مؤیدالملک چنانکه دراحوال مجدالملک قمی گفته ایم بعدازآنکه درذی الحجه ۴۸۷ بمقام وزارت بر کیارق بجای برادر خود عزالملک نشست مجدالملک قمی مستوفی را که دراصفهان منزوی بود پیش خود خواست تا او را نیز درکارهای وزارتی شریک و معین خویش قراردهد. مجدالملک بخدمت مؤیدالملک آمد لیکن خیال صدارت درسر داشت وباوجود مؤیدالملک وصول باین مقصود را آسان نمی دید، خودرا بدشمنان ورقبای او نزدیک کرد. واز آنجمله دل مادر بر کیارق زبیده خاتون را که با مؤیدالملک صفائی نداشت بدست آورد. وچون میدانست که بین مؤیدالملک و برادرش فخرالملک کدورتی برجاست فخرالملک را که از مؤیدالملک بسن بزرگتر بود واز خراسان نیز درابتدای سلطنت بر کیارق بقصد گرفتن وزارت سلطان جدید عازم اصفهان شده و بگفتهٔ ابن الاثیر با برادر نیز برسر جواهرات پدری کدورتی داشت بر گرفتن مقام مؤیدالملک تشویق کرد.

فخرالملك بدستیاری مجدالملك قمی و زبیده‌خاتون مادرسلطان بتطمیع سلطان پرداخت و «ره آورد وپیش کش بسیار و آلت وتجمل آورد از سراپردهٔ جهرمی ونوبتی اطلس و سلاحهای نیکو وساخت‌های مرصع بجواهر واسبان تازی تنگ بسته وشکره وزرا دخانه و وزارت بستد» (راحة‌الصدور ص۱۴۳) و برادرش مؤیدالملك چنانکه در شرح حال او گفته‌ایم محبوس شد.

انوشروان بن خالد که مکرر فضل و کفایت وادب، ومردی ومردانگی مؤیدالملك را ستوده از فخرالملك برخلاف بخوشی نام نمی‌برد ومی گوید که او از کفایت وفضل وادب خالی بود وغیر ازنسب هیچ چیز نداشت بهمین جهت مجدالملك قمی بااینکه زیردست اودرریاست دیوان استیفاء کارمیکرد برصدارت غالب ودرحقیقت وزیر برکیارق او بود وفخرالملك صورتی بلامعنی بشمار میرفت. (عمادکاتب ص۸۶)

در ایام فتنهٔ ارسلان ارغو برادر ملکشاه که از ۴۸۵ تا محرم ۴۹۰ یعنی قریب چهارسال برخراسان استیلا یافته ومردم آن دیار را در پنجهٔ ظلم وقهر خود می‌فشرد برکیارق چون گرفتار مدعیان سلطنت خود درعراق بود مانند برادرش محمود وعمش تتش، نمیتوانست بکار خراسان بپردازد وعم دیگر خویش بوری‌برس را هم که بدفع شر ارسلان‌ارغو فرستاده بود اودرسال ۴۸۸ مغلوب گردید وفتنهٔ خراسان تااوایل‌سال ۴۹۰ دوام داشت تاآنکه اورا یکی ازغلامانش درمحرم این‌سال کشت.

دراین‌تاریخ برکیارق برادرخود سنجررا بمعیت امیرقماج اتابك سنجر وابوالفتح علی‌بن حسین مجیرالدولهٔ اردستانی وزیر او بخراسان فرستاد وخود نیزدرجمادی‌الاولی ۴۹۰ بمعیت فخرالملك وزیر خویش در نشابور بایشان پیوست وامیرالشعرا معزی که بعدازمرگ ملکشاه درخراسان مقیم مانده و بمداحی ارسلان‌ارغو وامیراسماعیل گیلکی وامیرداد حبشی سر کرده بود در موقع ورود برکیارق وفخرالملك بنشابور قصیده‌ای گفته وتنها ازهمین‌قصیده استنباط میشود که‌فخرالملك باسمت وزارت برکیارق‌اندکی بعدازقتل ارسلان‌ارغو بنشابور آمده است وآن قصیده بمطلع ذیل است:

بگوش برمنه ای ترك زلف تافته سر | مکن دلم زدو زلفین خویش تافته تر

ودرمدح فخرالملك واشاره بوقایع خراسان گوید :

اگر توباز فرستی دل گریخته را | بجان تو که زجان دارمش گرامی‌تر
زبهر آنکه بتعلیم او توانم گفت | مدیح صدر وزیران وزیر نیك اختر
نظام‌دین هدی **فخرملك** شاه جهان | که افتخار تبار است و انتخاب بشر
غیاث دولت **ابوالفتح** اصل نصرت وفتح | **مظفر** آنکه بدو روشن است‌چشم ظفر
وزیرزاده وزیری که قیمت افزوده‌است | گهر بدو چوزر سرخ یا چو عقد گهر
نبود تا که جهانست و هم نخواهد بود | چنو و چون پدر او یکی وزیر دگر
سه چیز ازو گه توقیع یافتند سه چیز | دوات حشمت، وکاغذ جمال وکلك خطر

• • • •

پس‌از گذشتن الب‌ارسلان همی گفتند | معزدین [۱] پسر است و نظام ملك پدر
اگرمعز [۱] ونظام‌ازجهان گسسته‌شدند | **مظفر** است پدر بوالمظفر [۲] است پسر
ز فر **خواجه مظفر** ظفر همی تابد | برابر علم رکن دین [۳] پیغمبر

• • • •

خدایگانا کاری که درخراسان رفت | جهان وخلق جهان‌راعجایب‌است وعبر
زشرح آن همه گویندگان فرومانند | که در گذشته‌زحدّاست‌وبر گذشته‌زمرّ
ز بیم کشتن و تاراج عالمی بودند | نهاده دست بسربر **چهارسال** [۴] و ببر
سپه‌کشی شده انصاف وعدل را سنگر | ز غارت و ستم آورده عادتی منکر
ز کارنامهٔ او بود در ولایت شور | ز بارنامهٔ او بود در خراسان شر
قضا بیامد و آن کارنامه کرد هبا | قدر بیامد و آن بارنامه کرد هدر
بدید زیروز بر تخت‌وبخت‌ودولت‌خویش | همان که کرد خراسان بقهر زیروزبر
زدیده آب گشاد از اجل سپر بفگند | همان که برسرآب ازهوس‌فگند سپر

۱- یعنی معزالدین ملکشاه.

۲- کنیهٔ برکیارق.

۳- لقب برکیارق.

۴- یعنی ارسلان‌ارغو که چهارسال برخراسان استیلا داشت.

اگر نبود مدارا و صلح پیشهٔ او
نهفته شد ز مدارا سپهر زیر مدر

بسی طلسم وحذر گرد خویش ساخته بود
شکسته گشت بدست قضا طلسم وحذر

ستم چو آتش افروخته است وهست اورا
هلاك مرد ستمکار دردخان و شرر

رسید نعمت وشادی وامن وراحت ونفع
گذشت محنت وتیمار وخوف ورنج وضرر

عنایت تو دلیل سعادت فلك است
یکی بچشم عنایت بسوی خلق نگر

فلك بچشم سعادت کند بخلق نگاه
چو تو بچشم عنایت کنی بخلق نظر

توجوهری وصلاح جهانیان عرض است
عرض چگونه بود پایدار بی جوهر

از آن زمین که براو لشگری بود انبوه
نفر گسسته شود چون گسسته شد لشگر

دعای خلق **نشابور** لشگریست ترا
که نگسلدش همی ساعتی نفر زنفر

یکی منم که دعاهای تو عشیرت من
چو «قل هوالله والحمد» کرده‌اند از بر

بنعمت تو که در غیبت تو داشته‌ام
لب ازفراق تو خشك وزبان بشکر تو تر

بمجلس تو ز تقصیر خویش ترسانم
چه عاصیان زنهیب گناه در محشر

مرا بپرور و عذری که گفته‌ام بپذیر
که صدر عذرپذیری وتوورهی پرور[1]. الخ

در همین سال ۴۹۰ (ظاهراً در همان ایامی که بر کیارق در خراسان بوده) فخرالملك را از وزارت معزول کرد ومجدالملك قمی مستوفی را که همواره طالب این مقام بود واساساً فخرالملك را برای آن برروی کار آورده بود که ازرقابت مرد باکفایتی مثل مؤیدالملك آسوده شود وراه را برای وصول خود بمقصود صاف کند بجای او بر گزید واز اشعاری که معزی در مدح مجدالملك گفته ودراحوال او نقل شد بخوبی ظاهر است که در دفع فتنهٔ خراسان مجدالملك سمت وزارت بر کیارق را داشته واین درهمان سال ۴۹۰ بوده است که بر کیارق باسنجر بخراسان رفته وابتدا چنانکه گفتیم

۱- یقیناً دراینجا معزی اشاره بمدتی می کند که در خدمت ارسلان‌ارغو اورا مدح میگفته است وباین وسیله میخواهد که بعداز کشتهٔ شدن او بخدمت فخرالملك بپیوندد واو تقصیر گذشتهٔ معزی را بپذیرد چنانکه بهمین شکل نیز شده است.

وزارت او درعهدهٔ فخرالملك بود. فخرالملك بعدازافتادن ازوزارت بر کیارق درنشابور منزوی‌شد. (ابن‌الاثیر وقایع سال ۵۰۰)

ومعزی درقصیده‌ای که بمطلع ذیل است :

چنان خواهد شد ازخوبی جهان تاهفتهٔ دیگر

که گویی جنت الفردوس را بگشاد رضوان در

وقسمتی ازآنرا هم درابتدای شرح حال فخرالملك نقل کردیم گوید :

کنون کاشفته شد گیتی گزیدی عزلت وعطلت

که عطلت به زقال وقیل وعزلت به زشوروشر

سلامت به بهرحالی چو غداری کند گردون

فراغت به زهرکاری چو مکاری کند اختر

خنگ بازیگری طرفه است وبازیها بگرداند

که داند تازه بازیها چو خواهد کرد بازیگر

جهان مانند بیماریست کز بحران برون آید

علاجش کن باندیشه مگر لختی شود بهتر

• • •

سپس درتقدیم عذر تقصیرخود گوید :

خداوندا اگر کردم بسی تقصیر

بگویم عذر آن تقصیر اگرداری مرا باور

نکو عهد ونکو محضر مرا بسیار خواندستی

بتقصیری که کردستم‌مخوان بدعهد وبدمحضر

معاذالله که بدعهدی کند دیرینه مداحی

که‌دارد چون‌توممدوحی‌سخندان‌وسخن گستر

بتقصیر اندرون هرچند دارم زلت بیحد
زبان بگشای و دل خوش کن که دارم خدمتی بیمر
شفیع من معین الملک(۱) وشعر است اندرین مجلس
نپندارم که با این دو، شفیعی بایدم دیگر .. الخ

بعد از اندک مدتی عزلت وعطلت در نیشابور سنجر وزارت خودرا که در عهدهٔ کیا ابوالفتح علی بن حسین اردستانی بود درهمین سال ۴۹۰ بفخر الملک سپرد وفخر الملک از ۴۹۰ تاعاشورای سال ۵۰۰ یعنی قریب ده سال مستمراً دروزارت سنجر بود (عماد کاتب ص ۲۶۵) وباین ترتیب فخر الملک بن خواجه نظام الملک دومین وزیر سنجر است.

ازقراریکه از اشعار معزی برمی آید بر کنارشدن فخر الملک در عهد بر کیارق ازوزارت وامور دولتی بتحریک دشمنی بوده واو بعداز کشته شدن این دشمن که معلوم نشد کیست بوزارت سنجر نایل شده است وظاهراً درهمین ایام یادردورهٔ وزارت سنجر مدتی نیز جان فخر الملک درمعرض خطر بوده است.

معزی درایام عزلت فخر الملک درمدح او گوید:

چه سنّت است که درشرع زینت زمن است
رسول شادی وجشن رسول نوالمنن است
خجسته موسم عید است کاندرین موسم
برآسمانِ سعادت ز انجم انجمن است
اگرچه تهنت از دیگران بنثر نکوست
زمن بنظم نکوتر که نظم کار من است
سزای تهنیت اندر جهان بنظم و بنثر
نظام دین پیمبر **مظفر حسن** است
قوام ملت یزدان و یادگار قوام
که **فخر ملک** زمین است وسید زمن است
یکی مبارک سرو است باغ دولت را
که صدر ملک وبساط وزارتش چمن است

. . . .

جمال طلعت او گر چه در نشابور است
حجاب عزت او درحجاز و در یمن است
نسیم حضرت او گرچه در خراسان است
طراز دولت او در طراز و درختن است

۱ــ شرح حال این معین الملک بلافاصله بعد از احوال فخر الملک خواهد آمد.

اگر نوشتهٔ او بر سپهر عرضه کنند — سپهر محو کند هرچه برزمین محن است

اگر چه نیست کنون در میان شغل ملوك — نشسته شاد بحکم و مراد خویشتن است

• • •

چو حشمت گهر خواجهٔ بزرگ بدوست — بمهر اودل خرد و بزرگ مرتهن است...الخ

دررسیدن او بوزارت سنجر، معزی گوید :

دولت و دین را خدای فر و بها داد — ملك ملك را **نظام** و نور و نوا داد

قاعدهٔ نو نهاد کار جهان را — حق بکف حق ور سزا بسزا داد

ملك پدر چون ملك زبخت عطا یافت — جای پدر **فخر ملك** را بعطا داد

قدر وزارت فروز چون ملك شرق — صدر وزارت به **سید الوزا** داد

اینت مبارك اشارتی که قدر کرد — وینت همایون بشارتی که قضا داد

دهر بدین فخر کرد و ملك شرف یافت — شاه بدین حکم کرد و خواجه رضا داد

مرتبه و فخر خواجه داد بحضرت — آنچه بعالم نسیم باد صبا داد

خواجه چو در باغ ملك تخم هنر کشت — **دشمن او را زمانه سر بگیا داد**(۱)

گشت منور همه جهان بضمیرش — زآنکه ضمیرش چو آفتاب ضیا داد

هیچ ندانیم تا چگونه گزاریم — شکر چنین صاحبی که بخت بما داد

فخر کنید ای جهانیان که جهاندار — صدر جهان را بپادشاه شما داد

بار خدایا خدای ما که زمین را — تازگی و زندگی بآب و هوا داد

آب و هوا را زبهر راحت و ارواح — از دل و طبع تو روشنی و صفا داد

تا که فلك با تو دست عهد وفا برد — چرخ بدست تو مهر و وفا داد

تا که زمین از وزارت تو خبر یافت — رای تو اندر سمو خبر ز سما داد

تا شده پای تو در رکاب وزارت — دهر بدست عدو عنان عنا داد(۱)

دور فلك جز بتو پس از پدر تو — **خط وزارت بهر که داد خطا داد**(۱)

۱- ظاهراً اشارات معزی ازاین دشمن فخر الملك که گوید :

«دور فلك جز بتو پس از پدر تو — خط وزارت بهر که داد خطا داد»

بهمان کیامجیر الدوله ابوالفتح علی بن حسین اردستانی اولین وزیر سنجر است که فخر الملك بجای او نشسته ولی معلوم نیست که آن دشمنی که کشته شده که بوده است.

گر بدعا جان بمرده داد مسیحا
مالش خصم کلیم اگر بعصا داد

تو بقلم کن هرآنچه او بعصا کرد
تو بکرم ده هرآنچه او بدعا داد

عدل کن اندر جهان که خالق عالم
برپدرت عدل را بخلد ضیا داد (؟)

بهرهٔ تو مشتری داد سلامت
زانکه ز حل بهرهٔ عدوت بلا داد

باد بقای تو در جهان سعادت
زانکه جهان را سعادت تو بقا داد

بنده معزی چو پیش تو گهر آورد
گوهر او جود تو خرید و بها داد

ایضاً درقصیده‌ای که مطلع آن اینست :

مبارك آمد بازی بدیع وطرفه شکار
از آشیانهٔ شرع محمد مختار

معزی درباب وزارت جدید فخرالملك گوید :

قوام دولت عالی **نظام دین** هدی
که **فخر ملک** ملوکست وآفتاب تبار

دلیل دولت سعد است و اختر پیروز
نشان راحت خلق است ورحمت دادار

مظفر حسن آن صاحبی که بردر او
چو احمد حسن امروز چاکراست هزار

چنانکه بود بدولت نظام ملك مشیر
کنون شده است باقبال **فخر ملک** مشار

نظام زنده بود تا بجای باشد **فخر**
درخت تازه بود تا بجای باشد بار

. . . .

نه از گزاف تقرب همی کنند بدو
شه ملوك و امیر اجل و سپهسالار

سوارمرکب بخت است تاخداوندا است
خطاب او زخداوند ده هزار سوار

. . . .

رضای ایزد وتأیید بخت و عز ملوك
پدرت داشت وزین هر سه بود برخوردار

تو داری این همه و برتری تو از پدرت
سه فخر بود مر او را کنون تراست چهار

وزارت از بر تو مدتی گرفت سفر
بگشت گرد جهان و جهانیان بسیار

چو بهتر ازتو کسی همنشین خویش ندید
نشست با تو مقیم و گرفت با تو قرار

. . . .

هر آن عدو که ز پیکار تو بلندی جست بلند گشت سرانجام لیکن از سر دار
کرا خمار گرفت از شراب کینهٔ تو بعاقبت زشراب اجل شکست خمار

. . . .

چو مار و کرکس اگر دشمن تو ماند دیر بتیر و سنگ شود کشته همچو کرکس و مار
چنان کجا ز کمان تیر تیز او بجهد **بجست بخت ز خصم تو در میانهٔ کار**
زهجر بخت بنالید زار و این نه عجب بلی چو تیر بپرد کمان بنالد زار
مخالفان تو صد بار دام گستردند شدند صید تو در دام خویشتن هربار
دل تو کل تو بی‌نیاز داشت از آن زفال گوی‌وزاخترشناس‌وخواب گزار... الخ

ایضاً معزی گوید درهمین باب :

منت خدای را که برون آمد از غمام بدری که هست پیشرو دودهٔ نظام
صدری که هست خادم پایش سر کفاة میری که هست عاشق دستش لب کرام
دستور زاده‌ای که باقبال و مکرمت چون واسطه زعقد همی تابد از انام
شایسته زین ملت و بایسته **فخر ملك** فرخنده نصر دولت **ابو الفتح بن قوام**

. . . .

گر نام گیرد از ظفر و فتح هر امیر اینك ترا **زفتح** و **ظفر** کنیتست و نام

. . . .

گر جان خلق خازن مهر تو نیستی حقا که آمدی همه مهر تو از مسام
دلهای خاص و عام بفر تو شد درست زان‌پس که بود کوفته دلهای خاص‌وعام
تا شد نسیم وصل تو برجسم ما حلال شد آتش فراق تو برجان ما حرام
رفته است سیدالوزرا و تو مانده‌ای از رفته‌ایم غمگین و زمانده شاد کام
آمد بسی بدام اجل صید گونه گون صیدی چو سیدالوزرا نامدش بدام
اندر جهان نظام زعمر نظام بود رفت از جهان نظام و ببرد ازجهان نظام
کار حسام کرد همی در کفش قلم واکنون شده‌است بی‌قلمش ملك بی‌حسام
تامست کرد خمر وفاتش زمانه را گوئی زمانه همچو هیونیست بی‌زمام

چرخ از نیام فتنه یکی تیغ برکشید — تا صد هزار تیغ برون آمد از نیام

تا شیب تازیانهٔ رایض گسسته گشت — آشفته گشت و گشت جهانی که بود رام

شیری شد آنکه بود گریزنده چون گوزن — بازی شد آنکه بود گریزنده چون حمام

شد تیره فام روز گروهی کز ابتدا — خنجر بخون ناحق کردند لعل فام

از دست روزگار ببردند مدتی — دیدند سست برده مکافات و انتقام

از وصف این عجایب و از شرح این عبر — عاجز بود عبارت و قاصر بود کلام

این حالها که رفت ببیداری ای عجب — گوئی چو نو مهای محال است درمنام

ای نیکخواه مهتر و نیکو سخن کریم — فرخ لقا امیر و همایون نسب همام

در عصمت خدای بدینجانب آمدی — تا بندگان کنند بحبل تو اعتصام

تا شرع را کنی بهدی صافی از ضلال — تا ملك را کنی بضیا خالی از ظلام

تا همت تو خوب کند فعلهای زشت — تا دولت تو پخته کند کارهای خام

گیرد بدولت تو همه کارها نسق — گردد بهمت تو همه کارها تمام . . . . الخ

ایضاً معزی گوید :

حلم باید مرد را تا کار او گیرد نظام — صبر باید تا ببیند دوست دشمن را بکام

عادت ایوب و ابراهیم صبر و حلم بود — شد بصبر و حلم پیدا نام ایشان از انام

صنع یزدان همچنان کایوب و ابراهیم را — خواجه را داده است صبری کامل و حلمی تمام

تا بصبرش دوست از دشمن همی آید پدید — تا بحلمش کار ملك و دین همی گیرد نظام

کارهای ملك و دین در دست دستوری سزاست — کو وزیر بن الوزیر است و همام بن الهمام

دین یزدان را **نظام** و شاه ایران را پدر — **ملك** را **فخر** و جهان را **صدر** و **دولت** را **نظام**

سایهٔ اقبال و بخت و مایهٔ **فتح و ظفر** — هم بصورت و هم بسیرت هم **بکنیت هم بنام**

. . . .

ای علی الاطلاق خورشید خراسان و عراق — ای باستحقاق مخدوم و خداوند کرام

. . . .

چون بجیحون شاه مشرق پای کرد اندر رکاب
کرد دست عزم تو بر اسب کام او لگام

که بدست جوگیان (١) چون مارپیچان شد کمند
گه زدست جنگیان چون مرغ پران شد سهام

رای تو با رایت شاه عجم پیوسته گشت
تا تکینانش رهی گشتند و خانانش غلام

شاه بر دشمن مظفر شد چو بر شاهین تندرو
شاه را دشمن مسخر شد چون شاهین را حمام

فتح توران خسرو مشرق بتدبیر تو کرد
هم بتدبیر تو خواهد کرد فتح روم و شام (٢)

تا که در صدر وزارت چون تو دستوری بود
پای خسرو بر رکاب فتح باشد بر دوام

• • • •

زیر حکم تو چو اسبی بالگام آهسته شد
عالمی آشفته مانند هیونی بی لگام

کار دولت خام بود و بند دولت بود سست
باغ رحمت خشك بود و شاخ حرمت زرد فام

سبز کردی شاخ زرد و تازه کردی باغ خشك
سخت کردی بند سست و پخته کردی کار خام

گشت ظاهر در ولایت رحمت و انصاف عدل
گشت پیدا در شریعت حرمت و عهد و دوام

اصل هر کاری کنون بسته است بر عقل و کرم
جهل جهال از میان بیرون شد و لوم لئام

همچنان شد کارهای ملك و دین کز ابتدا
بود در عصر ملك سلطان و در عهد نظام

از ملك سنجر ملك سلطان ز تو صدر شهید
تا قیامت شاد و خشنودند در دار السلام

ای مبارك رای ممدوحی که از اوصاف تو
مادحانت را پدید آید کلام اندر کلام

١- دراصل نسخه جوگیان دارد وظاهراً صحیح جرگیان است بمعنی شکارچیان ازجرگه که بترکی بمعنی صید است بحال اجتماع.

٢- ظاهراً اشاره است بفتح سمرقند وماوراءالنهر بدست برکیارق وسنجر در همان سال ٤٩٥ (ابن الاثیر وقایع این سال).

من رهی درخدمت تو باخطر بودم چو خاص | تاز خدمت دورماندم بی خطر گشتم چو عام
گر زخدمت دورماندن لذتی باشد بزرگ | من بدین دولت نیم مستوجب عیب وملام

خویشتن را داشتم یك چند دور از بهر آنك | روزغمهای ترا دیدم که نزدیك است شام
خواستم تا آن ظلام از روزگارت بگذرد | نور رای تو پدید آرد جهان بی ظلام.. الخ

ازوقایع دورهٔ وزارت فخرالملك دردولت سنجر که بقول عمادکاتب ده سال طول کشیده است وآخر آن دهم محرم سال ۵۰۰ بوده اطلاعی دردست نداریم ودراین مدت وقایع مهمی که در دولت سنجر روی داده یکی واقعهٔ بوژ گان است درسال ۴۹۳ مابین سنجر ازطرفی وامیرداد حبشی وبر کیارق وباطنیهٔ لشگر امیراسماعیل گیلکی ازطرفی وفتح سنجر وقتل امیر حبشی وفرار بر کیارق ، دیگر کشمکشهای سنجر با اسمعیلیه وحمله بقلاع ایشان درقهستان بخصوص درطبس درسالهای ۴۹۴ و ۴۹۷ وامان دادن به ایشان تحت شرایطی که در ضمیمهٔ آخر این رساله بآن اشاره خواهیم کرد، دیگر قتل قدرخان بن جبریل صاحب سمرقند که برسنجرطغیان کرده بود ونشاندن سنجر محمد ارسلان خان بن سلیمان بن داود بُغراخان خواهرزادهٔ خودرا بجای او درسال ۴۹۵.

فخرالملك دراین وقایع قطعاً دخالت داشته وچون علاوه برمقام وزارت امیر و شمشیرزن نیز بوده غالباً در رکاب سنجر جنك میکرده است ومعزی اشارهٔ ببعضی از این حوادث را می گوید :

چنانکه ناصر دین هست پادشاه زمین | **نظام دین** هدی هست کدخدای گزین
بلند باشد و محکم بنای دولت و ملك | چو پادشاه چنین باشد و وزیر چنین
بحق شده است ملك را **نظام دین** دستور | چنانکه بود ملکشاه را قوام الدین
موافق است پسر با پسر دراین گیتی | مساعد است پدر با پدر بخلد برین
سزد که خواجه بود صاحب دوات و قلم | چنانکه هست ملك صاحب حسام ونگین
وزیر زادهٔ دنیا سزد مدبر ملك | چو شاهزادهٔ دنیاست پادشاه زمین

روان شاه ملکشاه و جان خواجه نظام چو بنگرند بملك ملك ز علیّین

ز بهر هدیه فرستند باز بهر نثار بدست رضوان پیرایه های حورالعین

خدایگانا هرچه از خدای خواست دلت بیافتی و نهادی بر اسب دولت زین

بهرچه روی کنی یا بهرچه رای کنی بحق بود که خدایت همی کند تلقین

جهان بسیرت و آئین تست خرم و شاد که نایب پدری تو بسیرت و آیین

ببرد عدل تو از پشت پادشاهی خم فکند تیغ تو برروی بدسگالان چین

ضمیر روشن تو هست عقل را مسکن رکاب فرخ تو هست بخت را بالین

چو از سنان تو تابد ظفر بروز مصاف چو از کمان تو پرّد اجل بوقت کمین

ز نعل مرکب واز خون کشتهٔ تو رسد بروی ماه غبار و بپشت ماهی طین

سپهکشی که زتوران بکین تو بشتافت خبر نداشت کزو تیغ تو بتوزد کین

مخالفی که بمازندران خلاف تو جست پناه جست ببیشه چنانکه شیر عرین

ز پهلوان سپاهت بعاقبت بگریخت بدان صفت که کبوتر گریزد از شاهین

بیك زمان سپهش منهزم شدند چنانك هزیمت از لب جیحون رسید تا در چین

همه بقبضهٔ فرمان تو شدند رهی همه بمنت و احسان تو شدند رهین

••••

نظام دین هدی باد و عزّ دین هدی ترا وزیر و سپهدار تا بیوم الدین

* * *

در کتاب تتمهٔ صوان الحکمه درضمن شرح حال عمر خیام، امام ابوالحسن بیهقی مؤلف آن کتاب درباب علت بغض سنجر نسبت بخیام گوید:

« دخل الامام عمر یوماً علی السلطان الاعظم سنجر وهوصبی وقد اصابه الجدری فخرج من عنده فقال الوزیر **مجیرالدوله**(۱) : کیف رایته وبأی شیء عالجته ، فقال له الامام عمر: الصبی مخوف. ففهم ذلك خادم حبشی ورفع ذلك الی السلطان فلما برأ السلطان اضمر بسبب [ذلك] بغض الامام عمر وکان لایحبه(۲)».

۱- دراصل نسخهٔ برلین بی نقطه است.

۲- بیست مقاله ازمقالات آقای آمیرزا محمدخان قزوینی ج ۲ ص ۹۱.

حضرت استادی آقای آقامیرزامحمدخان قزوینی درتصحیح این قسمت ازمتن تتمهٔ صوان‌الحکمه چنین حدس زده‌اند که غرض از وزیری که در این فقره ذکر او آمده ودرایام خُردی سنجروزارت‌اورا داشته همان فخرالملك ابوالفتح مظفربن‌خواجه نظام‌الملك است که نام او دراینجا تحریف وبصورت فخرالدوله درآمده ولی بتصور نگارنده مقصودبیهقی که بخوبی اززندگانی وزرای اولیهٔ سنجر مسبوق بوده وچنانکه نقل کردیم در تاریخ بیهق کتاب دیگر خود چند بار از ایشان نام میبرد از این وزیر سنجر کیا مجیرالدوله است نه فخرالملك که احوال هردو گذشت و نام او نیز در متن درست آمده بوده فقط ناسخ نسخه کلمهٔ مجیرالدوله را بدون نقطه نوشته است.



فخرالملك را در روز عاشورا یعنی دهم محرم سال ۴۹۰ یك نفر باطنی بضرب کارد کشت وسن او دراین تاریخ شصت وشش بود وابن‌الاثیر تفصیل قتل اورا چنین نقل میکند که فخرالملك در عاشورا روزه گرفت وبدوستان ویاران خود گفت که شب حسین‌بن‌علی علیهماالسلام را درخواب دیدم. مرا گفت بسوی ما بشتاب که افطار تونزد ماست واین‌نکته خیال مرا مشغول داشته است، یارانش گفتند بهتر آن است که امروز وامشب‌را ازخانه بیرون نروی. فخرالملك روزرا درخانه بنماز وقرائت قرآن‌ماند عصر ازخانه بیرون‌آمد تاباندرون خودرود نالهٔ متظلمی‌را شنید که ازسرسوز فریاد بر کشید ومیگوید مسلمانان برافتاده‌اند و کسی نیست که بکشف مظلمه‌ای بپردازد ودست بینوائی را بگیرد. امر داد تا اورا حاضر کردند وحال اورا پرسید مرد رقعه‌ای بدست فخرالملك داد. چون بقرائت‌آن مشغول شد باطنی ازجا جست وفخرالملك را بکاردی از پا درآورد. باطنی را پیش سنجر بردند و از او اقرار خواست. او جماعتی از اصحاب سلطان را بدروغ اسم برد که ایشان اورا بقتل وزیر واداشته‌اند. سنجر جمیع ایشان را کشت سپس باطنی‌را نیز بقتل رساند. (ابن‌الاثیر وقایع سال ۵۰۰) واین روایت ابن‌الاثیر باغلب احتمال منقول از کتاب مشارب‌التجارب ابوالحسن بیهقی صاحب تتمهٔ

صوان الحکمه وتاریخ بیهق است که شیعی مذهب بوده ونسبت بخاندان نظام الملک نظر اعجاب داشته.

معزی قصیدهٔ غرائی را درمرثیهٔ خواجهٔ بزرگ فخرالملک دارد که قسمتی از آنرا در اینجا نقل می کنیم:

تیره شد ماه خرد بر آسمان مهتری
خشک شد سرو هنر در بوستان سروری

راست پنداری که جنبان شد زمین از زلزله
پاره شد از جنبش او بارهٔ اسکندری

کس ندید این حادثه **کز روز یک ساعت شده**
در نشیب افتد ز بالا آفتاب خاوری

بامداد از دولت و نیک اختری فانی نبود
چاشتگه فانی شد اندر محنت وشوم اختری (۱)

مردمان گفتند سعد آید ز گردون قسم خلق
چون قران سازد بچرخ اندر زحل با مشتری

قسم فخر الملک نحس آمد کنون پیش از قران
سعد بیرون رفت گویی از سپهر چنبری

باغ دولت را **مظفر** بود و سعد سرفراز
هر که دیدی غرهٔ دیدار او گفتی فری

تا که او پژمرده شد بسیار گل پژمرده شد
سرو چون پژمرده گردد گل کجا ماند تری

گرچه وافر بود مالش گشت عصرش مختصر
ورچه کامل بود عقلش گشت عمرش سرسری

۱- از اینجا معلوم میشود که مرگ فخرالملک درچاشتگاه ویک ساعت از روزشده بوده است نه چنانکه ابن الاثیر درشرحی افسانه مانند نقل کرده درحدود عصر.

چون نگین درحلقهٔ انگشتری شایسته بود
از چه شد گیتی برو چون حلقهٔ انگشتری

ای زمین اندر کنارت گوهری باقیمت است
قدر آن گوهر بدان با او مکن بدگوهری

زینهار از طبع او نور کریمی نگسلی
زینهار از روی او نقش بزرگی نستری

گر بپای خویش بسپاری سپرده است او ترا
تو مگر او را بپای خویش هرگز نسپری

این سخن باتو محال و بیهده است از بهر آنك
تو بگوهر نفس فرسائی و صورت پروری

ای سرایی کز وجود و از عدم داری دو در
هرچه از یك در درآری از دگر بیرون بری

گر تو ما را دوستی باآفت است این دوستی
ور تو ما را مادری بی‌راحت است این مادری

ای سپهر بی‌وفا بازیگری دانی مگر
کز شگفتی هر زمانی بر مثال دیگری،

عالمی را از ثریا در ثری انداختی
کس نکرده‌است‌ای‌عجب‌زین‌طرفه‌تر بازیگری

ای نظام‌الدین همی خواهم که یك‌بار دگر
چشم بگشایی و در کار خلایق بنگری

ای شهیدبن شهید از درد تو ناچیز شد
بی نهایت امتی از شهریار و لشگری

بردریغ تو خروشان است و گریان باب تو
گاه آن آمد که گویم کم‌خروش و کم گری

بندگان خویش را ویحک نبخشایی همی
از طپانچه کرده روی لاله گون نیلوفری
گشت سرو اندر فراق تو خمیده چون کمان
خوشهٔ سنبل بریده بر بر مه مشتری
نیستی پیدا ندانم تا کجا داری نشست
ایمن و ساکن همی ناخفته اندر بستری
یا بحاجت با نماز و روزه پیش ایزدی
یا بخدمت پیش تخت شاه مشرق سنجری
یا بدیوان با بزرگان شغلها سازی همی
یا بایوان با ندیمان جفت جام و ساغری
این سعادت باد یارت کز قضای ایزدی
گشته با حضرت چو مظلومان بتابوت اندری
تو ملك بودی و دیوی شخص تو مجروح کرد
تا زچشم آدمی پنهان شدی همچون پری
زان سپس کز دست شیران جهان خوردی شراب
کی گمان بردم که از دست سگی شربت خوری
روز عاشورا بزاری گشته گشتی چون حسین
زان سعادت با حسین اندر شهادت همسری
صدر عالم بودی و هرگز ندانستم که تو
صدر بگذاری و از عالم بزودی بگذری
شاه مشرق را پدر بودی کجا رفتی کنون
کز پسر گشتی جدا وز لشگرش گشتی بری
گرچه از سوز تو روزما چو روز محشراست
شاه مشرق را شفاعتخواه روز محشری

گرهوا از بوی خلقت بود مشکین شصت سال
شد زمین از بوی خُلقت تا قیامت عنبری

از کنـار صفۀ زرین اگـر غایب شدی
با پدر در خلد رضوان بر کنار کوثری ... الخ

ابوالمعالی نحاس رازی ازمداحان مخصوص خواجه فخرالملك بوده است وازاو در مدح این خواجه قصایدی در دست است که نگارنده در حواشی کتاب حدائق‌السحر (ص۱۱۹) بتمام آنها اشاره کرده.

تاج المعالی ابو القاسم مؤیدالدین علی معین‌الملک ، ناصح‌الدولة بن سعید عمیدی

(نایب فخرالملک و پسرش صدرالدین محمد در وزارت سنجر)

فخرالملک در ایام وزارت خود در دستگاه سنجر نایبی داشته است بنام خواجه معین‌الملک تاج‌المعالی ابوالقاسم علی بن‌سعید عمیدی کـه او را بالقاب ناصح‌الدولة و مؤیدالدین نیزیاد میکرده‌اند واین معین‌الملک‌عمیدی چنانکه ازاشعار معزی برمی‌آید ازعهد خواجه‌نظام‌الملک سمت‌نیابت وزارت داشته است و بعدازفخرالملک با همین مقام درخدمت پسر او خواجه صدرالدین‌محمد که درصفر سال **۵۰۰** بعدازپدر خود بوزارت سنجر رسید باقی بوده است .

ابوالحسن بیهقی درتاریخ بیهق که بسال **۵۶۳** تألیف شده در باب معین‌الملک اطلاعات ذیل را بدست میدهد :

«**معین‌الملک مؤیدالدین ابوالقاسم علی بن‌سعید ابی‌سعد بن ابی‌منصور احمد بن محمد عمید** اونایب صدرالدین محمدبن فخرالملک بود ، نایبی ممکن واز خاندان عمیدیان بود که درخراسان بزرگان ایشان اصحاب مناصب بودند و کتابهادر مدایح ایشان‌ساخته‌اند یکی **غانمی** تصنیف کرد **نظم السلك فی مدایح معین‌الملك**»(۱)
وبیهقی چند نفر ازاین خاندان عمیدیان را نام میبرد ازآنجمله برادرزادهٔ معین‌الملک یعنی **عزالملک سعید بن العمید ابی علی الحسین بن سعید** راکه مشرف مملکت و والی طوس بوده وازاین مشاغل همانهاست که معین‌الملک چنانکه از اشعار معزی برمی‌آید درعهده داشته وشاید بعدازمعین‌الملک آنها را عزالملک عهده‌دار شده بوده است (تاریخ

۱- مقصود از مؤلف این کتاب یعنی غانمی ظاهراً پسر ادیب ابوالعلاء محمدبن غانم غانمی است (از مداحان خواجه نظام‌الملک ، و معاصرین باخرزی مؤلف دمیة‌القصر متوفی سال ۴۶۵) **یعنی مسعود بن محمد بن غانم** (۴۶۴ - ۵۵۳) که سمعانی ذکر **اورا** درانساب آورده است وبامعین‌الملک نیز معاصر بوده.

بیهق نسخهٔ لندن ورق 49a-b).

معزی از مداحان مخصوص معین‌الملك بوده وهموست که اورا معزی بعدازقتل ارسلان ارغو وآمدن فخرالملك بنیشابور بعدازوزارت بر کیارق (در سال ٤٩٠) پیش فخرالملك شفیع خود قرار داده ودرقصیده‌ای که درشرح حال فخرالملك نقل کردیم در همین باب می گوید:

شفیع من معین‌الملك و شعر است اندرین مجلس
نپندارم که با این دو شفیعی بایدم دیگر (۱)

معزی معین‌الملك را درپنج قصیده ستوده ودریك قطعه نیز اورا یاد کرده است واز آن اشعار کاملاً نام والقاب ونام پدر ومشاغل اودرعهد خواجه نظام‌الملك وفخرالملك وصدرالدین محمد یعنی پسر وپدر وجد بخوبی معلوم میشود بشرح ذیل، در قصیده‌ای بمطلع ذیل:

چه گویی اندر این چرخ مدور — که زو تابد همی مهر منور

معزی گوید درایام نیابت وزارت او درعهد خواجه صدرالدین محمد:

بتوفیق و بتأیید الهی — مراد بندگان گردد میسر
که‌ازتوفیق‌وتأییدش بیاراست — **معین‌الملك** ملك شاه سنجر
همای **دین** یزدان را **مؤیّد** — مؤیّد هم زدولت و هم زاختر
ابوالقاسم علی تاج‌المعالی — که هست‌ازقدرعالی‌سعداکبر
ازوخشنود **صدرالدین محمد** — وزوراضی **معزالدین مظفر** (۲)
بکلك ورأی وتدبیرش مفوّض — همه کار وزیر و شاه و لشکر

ایضاً معزی درقصیده‌ای که بمطلع ذیل است:

ماه تابان دیده‌ای تابان زسرو جانور — گر ندیدستی بدان زیبانگار اندر نگر

درمدح او درایام نیابت از خواجه صدرالدین محمد گوید:

آن همی خواهد که برمشك وشکر هرساعتی
شکر و مدح **نایب دستور** را باشد گذر

۱- رجوع کنید بصفحهٔ ۲۰۹ ازهمین رساله.
۲- ظاهراً نظام‌الدین یعنی فخرالملك.

سید دنیا **معین‌الملک** فخر روزگار
ناصح دولت مشیر خسرو پیروزگر
نام داری خوب کرداری که نام و کنیتش
نام شیر ایزد است و **کنیت خیرالبشر**

• • • •

زیر هرلفظی زالفاظ تو شاه وخواجه را — مدغم و مضمر بشارتهای فتح است وظفر
خواجه اعزاز تو از جدو پدرآموخته است
آن کند آخر پسر کاموخت از جد و پدر

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع ذیل:

همان بهست که امروز خوش‌خوریم جهان
که دی گذشت و زفردا پدید نیست نشان

معزی گوید درمدح درایامی که ازفخرالملک نیابت می کرده:

چو مطربان سرانگشت را کنند سبک — بیاد خواجه بکف برنهیم رطل گران
خجسته **ناصح دولت اجلّ مؤیددین** — ستوده تاج کفاة عجم سر فتیان
معین ملک زمین و زمان **علیّ سعید** — که هست **نایب فرمانده** زمین و زمان
جز او که بود که شایستهٔ نیابت شد — **دوخواجه‌راکه گرفتندهر دوملک جهان**
نظام دین را در دولت ملک سنجر — **قوام دین را در دولت ملک‌سلطان**

ازاین دوبیت ویک بیت از قصیدهٔ پیش معلوم میشود که معین‌الملک در عهد خواجه‌نظام‌الملک نیز سمت نیابت وزارت داشته است.

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع ذیل:

ماهست ساقی و قدح باده مشتری — وین هردورا منم بدل و دیده مشتری

معزی گوید:

همواره هست صورت او اصل نیکوی — چون صورت **مؤیددین** اصل سروری
اکفی‌الکفاة ناصح دولت معین‌ملک — **بوالقاسم** آفتاب بزرگی و مهتری

کافی مدبری که بتدبیر و رأی اوست ترتیب دین احمدی و ملک سنجری

• • • •

ای نیک محضری که ملک را و خواجه را
تـو نایب مبـارك و فـرخنده اختری

درشهر طوس وشهر سرخس آنچه کرده‌ای
بـاقیست تا بجای بـود چرخ چنبری

ومعزی درباب خود وشفیع ساختن او وعذر تقصیر گوید:

شاید که بر تو عرضه کنم زرّ و درّ خویش ای خاطر و ضمیر تو صراف و جوهری
شرمست و بیم پیش تو در چشم و در دلم شرم از خلاف وعده و بیم از مقصّری
کردم گناه و آمدم اندر پناه تـو تا بر سرم زعفو و کرم سایه گستری

واین قطعه را نیز معزی درایام نیابت او ازصدرالدین محمد گوید:

امـام بـود محمد علی خلیفـهٔ او کنون **علی** است مشیر و **محمد** است وزیر
علی ز مهر **محمد** همی چنان نازد که از دعای محمد علی بروز غدیر

بنابر آنچه گذشت معلوم میشود که معین‌الملک ابوالقاسم علی بن سعید لااقل از ۴۸۵ تا ۵۰۰ درسمت نیابت وزارت باقی بوده وقبل از ۴۸۵ (قتل خواجه نظام‌الملک) وبعداً از ۵۰۰ (قتل فخرالملک) نیز مدتی این شغل را درعهده داشته است.

۳- ابوالحسن صدرالدین محمد قوام‌الملک بن فخرالملک بن نظام‌الملک

(وزیر سنجر ازصفر ۵۰۰ تا ذی‌الحجهٔ ۵۱۱)

«چو کردم مدح اسلاف تو مجموع
بمدح تو مزین گشت دیوان
روان شد شعر من در آل اسحاق
چه شعر رودکی در آل سامان»
(معزی)

«شرف گرفت بشاه تو دورهٔ سلجوق
خطر گرفت بجاه تو گوهر اسحاق»
(معزی)

بعدازآنکه خواجه فخرالملک را درمحرم سال ۵۰۰ یک نفر باطنی بترتیبی که دیدیم بقتل رساند سنجر وزارت خودرا درعهدهٔ پسر او یعنی **خواجه ابوالحسن نظام‌الاسلام قوام‌الملک صدرالدین محمد** . قرار داد واز قراری که از یکی از قصاید معزی استنباط میشود این انتصاب درماه صفر از سال ۵۰۰ اتفاق افتاده چنانکه معزی درمدح قوام‌الملک مزبور میگوید :

گر زحضرت بسوی خلد برین رفت پدر
گشت چون خلد برین حضرت از اقبال پسر

ور بغرب اندر یک باره نهان شد خورشید
از سوی مشرق پدید آمد تابنده قمر

ور شجر در چمن ملک بیفتاد زپای
پایدار است هم اندر چمن ملک ثمر

. . .

پسر فضل کریمی که بافضال و کرم
از جهان سهم محمد همه فتح است وظفر

خواست از آفت وآشوب درآن ماه نفیر
آمد از راحت و آرام در این ماه نفر

جامهٔ تعزیه افکند در آن ماه قضا
مژدهٔ تهنیت آورد در این ماه قدر

پیش یزدان بقیامت گله و شکر کنند **پدر از ماه محرم پسر از ماه صفر**

. . . .

هم کریم بن کریم بن کریمی بنسب هم وزیر بن وزیر بن وزیری بگهر

نام پیغمبر و جاه پدر امروز تراست وز تو شاد است روان پدر و پیغمبر

بود همنام تو **خیر بشر** و فخر عرب تویی امروز جمال عجم و زین بشر

صدر و فخری و نظامی بتو میراث رسید چیست در عالم ازین خوبتر و زیباتر

پدر و جد تو کردند همه کار بحق ملک مشرق حق داد بدست حقور

. . . .

اندرین ملک بجای پدر خویش نشین وندرین قوم بچشم پدرخویش نگر... الخ

دورهٔ وزارت خواجه قوام‌الملک صدرالدین محمد نزدیک بدوازده سال ودوماه (از صفر ۵۰۰ تا ذی‌الحجهٔ ۵۱۱) طول کشیده واو در میان وزرای سنجری چنانکه خواهیم دید غیر ازبرادر خود ناصرالدین طاهر بن فخرالملک (وزیر سنجر از ۵۲۸ تا ۵۵۱) دورهٔ وزارتش از تمام وزرای دیگر این پادشاه بیشتر طول کشیده‌است. وقایع مهمی که‌در‌دورهٔ وزارت‌خواجه‌صدرالدین محمد دردولت سنجر اتفاق افتاده یکی‌لشکر کشی این‌پادشاه است بسرداری امیرقماج بماوراءالنهر بکمک محمدارسلانخان‌خانی وجنگ باساغربک که براو شوریده بود ومغلوب ساختن اودرسال ۵۰۳، دیگر لشکر کشی سنجر بممالک غزنویه بامداد بهرامشاه. علاءالدوله‌ابوسعد مسعودبن‌ابی‌المظفر ابراهیم‌بن ابی‌سعد مسعودبن سلطان محمودبن سبکتکین غزنوی در شوال سال ۵۰۸ (بقول ابن‌الاثیر) یا۵۰۹ (بقول طبقات ناصری)فوت کرد وپسرش ارسلانشاه‌خواهرزادهٔ الب‌ارسلان سلجوقی‌بجای پدر برتخت غزنین‌نشست. برادر او بهرامشاه ازغزنه گریخت وبخراسان بپناه سلطان سنجر آمد وسنجر مصمم شد که او را بر کرسی ملوک غزنویه بجای ارسلانشاه مستقر دارد وبااینکه سلطان‌محمد باو پیغام داد که متعرض ارسلانشاه نشود بپیغام برادر بزرگ وقعی ننهاد وامیر اُنر از سرداران خویش را با بهرامشاه به سیستان فرستاد ودرآنجا ابوالفضل نصر بن خلف صفاری ملک‌نیمروز هم بایشان پیوست

وایشان لشگریان ارسلانشاه را شکست دادند. وارسلانشاه هر قدر پیش امیر اُنر وسنجر کس فرستاد وقبول تقدیم اموال کرد سنجر زیر بار قبول تکلیف او نرفت وخود نیز بعدازامیر اُنر عازم غزنه شد ودریک فرسخی غزنه درمحل **شهر آباد** جنگ سختی بین او وارسلانشاه در گرفت ونزدیک بود که شکست برسپاهیان سنجر افتد ولی براثر شهامت ملک نیمروز وشخص سنجر لشگریان غزنوی منهزم شدند وسنجر بافتح وفیروزی در ۲۰ شوال ۵۱۱ بغزنه ورود کرد وبهرامشاه را بر کرسی پدری نشاند بشرط آنکه خطبه را ابتدا بنام خلیفه وسلطان محمد وسنجر وبعد باسم خود بخواند وهرسال ۲۵۰،۰۰۰ دینار بدیوان سنجر بپردازد.

سنجر بعدازآنکه چهل روز در غزنین ماند وغنایم واموال عظیمی نصیب او و لشگریانش شد بر گشت؛ وخبر این فتح را که درتاریخ سلجوقیه ازاهم وقایع بود، چه هیچیک ازسلاطین ماقبل ازاین سلسله برغزنه دست نیافته بودند، ببرادرخود محمد نوشت وسلطان محمد دراین تاریخ مریض بود (ابتدای ناخوشی سلطان محمد درشعبان ۵۱۱ و وفاتش در ۲٤ ذی الحجهٔ همین سال). (رجوع کنید باابن الاثیر دروقایع سال ۵۰۸ وعماد کاتب ص ۲۶۲-۲۶٤)

ابن الاثیر فتح غزنین را در ۲۰ شوال سال ۵۱۰ وعماد کاتب نیز آنرا درضمن وقایع همین سال ذکرمیکند واین ظاهراً اشتباه است وفتح غزنین درشوال سال ۵۱۱ اتفاق افتاده چه اولاً بقول عمادکاتب وقتی که سنجرخبرفتح غزنین را پیش برادرخود سلطان محمدفرستاد او درمرض موت بود و محمد چنانکه گفتیم درشوال سال ۵۱۱ مریض شد و در ۲٤ ذی الحجهٔ آن سال وفات یافت.

ثانیاً ابن الاثیر در وقایع سال ۵۱٤ گوید که سنجر درحین فتح غزنین مصمم قتل وزیر خود صدرالدین محمد شد وچون آن شهررا فتح کرد وببلخ بر گشت اورا کشت. قتل صدرالدین محمد بگفتهٔ عماد کاتب در چهارشنبه هفت روز ماندهٔ از ماه ذی الحجهٔ سال ۵۱۱ اتفاق افتاده (عماد ص ۲۶۵) وچون اقامت سنجرهم بعدازفتح غزنه درآن شهر چهل روز بیش طول نکشیده وبخراسان مراجعت کرده پس فتح غزنه بالطبع در شوال

سال ۵۱۱ واقع میشود.

ثالثاً معزی که خود در فتح غزنه حضور داشته مکرر در اشعارخودمیگوید که شکست ارسلانشاه و فتح غزنه وبر تخت نشاندن بهرامشاه بجای او وجلوس سنجر بجای برادر خود محمد(که درذی‌الحجهٔ ۵۱۱ مرد) همه ازوقایع یك سال است . از جمله در قصیدهٔ بسیار مشهور خود که چنین شروع میشود :

بنازد جان اسکندر بسلطان جهان سنجر
که سلطان جهان‌سنجرشرف دارد براسکندر

بعمر خویش در عالم نکرد اسکندر رومی
چنین فتحی که کرد امسال سلطان جهان سنجر

معزالدین والدنیا(۱) خداونـد خـداوندان
شهنشاه مبـارك رای ملك آرای دین پرور

جهانداری که درلشکر هزاران پهلوان دارد
برزم اندر سکندر دل ببزم اندر فریدون فر

بدو چیزش همی امسال دولت تهنیت گوید
که هر دو در صفت هستند زیباتر زیکدیگر

یکی آنست کو بستد بغزنین تخت سلطانان
دگر آنست کو بر تخت سلطانی نشست ایدر

زمردی آنچه کرد امسال درغزنین ودر کابل
نکرد اندر عجم رستم نکرد اندر عرب حیدر

هزیمت کرد شاهی را بهم برزد سپاهی را
که حاکی بود ازآن گیتی زکاخ ایرج ونوذر

. . .

۱- سنجر در موقع امارت خراسان (۴۹۰-۵۱۱) ناصرالدنیاوالدین لقب داشت وچون برادرش محمد مرد واو مقام سلطنت یافت لقب معزالدنیاوالدین که لقب پدرش ملکشاه بود اختیار کرد واین قصیدهٔ معزی که درهمین سال یعنی در ۵۱۱ گفته شده صریح است که فتح غزنین نیز از وقایع این‌سال ۵۱۱ بوده است چنانکه بعد باز خواهد گفت.

شه غزنین گریزان شد مصافش برگ ریزان شد

عدو افتان و خیزان شد بدشت و وادی کردر

چهارم بطن داودی ز پنجم بطن محمودی(۱)

ولایت بستد و بگرفت گنج و ملک را یکسر

شهی کو با رسولان تو بیعت کرد در غزنین

که باایشان[۲] بدرگاهت فرستد خدمتی درخور

همه دستانگری بود آنچه پیدا گشت رازاو

خرد همداستان نبود چه باشد شاه دستانگر

چو قادر بود برنیکی نبایستی که بد کردی

ز بدبختی اگر بد کرد برد از تیغ تو کیفر

بدست خسروی دیگر سپردی گاه و تخت او

سپردی بارگاه او بپای بنده و چاکر

صد و سی ساله ملک و خانهٔ محمود بگرفتی

بنصرت کردن یزدان بیاری دادن اختر

چو گشتی چیره برغزنین گشادی قلعه‌هایی را

همهٔ پرجامهٔ دیبا همه پرگوهر و پرزر

نهادند ای عجب محمود و فرزندان او گویی

زبهر تو صد وسی سال زر و جامه و گوهر

. . .

چو اندر مرو با بهرامشه پیمان چنان کردی

که بنشانیش درغزنین بتخت پادشاهی بر

۱ـ مقصود از چهارم بطن داودی سلطان سنجر بن ملکشاه بن الب ارسلان بن داود جغری و غرض از پنجم بطن محمودی ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود غزنوی است.

۲- در نسخهٔ دیگر: پیلان، واین صحیحتر است.

موافق شد ترا توفیق تا فرمان بسر بردی
بتخت پادشاهی برنهادی برسرش افسر (۱)

زهی سلطان‌نشان سلطان که اندرمشرق‌ومغرب
چوتوسلطان‌نشان‌سلطان نخواهد بود تا محشر

ملك سلطان وشاه الب‌ارسلان وطغرل وجغری
اگر قادر نگشتند از قضا برفتح آن کشور

کنون آن هرچهار از شادی فتح تو درجنت
سرافرازند و خندان لب خرامان برلب کوثر

کنیهٔ صدرالدین محمد را ابن‌الاثیر (در وقایع سال۵۱۳) ابوجعفر نوشته واین ظاهراً اشتباه‌است‌وازمدایح‌معزی‌برمیآید که‌او **ابوالحسن** کنیه‌داشته‌چنانکه گوید :

صاحب عادل قوام‌الملك صدرالدین که هست
از قوام‌الدین و فخرالملك شه را یادگار

قبلهٔ دولت **محمد** آفتاب محمدت
آنکه هست از داد او دین محمد پایدار

گر نبی معجز نمود از خیزران راستگوی
ور علی قدرت نمود از ذوالفقار جان شکار

نام آن در **کنیت** این داری و اینك تراست
كلك‌همچون‌خیزران‌وتیغ همچون‌ذوالفقار...الخ

درباب لقب‌او **نظام‌الاسلام** معزی گوید :

۱- بهرامشاه بعدازفرار از غزنین بمرو پیش سنجر رفت وازاو استمداد جست وسنجر در مرو باو وعده دادکه اورا برتخت غزنین بنشاند وبعدازآنکه بهرامشاه ازسال ۵۰۸ تا ۵۱۱ در مرو درخدمت سنجر مقیم بود سنجر بعد از فتح غزنین اورا دراین شهر برتخت اجدادی نشاند و سیداشرف حسن بن محمد غزنوی قصیده‌ای درتبریك جلوس بهرامشاه گفت بدین‌مطلع :

منادی برآمد زهفت آسمان که بهرامشاه است شاه جهان

(طبقات ناصری ص۲۳-۲۴)

خدایگان وزیران تویی باستحقاق — غیاث دولت عالی تویی علی‌الاطلاق

نظام نیست مبارک‌تراز تو در **اسلام** — همام نیست همایون‌تر از تو در آفاق

شرف گرفت بشاه تو دورهٔ سلجوق — خطر گرفت بجاه تو گوهر اسحاق

شده است اصل **محامد** زنام تومشتق — شده‌است‌بخت‌مساعدبروی‌تومشتاق.. الخ

ایضاً معزی درمدح او گوید :

آمد بفرخی و سعادت بدار ملک — صدری که هست برقلم او مدارملک

اسلام را **نظام** و پسندیده صاحبی — کز فرّ او چو دارسلام است دارملک

فرزند فخر ملک محمد وزیر شاه — کایزد نهاد در حرکاتش قرار ملک

آموختی تو از پدر و جد خویشتن

تهذیب شغل دولت و ترتیب کار ملک... الخ

اما تفصیل قتل این‌وزیررا ابن‌الاثیر چنین نقل‌میکند که چون صدرالدین‌محمد نسبت بامرای سنجری بنظر استخفاف می‌نگریست وایشان‌ازو وحشت وبغض در دل داشتند درموقعیکه سنجر درغزنه بود از وزیر پیش او شکایت بردند سنجر جواب داد که چون درغزنه است این‌کاررا صلاح نمیداند واو خود نیز ازوزیر راضی نیست وعلت این‌مسئله آن بود که چون سنجر عازم غزنین شد وببست رسید ارسلانشاه وزیر خودرا پیش صدرالدین محمد فرستاد وتعهد کرد که اگر او سنجر را ازقصد غزنین باز دارد ۵۰۰،۰۰۰ دینار بپردازد وصدرالدین محمد باآنکه خود سنجر را بلشگر کشی غزنین واداشته بود اورا بمصالحه تکلیف کرد وعین همین‌معامله را درحین لشگر کشی سنجر بماوراءالنهر کرده بود بعلاوه ازفتح غزنین اموال عظیمی نصیب او شده بود وامرا چشم طمع بآن دوخته بودند. چون سلطان ببلخ بر گشت اورا گرفت و کشت. وازاو جواهر ومالی وافر بجای ماند ونقدینهٔ اوقریب ۲،۰۰۰،۰۰۰ دینار بود (ابن‌الاثیر وقایع سال ۵۱۳) عمادکاتب ازقول انوشروان‌بن‌خالد قتل خواجه‌صدرالدین‌محمد را بشکلی‌دیگر روایت میکند ومیگوید : «سلطان‌سنجر بنده‌ای داشت بنام قایماز معروف بکج کلاه که سلطان را نظر محبت خاصی باو بود بهمین‌جهت غالباً بناز و کرشمه دل سلطان را میر بود ودرکارهامداخله میکرد. صدرالدین‌محمدوزیر که‌تحمل‌حرکات‌اورا نمیتوانست

غالباً او را نهی میکرد ، روزی او را گفت اگر دست از این حرکات برنداری و طریق عقل پیش نگیری کجی کلاهت را راست خواهم کرد . کج کلاه برآشفت و بر سبیل تهدید گفت یا تو کلاه را راست خواهی کرد و یا من دستار ترا.

قضارا روزی سلطان درمیهمانی وزیر بود وسه شبانه‌روز صبح وشام از بادهٔ گران صبوحی و غبوقی میکرد. روز سوم در حالیکه سلطان هنوز گرفتار سورت مستی بود واز خود بیخبر کج کلاه درعین دلربایی ازسلطان خاتم اورا نیز ربود وپنهان کرد . شب هنگام که وزیردرخواب بود بحجرهٔ او رفت وبانشان‌دادن خاتم سلطانی باین‌عنوان که بمهمی پیش وزیر آمده اجازهٔ بار یافت وسر وزیررا جدا کرده پیش‌سلطان برد. سلطان چون سروزیر خودرا پیش‌چشم دید فریاد برآورد وامیرقماج را خواست وباو گفت که کج کلاه را بیرون ببرد وقطعه قطعه کند. امیرقماج گفت صلاح درآنست که کسی از این‌امرشنیع اطلاع‌نیابد واحدی مسبوق‌نشود که‌درملک‌سلطان بغیراجازهٔ اوبامثال‌این اموره‌بادرت‌میکند: بهتر آنست که‌قتل‌وزیررا باذن‌خودمنسوب‌داری وبدین‌وسیله‌ازاین وهن‌جلو گیری کنی‌وفی‌الفوربدر گاه مراجعت‌نمائی. سنجراین مصلحت‌اندیشی‌قماج‌را پذیرفت‌واین‌ننگ‌رامستورداشت‌وبعدازچندی کج کلاه‌را کشت» (عمادکاتب‌ص۲۶۶-۲۶۷)

این حکایت کـه عماد کاتب آنرا از قول انوشروان‌بن خالد نقل میکند تاحدّی افسانه‌مانند است و ظاهراً بعدها برای آن ساخته شده است کـه نسبت قتل خواجه صدرالدین محمد را از سنجر رفع نمایند ویااگر حکایت راست باشد هیچ بعید نیست که قتل وزیر بامر سنجر صورت گرفته وبعد قاتل اورا باینکه بمیل خود باین اقدام دست زده متهم ساخته باشند، چه ابن‌الاثیر صریحاً قتل‌خواجه‌صدرالدین‌را بشکلی که نقل کردیم بدستورسنجر میداند ومیگوید که او بعللی‌ازوزیر دل‌آزرده بود وازچندی قبل فکر دفع‌اورا داشت وپس‌ازآنکه این‌حرکت ازاو سرزد بعدازمردن سلطان‌محمد ازحرکت خود پشیمان گردید وبرقتل وزیر حسرت خود.

برادر این خواجه صدرالدین محمدبن خواجه فخرالملک‌بن خواجه نظام‌الملک چنانکه عنقریب خواهیم گفت نیز بوزارت سنجر رسیده واو که طاهر نام دارد از تمام وزرای دیگر بیشتر دروزارت مانده است.

قصهٔ تیر خوردن امیر معزی

(در وزارت خواجه صدرالدین محمد)

چنانکه مشهوراست وتمام ارباب تذکره نوشته ونامه‌های خود معزی دراشعارش شهادت میدهد این‌شاعر عالیقدر وقتی هدف تیر سنجر شده وسینهٔ نازنین او که خزینهٔ آن همه گوهر گرانبها بوده بپیکان این پادشاه خسته وآزرده گردیده است اما بچه کیفیت وچه‌وقت درست معلوم‌نیست وهیچیك ازمورخین وتذکره‌نویسان دراین‌خصوص اطلاعی که این مطلب مهم را روشن سازد بدست نداده‌اند بلکه برخلاف غالباً درشرح این‌قصه گرفتارخبطهائی عظیم[شده]ودرباب‌تاریخ فوت اونیز لااقل قریب بیست‌سال‌این واقعه را عقب‌تر برده‌اند. اینك نگارنده بعدازنقل دوفقره روایت ارباب تذکره درباب تیرخوردن وسال فوت امیرمعزی بذکر مطالبی که از اشعار خود او استنباط میشود میپردازد وحتی‌المقدور سعی‌میکند که این‌نکتهٔ تاریخی‌را که درترجمهٔ حال این‌شاعر ازاهم مسائل است واضح سازد.

درمجموعهٔ کبیری ازمنتخبات شش‌نفرازشعرای فارسی که یك‌نسخهٔ منقح نفیسی ازان که درقرن‌هشتم نوشته[شده] درلندن‌هست‌درمقدمهٔ اشعارمعزی راجع بتیرخوردن او چنین آمده است:

«شنیدم از بزرگی که جمعی‌ازاصحاب اغراض وحسّاد درحضرت سلطان غمازی کردند و اورا متهم گردانیدند سلطان درحالت مستی حاش‌السامعین، اورا سه تیر زد و او بهریك تیر رباعیی بگفت درحالتی چنان بغایت نیکو گفته رحمه‌الله وبرتصدیق این مقال حکیم بی‌نظیرسنائی‌سقی‌الله ثراه ورضی‌عنه وأرضاه این‌ابیات درمرثیهٔ اومیگوید:

«گر تیر فلك داد کلاهی بمعزی — تازان کله‌اینجام غذاجان‌ملك‌ساخت

او نیز سوی تیر فلك رفت بپاداش — پیکان ملك تاج سر تیر فلك ساخت

تا چند معزّای معزّی که خدایش — زینجا بفلك برد و بقاء فلکی داد

چون تیر فلک بود قرینش سره آورد   پیکان ملک برد و بتیر ملکی داد »

تقی الدین کاشی درتاریخ وفات معزی گوید :

« و وفاتش در خطه مرو بوده در اواخر روز گار سلطان سنجر وابتداء ظهور خوارزمشاهیان فی شهور سنة اثنی و اربعین وخمسایه ».

ازروی این دوقول که عین آنها باتفاوتهائی در کتب تذکرهٔ قرون بعد تکرارشده معزی بتیر سنجر مجروح ودرسال ۵۴۲ فوت کرده است . در مدارك قدیمی مثل چهار مقاله ولباب الالباب بهیچیك ازاین دونکته یعنی تیرخوردن وتاریخ فوت شاعر اشاره‌ای نیست .

برای تحقیق مطلب بهترین راه مطالعهٔ اشعار خود معزی است واو گوید در مدح سنجر:

اگر شاهی بود با ملك و لشگر   که باشد دشمن ازتیغش هراسان
چنان باید که از عدلش رعیت   بود آسوده و شاد و تن آسان
همین است اعتقاد شاه اسلام   که آبادست ازو ملك خراسان
ملك سنجر همایون **ناصرالدین**   خداوند همه ایران و توران
جهانداری که اندر نسل سلجوق   جهان‌را یادگاراست ازسه‌سلطان

. . . .

منم نوجان بفر دولت شاه   نشسته ساکن اندرمرو شهجان
بقای دولت و ایام او را   هواخواه‌ودعاگوی‌وثناخوان
بدستوری بخانه‌رفت خواهم   که رنجورم‌هنوزازرنج پیکان
اگر مرسومم افزاید خداوند   بوددردمرا آن‌رسم‌درمان..الخ

این قصیده بدون هیچ شبهه قبل ازتاریخ ذی‌الحجه ۵۱۱ یعنی قبل ازمرگ سلطان غیاث‌الدین محمد سروده شده چه درآن سنجر را **ملك** و **ناصرالدین** میخوانند و میدانیم که این القاب را سنجردرعهد امارت خود برخراسان ودورهٔ ولیعهدی، از برادر خویش محمد (از ۴۹۰تا ۵۱۱) داشته. وچون‌محمد فوت کرده وسنجر بجای‌او بسلطنت

نشسته خودرا **سلطان** و **معزالدین** خوانده است (ابن‌الاثیروقایع سال ۶۱۳و۵۵۲). ودر دیوان معزی بدون هیچ استثناءِ دراشعاری که این شاعر قبل‌ازفوت سلطان‌محمد یعنی درعهد امارت سنجر برخراسان گفته اورا ملك‌ناصرالدین‌سنجرمیخواند ودردورهٔ‌سلطنت سلطان‌معزالدین. بنابراین جای هیچ شبهه باقی نمی‌ماند که تیرخوردن معزی قبل از ۵۱۲ بوده (یادرسال ۵۱۱ ویادریکی‌ازسنین‌قبل‌ازآن) وازاین‌تاریخ تاسالی که‌تقی‌الدین آنرا سال فوت معزی میداند یعنی تا ۵۴۲ قریب بیست سال فاصله است وچون مرائی سنائی از معزی صریح است که امیرالشعرای دولت سلجوقی بالاخره بتیر پادشاه مرده پس اگرتاریخی‌را که تقی‌الدین برای سال‌فوت معزی بدست داده صحیح بگیریم باید بگوئیم که معزی قریب بیست‌سال‌ازجراحت‌پیکان می‌نالیده ودلخسته بود، واین بعید مینماید بخصوص اگر درنظر بگیریم که معزی ازسال ۴۶۵ یعنی ازسال اول سلطنت ملکشاه بعنوان امیرالشعرا داخل‌شده درحالی که درهمان‌تاریخ شاعری‌ماهر بوده وباقل تقدیربین‌بیست وبیست‌وپنج سن داشته باید سن‌اورا درموقع‌مرگ بیشترازصد محسوب داریم وبگوئیم که او لااقل‌قریب هفتادهشتادسال دردستگاه سلاجقه سمت امارت شعرا داشته است واین نیز عادةً غریب‌است اگرچه محال نیست.

ایضاً معزی گوید درمدح خواجه قوام‌الملك صدرالدین محمدبن فخرالملك (وزارتش ازصفر ۵۰۰ تا ذی‌الحجهٔ ۵۱۱).

از صورت زیبای تو آرایش بزم است — وزسیرت **صدرالدین** آرایش عالم

آزاده **محمد** که ز افضال و محامد — چون جد وپدر بر وزرا هست مقدم

. . . .

ای بار خدایی که بتو صدر وزارت

میراث‌رسیده‌است‌زجد(۱)وپدر(۲)وعم(۳)

. . . .

ای آنکه نظام‌بن نظام‌بن نظامی

زیبد که شود کار رهی از تو منظم

۱- خواجه نظام‌الملك.

۲- خواجه فخرالملك.

۳- خواجه مؤیدالملك.

خسته است دل نازك او ضربت ایام
برخستهٔ او هست لُطف‌های تو مرهم
مپسند که اندر دل او از پی مرسوم
همّ است همه‌روز که لاهمّ ویدالهم (!؟؟)

ایضاً گوید درمدح همین خواجه صدرالدین محمد وزیر:

شکر یزدان را که از فر وزیر شهریار
بختم اندر راه مونس گشت واندرشهریار

شکر یزدان را که‌ازاقبال‌او کردم چوتیر
قامتی همچون کمان کرده زتیر شهریار

شکر یزدان را که اندر زینهار بخت او
یافت عمرمن زآسیب حوادث زینهار

شکر یزدان را که نور طلعتش بار دگر
کرد چشمم را قریر و داد جانم را قرار

گرچه‌آن‌آفت که‌پیش‌آمد مرالایق‌نبود
خواست یزدان تابمن گیرند خلقی‌اعتبار

مردمان گویند از دنیا نهانست آخرت
من بدنیا در بدیدم آخرت را آشکار

که مثال صور اسرافیل دیدم بریمین
گه خیال تیغ عزرائیل دیدم بر یسار

مرده بودم شاه عیسی‌وار جانم باز داد
نرم کرد آهن چو موم اندر برم داودوار

عاجز و مجبور بودم مدتی واکنون مرا
ازپس عجزاست قدرت وزپس جبراختیار

بر تنم شبهای محنت را پدید آمد سحر
بر دلم دریای حسرت را پدید آمد کنار

رنج زایل کرد دست روزگار ازصدر من
چون ببوسیدم مبارك دست صدر روزگار

صاحب‌عادل **قوام‌الملك‌صدرالدین** که‌هست
از قوام‌الدین وفخرالملك شه را یادگار

قبلهٔ دولت **محمد** آفتاب محمدت
آنکه‌هست‌ازداد او دین محمدپایدار (۱)

• • •

ای خداوندی که رحم تو ببیش زخم تیر
پیش عمرمن سپرشد گرد جان‌من حصار

دیدهٔ پژمردهٔ من زنده گشت از فرّ تو
همچنان چون عالم پژمرده از بوی بهار

پیش‌توزانجا که علم‌واعتقادوبندگی‌است
گرچه‌نوجانم‌همی‌خواهی که‌جان‌آرم‌نثار

از پس این حادثه اقبال آن حضرت مرا
همچو دیدار بهشت است ازپس‌روزشمار

عهد کردستم که دست ازجام می‌دارم‌تهی
کز پس تیماری**ك‌سال**است مغزم پرخمار

---

۱ - رجوع کنید بصفحهٔ ۲۲۶ ازهمین رساله.

بس که در آغاز کار ازعمر ببریدم امید — عهدوپیمان‌نشکنم‌چون به شدم انجام‌کار
ازهمه‌چیزی مراپرهیز کردن‌واجب‌است — خاصه‌ازچیزی که باطبعم‌نباشد ساز کار
تا که باشد در برم پیگان مرا رنجوردان — ورنباشدبر کفم‌ساغرمرا معذوردار ... الخ

این قصیده نیز چون در وزارت خواجه صدرالدین محمد گفته شده لابد قبل از ذی‌الحجهٔ ۵۱۱ سال قتل آن وزیر، وچون دراینجا میگوید که یک‌سال است که «ازپس تیمار مغزش گرفتارخمار» است، پس لااقل معزی دریکسال قبل‌از ۵۱۱ یعنی یا قبل‌از سال ۵۱۰ یادرهمین‌سال تیر خورده است وبهرحال این‌واقعه ازسال ۵۱۰ مؤخرترنیست.

ایضاً درمدح سنجر گوید:

سنجر خدایگان عجم کز فتوح او — گشته‌است پرعجایب وپرداستان‌عجم

. . . .

چون‌بنده درپرستش‌تودل‌چوتیرداشت — از زخم تیر تو نرسیدش بجان اَلَم
گر بنده را سعادت تو درنیافتی — گشتی وجود بنده هم اندر زمان عدم
فرّ تو دفع کرد وقبول تو سهل کرد — از مستمند محنت و بر ناتوان سقم
خواند همی ملک ملک مهربان ترا — نشگفت‌اگر کندملک‌مهربان کرم...الخ

ایضاً گوید:

منت خدای را که بفرّ خدایگان — من‌بنده بی گنه نشدم کشته رایگان
منت خدای را که بجانم نکرد قصد — تیری که شه بقصدنینداخت از کمان
روزی که زآسمان بزمین‌آمد این‌قضا — بختش مرا پیام فرستاد زآسمان
گفتا زکردگار ترا خواستم بقا — گفتا زروزگار ترا خواستم امان
گرسینهٔ تو سفتهٔ تیر است باك نیست — آید همی زچرخ بتو سفتهٔ زمان
هرچندازین‌هراس بخون‌روی‌شسته‌ای — ازجان‌مشوی‌دست که‌ایمن‌شدی‌بجان
برمعجزات شاه و کرامات بخت او — آثار تندرستی من بس بود نشان
شاید که برمبارکی دست و تیر شاه — دستان زنند خلق و سرایند داستان
برمن همای همت او سایه گسترید — چون درتنم شد آهن وپیکان اونهان

از بهر آنکه قوت همای استخوان بود
آهن گرفت درتن من طبع استخوان

من دل خزانه کردم و بنهادم اندرو
گنجی بمدح شاه به از گنج شایگان

گر پاسبان بباید ناچار گنج را
پیکان شاه گنج مرا هست پاسبان

یك چند اگر زرنج دلم بود دردمند
یك سال اگر زدرد تنم بود ناتوان

فرجام کار عافیت خویش را سبب
فضل خدا بدانم و فـرّ خدایگان

فرمانده زمانه ملك سنجر آنکه او
شیریست کامکار و دلیریست کامـران

. . .

من بنده را بفر تو ایزد نجات داد
ازجور چرخ کینه‌ور ای شاه مهربان

زان‌پس که دهر کرد برنج امتحان مرا
مدح تو کرد بخت زطبع من امتحان

این شکر چون کنم که دگر باره بنده‌وار
گشتم بمجلس تو خداوند مدحخوان

بردم گمان که سینهٔ من کان گوهر است
ناگه گرفت پیکان در کان من مکان

گوهرز کان نرفت ولیکن بعاقبت
از دولت تو باز بگوهر رسید کان

این تعبیه خدای بدان ساخت تا مرا
افزون شود بهمت تو جاه و نام ونان

گیرم بحشمتی دگر و حرمتی دگر
وز خدمت تو مو کب دولت بزیر ران

یکسال بی قبول تو غمناك بوده‌ام
وقتست اگر شوم زقبول تو شادمان

جانم زر است ور تو اشارت کنی کنم
بردست زرفشان تو امروز جان‌فشان...الخ

ازاین قصیده نیز معلوم میشود که معزی لااقل یکسال قبل از سلطان شدن سنجر یعنی یکسال اقلاً قبل از ۵۱۱ تیرخورده ودرتمام این مدت یکسال مریض وخانه‌نشین بوده است وپس از یکسال بهبودی یافته و بدربار حاضر شده، لیکن از اشعار دیگر او معلوم میشود که این شاعر هیچگاه قطعاً عافیت حاصل نکرده وپیکان درسینهٔ او باقی‌مانده‌بود ودائماً اورا درعذاب میداشته و گاهی نیز اورا مشرف بمرگ میکرده وبشهادت مراثی سنائی بالاخره هم بهمین درد مرده است. خود گوید درچندرباعی که شاید بعضی از آنها همانها باشد که جامع منتخبات اشعار شعرای ستّه بدان اشاره میکند:

بگرفت شها قضای بد دامن من
تا لشگر غم نشست پیرامن من

گر خست بتیر تو دل روشن من
بخت تو نگاه داشت جان وتن من

ایضاً :

ای چرخ کمربلند بر کینهٔ من — بگزار حق خدمت دیرینهٔ من
آسایش سینهٔ مرا درمان کن — کاسایش سینه‌هاست درسینهٔ من

ایضاً :

گرچه دل وسینه کان گوهردارم — رخساره زرنج هردوچون زر دارم
کان بستهٔ زلف ماه دلبر دارم — وین خستهٔ تیر شاه سنجر دارم

ایضاً :

خستی دل من بغمزه ای بدرمنیر — چونانکه‌ملک‌سینهٔ‌من خست بتیر
در سینه ودل کنون دوپیکان دارم — ازسینه ودل هردوبرون آمده گیر

ایضاً :

گر سینه بخست شاه سنجر مارا — کم نیست خمار عشق درسر مارا
گر دل بربود یار دلبر مارا — پیکان بدل دل است در بر مارا

ودرقطعه‌ای نیز گوید :

تیر شه را بنظم بستودم — شکر کرد و بفخر سر بفراشت
آمد و بوسه داد سینهٔ من — رفت‌وپیکان بسینه‌ُدر بگذاشت

درمدح سدیدالملک صفی‌الدوله عمر عارض لشگر خراسان گوید :

سدید ملک ملک عارض خراسان است — **صفی دولت** ومخدوم‌اهل‌دیوان است
پناه دین خدا و معین شرع رسول — **عمر** که همچوعلی‌وعتیق‌وعثمان است
لقب سدید وصفی‌یافته است‌زانکه‌دلش — قرارگاه سداد و صفای ایمان است

. . .

بلند بختا با تو بیک دو بیت مرا — حدیث حادثهٔ تیر شاه ایران است
اگرچه برتنم آثار عافیت پیداست — هنوز پیکان در گنج سینه پنهان است

. . .

خزانهٔ سخن است از قیاس سینهٔ من — که اندرو گهر قیمتی فراوان است

همی برند بهرجای زین خزانه گهر — چنین خزینه دریغا که جای پیکان است
من از لطافت تو شاکرم که درد مرا — لطافت تو بجای علاج و درمان است
خدای عرش نگهبان بخت وعمر تو باد — که دست وخامهٔ تو ملك را نگهبان است
علاج سینهٔ من گرچه صعب ودشوار است — بر آنکه خالق جانست سهل وآسان است

ودر مدح امام شمس الدین شهاب الاسلام عبدالرزاق بن فقیه عبدالله برادرزادهٔ خواجه نظام الملك ورئیس نشابور قبل از ایام وزارت او گوید (یعنی قبل از ۵۱۱ زیرا که دراین ابیات ابداً اشاره بوزارت او نیست):

نیك بخت آن کس که دل دربند عشق او نبست
بر گرفت از عشق او بر مدح **شمس الدین** نهاد

آن امامی کو **شهاب** ثاقب است اسلام را
وان شهابی کو قدم بر تارك پروین نهاد

عبد رزاق آنکه اندر سایهٔ اقبال او
بخت عالی رخت بر بالای علّیّین نهاد

• • •

ای برادرزادهٔ صدری که از روی اساس
از زمین کاشغر تا بحر قسطنطین نهاد

او بعقبی رفت و اندر قلعهٔ اقبال خویش
از علوم تو ذخیره حشمت و تمکین نهاد

• • •

مهترا از ضربت گردون دل من خسته بود
لطف تو بر خستهٔ من مرهم تسکین نهاد... الخ

ایضاً معزی درمدح ابوطاهر سعدبن علی قمی که از ۵۱۵ تا ۵۱٦ وزارت سنجر را میکرده گوید:

پوشیده نیست واقعهٔ تیر شهریار — وان روز گارتیره که برمن گذشت پار

گر پار روزگار من از تیر تیره بود — امسال روشن است زخورشید روزگار
زان پس که بود بر شرف مرگ حال من — رستم بدولت **شرف دین** کردگار
تاج الکفاة فخر معالی وجیه ملک — **زین دول** رضی ملوك و سرتبار
بوطاهر آنکه سیرت نفس شریف اوست — طاهر زسهو و زلت وخالی زعیب وعار
سعد علی که سعد وعلی بهره یافته است — از دولت مساعد و از بخت سازگار

...

ای آفتاب چرخ معالی اگر نبود — **یك سال** برمراد دلم چرخ را مدار
آن سال درگذشت و بفرّ تو یافتم — درسال دیگر آنچه همی کردم انتظار
گر تیر شهریار خطا رفت برتنم — جان را خطر نبود باقبال شهریار
ایزد نخواست کز جهت تیر او شوند — برسوك بنده بنده و آزاد سوگوار
بهتر شدم که بود درآن حادثه مرا — تأیید تو معالج و بخت تو غمگسار
در حضرت تو شد شب تیمار من نهان — درظلمت تو روز نشاطم شدآشکار..الخ

واز قرائن معلوم میشود که این قصیده درایام وزارت ابوطاهر سعدبن علی قمی گفته نشده بلکه مدتها قبل از آن بوده است ومعزی را چنانکه در احوال این وزیر خواهیم گفت قصاید بسیار درمدح اوست قبل ازایام وزارتش.

ازاشعاری که از معزی نقل کردیم فی الجمله معلوم شد که تاریخ تیرخوردن او مسلماً برسال ۵۱۱ مقدم بوده است وظاهراً این واقعه درمرو اتفاق افتاده واو را مسلماً سنجر تیرزده است اماچرا وبچه وجه معلوم نیست خود شاعر آنرا بخطای سنجر منسوب میدارد وچون او دردستگاه سنجری غیرازاین نمیتوانسته است گفت معلوم نیست که واقعاً سنجر قصد جان اورا کرده بوده است ویابخطا اورا مجروح ساخته. درباب وفات او دروزارت مختص الملك گفتگو خواهیم کرد.

۴ - ابو المحاسن شمس الدین، قوام الدین نظام الملک
شهاب الاسلام عبدالرزاق ابن عبدالله بن علی بن اسحاق برادرزادهٔ خواجه نظام الملک

(وزارتش از ۵۱۱ تا محرم ۵۱۵)

ای ز فتوی و فتوت علم دین رسول
وز معانی و معالی شرف آل نظام
چون تو درمعرکهٔ شرع مبارز خواهی
هیچکس بر نکشد تیغ فصاحت زنیام
(معزی)

بعدازقتل خواجه صدرالدین محمد، سنجر وزارت خود را بامام شهاب الاسلام ابوالمحاسن عبدالرزاق بن فقیه عبدالله برادرزادهٔ خواجه نظام الملک که ازفقها ورؤسای دینی شهر نیشابور بود واگذاشت واین شهاب الاسلام که بعدازرسیدن بوزارت بالقاب خواجه نظام الملک یعنی قوام الدین ونظام الملک ملقب گردید اول وزیر سنجر است در ایام سلطنت او که ازبعدازمرگ برادرش سلطان غیاث الدین محمد شروع میشود.

پدر شهاب الاسلام یعنی **ابوالقاسم عبدالله بن علی بن اسحاق** ملقب به **فقیه اجلّ** برادر خواجه نظام الملک ازفقهای مشهورخراسان بوده واو درتاریخ ذی القعدهٔ سال **۴۹۹** درسرخس فوت کرده است.

شهاب الاسلام نیز ازفقها ورؤسای دینی نیشابور بوده وابتدا درفقه ازامام الحرمین عبدالملک جوینی پیروی میکرده وحتی درایام وزارت خویش نیز برطبق احکام شرع فتوی میداده است.

از زندگانی شهاب الاسلام قبل ازتصدی وزارت اطلاعی بدست نداریم همینقدر از تاریخ بیهق چنین مستفاد میشود که او در تاریخ ذی القعدهٔ سال **۴۹۹** که پدرش فوت کرده درقلعهٔ ترمذ محبوس بوده است (تاریخ بیهق ورق 51a نسخهٔ برلین). از شعرای

معاصر شهاب‌الاسلام از امیر الشعرا معزی واز ابواسحاق ابراهیم غزّی قصایدی درمدح او باقی است از آنجمله معزی هشت‌قصیده در مدح او دارد که بعضی از آنها راجع بقبل‌از ایام وزارت وبعضی‌دیگر مربوط بدورهٔ وزارت اوست، از آنها یکی‌قصیده‌ایست بمطلع:

ز بهر تهنیت عید پیش من شبگیر — معطر آمد و آراسته بت کشمیر

و درمدیحه گوید:

زعید و موسم گل با طرب بود همه روز — کسی که‌خدمت‌خورشیددین کندشبگیر
رئیس مشرق امام عجم مؤید ملك — بهاءِ دولت شاهان و **ابن عم وزیر**
شهاب دین مسلمانی و اثیر انام — که برترست بقدر از شهاب وچرخ اثیر
ابوالمحاسن محسن که حسن همت او — بحشمت است مشار وبنعمت است مشیر
زخدمت تو بزرگان شرق مرتبه جوی — زگفتهٔ تو امامان شرع فایده گیر
کسیکه در کنف شرع درحمایت تست — همی نشاط کند خاصه صبح عید غدیر
چو در مناظره اعجاز تو پدید آید — شود بعجز مقر فیلسوف پاك ضمیر
چو نامه ها بنگاری بلفظهای بدیع — برند نامه زیك لفظ او هزار دبیر.... الخ

درقصیدهٔ دیگر بمطلع:

هست زلف و دهن و قد تو ای سیم‌اندام — جیم ومیم والف وقامت من کرد چو لام

معزی گوید:

فتنه خیزد زچنین شرع که عشق تو نهاد — گرخبریابد ازاین‌رخصت توخواجه امام
صدر اعیان نشابور رئیس الرؤسا — **شمس‌دین** سید احرار **شهاب‌الاسلام**
بوالمحاسن که‌محاسن‌همه‌جمعست‌درو — **عبد رزّاق** که دستش دهد ارزاق انام
قاصر است از هنرش هندسیان را اشکال — عاجز است از خردش فلسفیان را اوهام
شاد مانند **دو بوالقاسم** ازاو دردوجهان — پدرش ایدر و پیغمبر در دار سلام
نسل این هست بدو عالی تا روز قضا — دین آن هست بدو باقی تا روز قیام
ای زفتوی و فتوت علم دین رسول — وز معانی و معالی شرف **آل نظام**
چون تو در معرکهٔ شرع مبارز خواهی — هیچکس بر نکشد تیغ فصاحب زنیام...الخ

ودرقصیده‌ای دیگر که مطلع آن اینست :

چون پدید آمد مبارك ماه نو برآسمان بربساط نیلگون زرین کمان آسمان

گوید :

آن نگار ازروی روشن هست خورشید سپاه
چون شهاب ازرأی روشن هست خورشید جهان

آن شهابی کو ندارد در مسلمانی قرین
باشهاب اندر فلك کرده است قدر او قران

شمس دین تاج معالی **عبد رزّاق** آنکه هست
جودش ازرزاق ارزاق خلایق را ضمان

. . . .

هرفقیهی کو مقیم مسجد است و مدرسه هرامامی کو سزای منبر است و طیلسان

آن زحرمت درپناه تست یا طیب الحیوة وین زحشمت بربساط تست یارطب اللسان

درقصیده‌ای دیگر بمطلع :

گهی زمشك زند بر گل شکفته رقم گهی زقیر کشد برمه دو هفته علم

معزی گوید :

اگر فراق تو روزم چوشب کند شاید شبم چو روز کند فرّ آفتاب کرم

ابوالمحاسن کاحسان وجود او دارد همیشه قاعدهٔ جود و سروری محکم

پدرش **بندهٔ رزّاق** نام کرد و بقدر امام بار خدایست در میان امم

عمش رضی خلیفه است ومحتشم باشد کسی که او چو رضی خلیفه دارد عم

. . .

عمت زعدل یگانه شدو پدرت زعقل چنان کجا تو زعلمی یگانهٔ عالم

این قصاید باقصیده‌ای دیگر که آنرا سابقاً ذکر کردیم (ص ۲۴۱) همه قبل از ایام وزارت او که لقب دینی‌اش **شمس الدین** بوده نظم‌شده بعضی درحیات پدرش فقیه اجل یعنی قبل از ۴۹۹ وبعضی هم درحیات خواجه نظام‌الملك یعنی پیش از ۴۸۵.

اما قصایدی کـه معزی در ایام وزارت او گفته از آنجمله است این قصیده در تبریك صدارت او که پس از قتل خواجه صدرالدین محمد در ۵۱۱ در بلخ اتفاق افتاد.

چون وزارت یافت صدر روزگار از شهریار — تهنیت گویم وزارت را بصدر روزگار

صاحب دنیا **قوام الدین نظام مملکت** — سیّد و شاه وزیران و وزیر شهریار

بو المحاسن عبد رزّاق آنکه ارزاق بشر — کرد در دنیا بکلك او حوالت کردگار

. . . .

علم او در دین تازی داد ملت را نظام — عدل او در ملك باقی داد دولت را قرار

. . . .

ای همه علم امامان از علومت مقتبس — وی همه رسم وزیران از رسومت مستعار

. . . .

مرکب ملك و شریعت را سوار چابکی — از تو چابك‌تر نباشد این دو مرکب را سوار

. . . .

وهم او پیش از وزارت کرد چندانی اثر — تا ملك بشکست در غزنین مصاف کارزار

بیت اخیر اشاره است بفتح غزنین که در شوال ۵۱۱ قریب سه‌ماه قبل از وزارت شهاب‌الاسلام انجام یافته بود.

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع ذیل :

هر کس که دید چهرهٔ آن ترك سیم بر — از گلستان و باغ نخواهد گلی ببر

معزی گوید :

پرچین او زسنبل مشگین دلفریب — گلزار او زمجلس دستور دادگر

عادل **نظام ملك** زمین سرور زمان — **عالم قوام دین** هـدی سید بشر

شایسته بوالمحاسن کاحسان اوشده‌است — در روضهٔ معالی عـالی یکی شجر

درشرق وغرب صدر وزارت باو سپرد — سلطان شرق وغرب خداوند بحر و برّ ... الخ

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع :

آیا گرفته عراقین را بنوك قلم — ویا سپرده سماکین را بزیر قدم

گوید:

تو آن خجسته‌وزیری که تا گه محشر — چو تو وزیر نخیزد ز گوهر آدم
غیاث دولت شاه و **شهاب اسلامی** — عماد ملت یزدانی و امام امم
نظام ملکی واز تست کار ملك قوی — **قوام‌دینی** واز تست اصل دین‌محکم
اگر حیات دهد کردگار عم ترا — بروزگار تو از فخر سر فرازد عم

. . . .

بعزم رزم چو ازری برأی‌وتدبیرت — کشید رایت ولشگر شهنشه اعظم

. . . .

در آن مصاف جهانی نهاد روی برزم — زکرد وپارسی‌وترك‌وتازی وديلم
چو از عنایت بسیار تو براهل عراق — گشاده شد درشادی وبسته‌شددرغم
بلطف صلح برآوردی ازمیانهٔ جنگ — بفضل نوش برآوردی از میانه سم
بنامه‌ای که نبشتی تو از عجم بعرب — شدند بندهٔ سلطان عرب چنانکه عجم
زنام سلطان زینت گرفت در بغداد
لوا وخطبه‌ومنشورومهرورسم‌ودرم... الخ

ابیات آخر قصیده اشاره است بجنگ ساوه که در ۱۲ جمادی‌الاولی سال ۵۱۳ بین سلطان سنجر ومحمود برادرزادهٔ او اتفاق افتاد ودراین جنگ امیرمنکوبرس باقشون عراق ومنصوربن‌صدقه باقشون عرب طرف محمود را داشتند وامیرابوالفضل ملك نیمروز وامیرعلاءالدوله گرشاسف اتابك یزد وقطب‌الدین محمد خوارزمشاه وامیر قماج وامیر انر در رکاب سنجر بودند وازهرملتی سپاهیانی درآن جنگ حضورداشت. چون محمود شکسته شد خبر فتح سنجر ده‌روزه ببغداد رسید وخلیفه نام محمودرا ازخطبه انداخته آنرا بنام سنجر جاری ساخت وبشرحیکه بعد در احوال ابوالقاسم درگزینی خواهیم گفت بین عم وبرادرزاده صلح شد (ابن‌الاثیر وقایع سال ۵۱۳).

وفات شهاب الاسلام در پنج شنبه ۱۷ محرم سال ۵۱۵ اتفاق افتاد (عماد کاتب ص ۳۶۷) و بقول سمعانی در ۱۹ محرم همین سال. نام خواجه شهاب الاسلام در تاریخ ادبیات زبان فارسی‌ومذهب شیعه بمناسباتی چندبار بمیان می‌آید یکی دراحوال

فردوسی کـه حکایتی راجع باو را صاحب چهار مقاله از معزی نقل میکند کـه او از شهاب‌الاسلام شنیده بوده. وتفصیل آن درچهارمقاله دراحوال فردوسی مسطوراست. دیگر در احوال امام عمر خیام که بنا بقول ابوالحسن بیهقی در کتاب تتمهٔ صوان‌الحکمه با شهاب‌الاسلام محشور بوده وشهاب‌الاسلام روزی درحضور امام ابوالحسن علی‌بن احمد غزّال در باب اختلاف قرّاء و علل وجوه قراءتها ازو سؤالی کرده و خیام باستادی سؤال شهاب‌الاسلام را جواب گفته است(۱) . دیگر آنکه همین شهاب‌الاسلام ظاهراً در ایام ریاست دینی خود برنیشابور بعلت تعصب مذهبی و بجرم تشیع متکلم وواعظ معروف شیعی مذهب یعنی **ابوعلی محمدبن احمدبن علی فتّال نیشابوری** مؤلف کتاب **روضةالواعظین** را که از قدیمترین کتب مقاتل ومراثی شیعه است بقتل رسانده وبهمین‌علت در کتب رجال‌شیعه نام اورا مؤلفین شیعی‌بلعن یاد می کنند (رجوع کنید برجال میرزا محمد استرآبادی ص۲۸۰ وروضات‌الجنات ص ۵۹۳-۵۹۴ وغیره. رجوع شود ایضاً بطبقات سُبکی)

۱ــ رجوع کنید بجلد دوم مقالات آقای میرزامحمدخان قزوینی صفحهٔ ۹۰ طبع نگارنده وتتمهٔ صوان‌الحکمه ص ۱۱۲-۱۱۳.

۵ - شرف الدین ابو طاهر سعد بن علی بن عیسی قمی وجیه الملک

(وزیر سنجر از محرم ۵۱۵ تا محرم ۵۱۶)

بعداز فوت شهاب الاسلام سنجر وزارت خودرا بشرف الدین ابوطاهر سعدبن علی بن عیسی قمی داد واین شخص چنانکه از اشعار معزی برمیآید چندی قبل از وزارت خود سمت وزارت **تاج الدین خاتون سفریّه** مادر سلطان سنجر و محمد را که بسال ۵۱۵ فوت کرده داشته است چنانکه گوید:

. . . .

بذات خویش مر اورا شرف نبود و خطر — بخدمت **شرف الدین** شریف گشت و خطیر

وجیه ملک جمال کفات **بوطاهر** — که یافت در نظر از عین جوهر تطهیر

ستوده **سعدِ علی** علی مهتری که سعد علوّ — نصیب دولت او کرد کردگار نصیر

. . . .

خدایگان عجم را و صدر عالم را
بفرّخی و سعادت بقای تست مشیر
زشه سه فایده مخدوم حاصل است ترا
رضای مجلس خاتون و شکر شاه و وزیر ...الخ

ایضاً درقصیده‌ای دیگر گوید:

پیری وکار عشق طریقی ستوده نیست — نپسندد این طریق زمن سیّد زمن

پشت شریعت و **شرف دین** مصطفی — مهر ولی فروز و سپهر عدو شکن

بوطاهر مطهر و مخدوم روزگار — **سعدِ علیّ عیسی** و خورشید انجمن

. . . .

بادند راضی از تـو بدنیـا و آخرت　　شش تن گزیدگان خلایق زمرد و زن

در دهر شاه سنجر و خاتون و صدر دین　　در آخرت محمّد و زهرا و بوالحسن... الخ

وازاین دوقصیده معلوم میشود که او سمت مشیری ویانیابت دردستگاه خواجه صدرالدین محمد وزیر نیز داشته.

ایضاً گوید درقصیده‌ای دیگر:

گفتم ضمیر من شجر باغ حکمت است　　گفتا شده است باغ مزیّن بدین شجر

گفتم که این شجر همه ساله ثمر دهد　　گفتا مدایح **شرف الدین** دهد ثمر

گفتم **وجیه ملك** پسندیدهٔ ملـوك　　گفتا که **فخر دولت** و پیرایهٔ بشر

گفتم سپهر سعد و علوّ **سعد بن علی**　　گفتا سر سعـادت و سرمـایهٔ ظفر

گفتم شرف گرفت بدو گوهر سلف　　گفتا خطر گرفت بـدو دودهٔ پدر

. . .

گفتم که هست با**سَفَره**(۱) درسفرعدیل　　گفتا که درحظیرهٔ قدس است درحضر ...الخ

دراین اشعار چنانکه ملاحظه میشود معزی همه‌جا اورا **وجیه‌الملك** میخواند وتمام این قصاید قبل ازوزارت او گفته شده همچنین قصیدهٔ بسیار معروف :

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من　　تا یك زمان زاری کنم بر ربع واطلال ودمن

که درتخلص آن بمدیحه گوید :

دین محمد را **شرف** در شریعت را صدف　　باقی بدو نام سلف راضی ازو خلق زمن

بو طاهر طاهر نسب نامش **سعادت** را سبب　　پیرایهٔ فضل و ادب سرمایهٔ عقل و فطن

. . . .

از غایت اکرام او وز منت انعام او　　شد در**خراسان** نام‌اوچون نام تبّع دریمن

. . . .

فرمان تو برانس وجان در حد **مرو شاهجان**

وز نعمت تو شادمان آل رسول وبوالحسن..... الخ

۱- **همان خاتون تاج‌الدین سفریه مادر سنجر ومحمد.**

وهمچنین قصیده‌ای که در آن معزی از «واقعهٔ تیر شهریار» حکایت میکند وما آنرا سابقاً نقل کردیم.(رجوع کنید بصفحه ۲۴۱ ازهمین رساله)

اما درایام وزارت او معزی گوید درتهنیت این مقام :

راز نهان خویش جهان کرد آشکار — در منصب وزارت دستور شهریار

بگشاد روزگار زبان را بتهنیت — چون شد وزیرشاه جهان صدرروزگار

فخر ملك عماد دول صاحب اجل — قطب معالی و **شرف دین** کردگار

سعد علیِ عیسی آن صاحبی که هست — بر آسمان سعد و علو شمس افتخار

تا او بفرّ دولت و تأیید ایزدی — بنشست در وزارت و مشغول شد بکار

اجرام را منافع خلق است در مسیر — افلاك را مصالح ملك است در مدار

رازی که در ضمیر زمانه نهفته بود — امروز در وزارت او گشت آشکار

بی آنکه خواستار شد این جایگاه را — اورا خدایگان جهان گشت خواستار

. . .

ای بسته از مدایح تو دست طبع من — بر گردن زمانه بسی عقد شاهوار

این عقد نو که ساختم از بهر تهنیت — در دهر هست تا ابدالدهر یادگار

ایضاً معزی گوید :

پیش ازین بارخدایان و بزرگان عجم — گر همی بنده خریدند بدینار و درم

اندرین نوبت صدری بوزارت بنشست — که همه ساله خردبنده باحسان و کرم

فخر ملك و شرف الدین و قوام الاسلام — سید عصر امام وزرا صدر امم

صاحب عادل **ابوطاهر سعد بن علی** — که شدازسعد وعلودرهمه آفاق علم ...الخ

واز این دوقصیده معلوم میشود که او بعدازرسیدن بوزارت القاب جدیدی مثل **فخرالملك** و**قوام الاسلام** و**عمادالدوله** یافته است (۱).

وفات ابوطاهرسعدبن‌علی بن عیسی قمی‌در روزچهارشنبه ۲۵ محرم سال ۵۱۶ اتفاق افتاده بنا براین‌وزارت اوقریب یك‌سال‌ویك‌ماه طول کشیده است. (عماد کاتب ص ۲۶۷)

۱ـ خواجه شرف‌الدین ابوطاهر مهیسهٔ قمی که وزیر سلطان سنجر بود رحمه‌الله و برادر ابوطاهر مهیسه اوحدالدین ابوثابت مهیسه که وزیر فارس بود. (بعض مثالب النواصب)

٦ - نظام‌الدین محمدبن سلیمان کاشغری معزالدوله پیغوبك

(وزیر سنجر ازمحرم ٥١٦ تاصفر ٥١٨)

بعدازوفات شهاب‌الاسلام وزارت سلطان‌سنجر نصیب نظام‌الدین‌محمدبن‌سلیمان کاشغری گردید **واورا بلقب** سلطان **معز الدوله** خواندند. این‌شخص که ازاهل کاشغر بوده بتر کی القابی داشته است که درضبط یکی ازآنها بین نسخ تواریخ اتفاق نیست و لقب دیگر آن فقط درمدحی که معزی ازو گفته دیده میشود.

عماد کاتب او را فقط کاشغری میخواند وصاحب راحة‌الصدور (ص ١٦٧) اورا **یغان بك کاشغری** ودرجامع‌التواریخ والعراضه **طغان‌بك** و **تغان‌بك** ودرحبیب‌السیر **تقاربك** نامیده‌اند.

دریك نسخهٔ خطی ازدیوان غزّی که درقرن هفتم نوشته درقطعه‌ای که این‌شاعر در هجو او گفته نام آنرا **ىعان** بدون نقطه نوشته وآن قطعه این است (ورق 130a از نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس):

ىعان بيك الوزير علی وادی — كما توذی المشار علی الغبار

هـو الدجّـال الا ان هـذا — علی فرس وذاك علی الحمار

معزی اورا **ييغو بك** خوانده وازاین‌شاعردوقصیده دردست است درتهنیت وزارت ومدح او. قصیدهٔ‌اول چنین شروع میشود:

چو شد عاشق دل و جانم لب و زلفین جانان را

دل‌وجان را خطر نبود دل این‌را باد وجان‌آنرا

ودرمدیحه میگوید:

غزل برنام او گویم که هست او بردلم سلطان

ثنا برنام او گویم که دستور است سلطان را

معزّ دولت عالی **نظام الملک یبغوبک**

که تامحشر نظام است او بحشمت دین یزدان را

محمد بن سلیمان آن هنرمندی که نایب شد

بدین اندر محمّد را بملک اندر سلیمان را

جهان آرای دستوری که هرگز تاجهان باشد

چنو صاحب نخواهد بود ایران و توران را

ظهوراوست از **توران** حضور اوست درایران

بدو تا جاودان فخر است توران‌را وایران را

قصیدهٔ دیگر بمطلع ذیل است :

چون زسلطانان گیتی‌شهریاراست اختیار — فرخ آن صاحب که باشد اختیار شهریار

سپس گوید :

صاحبی باید که باشد کاردان و کاربین — در خور صاحب قرانی کامران و کامکار

صاحب دنیا بصدر اندر **نظام الدین** بود — چون معزالدین بودصاحب‌قران روزگار

بخت تلقین کرد و تأیید الهی ره نمود — تا معزالدین **معزالدوله** را کرد اختیار

. . . .

صدرنیک‌اختر **محمد بن سلیمان** آنکه‌هست — چون‌محمددین‌پرست‌وچون‌سلیمان‌ملک‌دار

از نظام و رسم اوشد شغل گیتی بانظام — وزنگارکلک اوشدکارعالم چون‌نگار... الخ

ازاین دوقصیدهٔ معزی معلوم میشود که او **معزالدوله** و **نظام الدین والملک** و **یبغوبک** لقب داشته ومعزی بلقب دیگر او اشاره‌ای نکرده است چنانکه دیگران هم ظاهراً ازالقاب دیگر او بی‌اطلاع بوده‌اند(۱).

انتهای وزارت معزالدوله محمدبن سلیمان کاشغری درماه صفر سال ۵۱۸ است که درآن تاریخ سلطان‌سنجر اورا ازوزارت خود انداخت. (عمادکاتب ص۲۶۷)

---

۱ - بعهد سلطان‌سنجر بدستور زمان خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله «احمدالله علی نعمائه» توقیع نوشتندی «چون طغان بیك کاشغری وزیر شد روزی در دیوان گفت احمد ومحمد هردو نام رسول‌الله است چون توقیع تغییر دهم و بعدازاین : «محمدالله علی نعمائه» نویسم (شاهد صادق باب سیم فصل سیم)

۷ - معین‌الدین نصیرالدوله مختص‌الملک ابونصر احمد بن فضل بن محمود کاشی

(وزارتش از ۵۱۸ تا ۵۲۱)

معین‌الدین نصیرالدوله ابونصر احمد ملقب بمختص‌الملک یامختص‌الملوک کاشی ظاهراً ازاوایل عهد برکیارق درديوان دولتی مصدرشغلی از نوع کتابت رسائل ومحرری بوده و امیرالشعرامعزی در موقعیکه او را سنجر از عراق برای وزارت خود خواست یعنی درسال ۵۱۸ درمدح او میگوید :

مدت سی‌سال در ملک سلاطین کرده‌ای منت شاهان وشکر رادمردان اکتساب

. . . .

دولت سلطان محمد گر ز تو ترتیب یافت
ملك سلطان‌سنجرا کنون ازتو یابد جاه‌وآب

اول‌موقعیکه ذکرمختص‌الملك درتاریخ بمیان می‌آید دروزارت سعدالملك آبی (۴۹۸-۵۰۰) است درایام سلطان‌محمد باین مناسبت که سعدالملك چندی قبل‌از قتل خود یعنی درهمان‌سال ۵۰۰ ریاست دیوان انشاء را از نصیرالملك پسرمؤیدالملك گرفته بمختص‌الملك وا گذاشت وازاین تاریخ مختص‌الملك درردیف صاحبان مناصب دیوانی ودرعداد وزرا درآمد. (رجوع کنید بص ۱۴۸ ازهمین رساله وعمادکاتب ص۹۴).

مختص‌الملك درایام وزارت قوام‌الدین احمد نظام‌الملك جانشین سعدالملك نیز درریاست انشاء ماند لیکن دراین ایام گرفتار خصومت قاضی‌ابواسماعیل عبیدالله‌بن علی خطیبی رئیس اصفهان کـه سعدالملك وچهار نفر از اصحاب دیگر دیوانی را بتهمت باطنی‌بودن درسال ۵۰۰ بکشتن داده بود شد واین قاضی مغرض شخصی باطنی‌را فریفت واسامی صد کس از خدام سلطان واعیان بلاد را براو شمرد وباو گفت که اگر از تو

پرسیدند که از باطنیه چه کسانی‌را میشناسی این‌عده را نام ببر وازهیچ کس وهیچ‌چیز باك نداشته باش. خطیبی بسلطان‌محمد گفت که من پناهگاه مردی باطنی را میشناسم که اگر کس برود واورا بیاورد ممکن است کـه ازاو درباب باطنیه اطلاعاتی بدست بیاوریم.چون مرد باطنی را حاضر کردند اوآن اسامی‌را که خطیبی باو تلقین کرده بود پیش سلطان برشمرد وازآن جمله نام مختص‌الملك وصفی قمی نایب دیـوان استیفا را بزبان آورد. سلطان امر داد آن عده را کـه قریب صدنفر از معروفین را شامل میشد گرفتند وبدست امرای ترك سپردند وایشان املاك وهستی ایشان را بغارت بردند ولی خوشبختانه دراین‌اثنا یعنی درسال ۵۰۲ اسماعیلیه بضرب کارد خطیبی‌را کشتند وسلطان بعدازقتل او دانست که فریب اورا خورده است وبرکرده پشیمان شد وکسانی را که محبوس کرده بود آزاد ساخت. (عمادکاتب ص۹۹-۱۰۰)

باوجود اینکه بی گناهی‌مختص‌الملك برسلطان ثابت شده بود لیکن هنوز ازو ریبی دردل داشت بهمین‌جهت اورا ازوزارت انشاء انداخت ومقامش‌را باميرمحمد عمید جوزجانی داد (رجوع کنید بصفحهٔ ۱۷۹ از همین رساله) مختص‌الملك در وزارت دوم خطیر الملك (۵۰٤ - ۵۱۱) دراوان تصدی او بریاست دیوان استیفاء برقرار شد . و تا آخر وزارت خطیر در شغل خود باقی بود ولی بین او و خطیر صفائی وجود نداشت وغالباً برشکست کار یکدیگر می کوشیدند عاقبـت خطیرالملك بکمال‌الملك سمیرمی‌وزیر گهرخاتون زوجهٔ سلطان‌محمد متـوسل‌شد واین دودامن دشمنی مختص الملك را بکمر زدند تاآنجا کـه کمال‌الملك بعدازعزل خطیرالملك در هنگام مرض سلطان بدستیاری درباریان دیگر مختص‌الملك را که ازعمال قدیم دیوان بود درحدود ۵۱۱ ازکار انداخت (عمادکاتب ص۱۰٦و۱۰۹و۱۱٦) ومختص‌الملك ازاین تاریخ تاسال ۵۱۸ درعملی داخل نبود.

دراین‌سال چون سلطان‌سنجر درماه صفر وزیر خود نظام‌الدین محمدبن‌سلیمان

کاشغری را ازکار انداخت مختص الملك را ازعراق بخراسان خواست و وزارت خودرا باو داد[1] ومعزی درهمین باب گوید :

منت ایزد را که روشن شد زنور آفتاب — آسمان دولت ملك از شه مالك رقاب

ازخراسان آفتاب آید همی سوی عراق — ازعراق آمدا کنون سوی خراسان آفتاب

آفتابی برسپهر و فضل صافی از غبار — آفتابی در بروج سعد خالی از حجاب

آفتاب اختیار دولت صاحب قران — آفتاب اختیار ملت صاحب کتاب

سید دنیا **معین دین** پیغمبر که هست — همچو داود پیغمبر صاحب فصل الخطاب

صاحب عادل **نصیردولت** عالی که هست — **حمد و نصرت** را زنام و کنیت اوانشعاب

صدر عالم قبلهٔ اولاد آدم کز شرف — پیش از آدم بود عالم را بعدل او شتاب

با رسوم او جهان از یاد بگذرد همی — آنچه‌ازفخروشرف‌دیده‌است‌ازصدرشهاب

کار گیتی چون مفوّض کرده شاهنشه بدو — حال گیتی استقامت یافت بعداز انقلاب

مدت سی سال در ملك سلاطین کرده‌ای
منت شاهان و شکر راد مردان اکتساب

کدخدایی کن خداوند جهان را مدتی — تاجهان خالی کنی ازاضطرار واضطراب

دولت سلطان محمد گر ز تو ترتیب یافت

ملك‌سلطان‌سنجرا کنون‌از تو یابدجاه‌و آب... الخ

ودرتبریك وزارت او معزی گوید :

زمان‌چوخلدبرین‌شدزمین‌چوچرخ‌برین — کنون که صدرزمان شد وزیر شاه زمین

ز فر شاه زمین وز قدر شاه زمان — همی بنازد خلد برین و چرخ برین

مقدّری که فلك را بصنع قدرت خویش — نطاق و منطقه کرد از مجرّه و پروین

بفضل خویش بیفروخت دین احمد را — چو کرد **احمد بن فضل** را زخلق گزین

چنین وزیر سزد پیش پادشاه جهان — که شاکرند زعدلش جهانیان بهمین

[1] ۱ — معین‌الدین ابونصر کاشی وزیر محتشم و محترم بخراسان سلطان‌سنجررا، که‌شهید شد بتیغ ملاحدهٔ ملاعین، و برادرانش بهاءالدین ومجدالدین، وآثار خیرات ایشان، ازمدارس ومساجد وپل ورباط ومشاهد ورد مظالم وصلات. (بعض مثالب‌النواصب)

نه از نیابت او هست هیچکس رنجور　　نه از وزارت او هست هیچکس غمگین

. . . .

سران ملك براین خواجه خرّمند امروز　　بچشم سر تو کنون یا بچشم عقل ببین

. . . .

موافقند بیك جای پادشاه و وزیر　　یکی معزّالدین و یکی **معین‌الدین**

بهیچ عصر در اسلام دین تازی را　　چنین نبود معزّ و چنین نبود معین

معین چو شیر عرین است وملك بیشهٔ او　　سزای بیشه نباشد مگر که شیر عرین

معین سزد که زند رای پیش شاهنشاه　　علی سزد که زند تیغ در صف صفین

معین دین بحقیقت چنین وزیر سزد　　که در ستایش او لفظ هست ماء معین

نصیر دولت ابو نصر فضل بن احمد　　که در محامد و افضال آیتی‌است مبین

. . . .

تو یافتی ز بزرگان وسروران عراق　　**ز پنج شاه چهل سال حشمت و تمکین(۱)**

اگر دلیل و گوا بایدت درین معنی　　ترا دلیل و گوا بس بود شهور و سنین

. . . .

اگر شریف کند مرد را سخاوت و عقل　　ترا سخاوت و عدلست سیرت و آئین

سه چیز دیگر پیوند این دوچیز تراست　　ضمیر روشن و عقل درست و رای رزین... الخ

وزارت معین‌الدین مختص‌الملك دردستگاه سنجر سه سال طول کشید ودر تمام این ایام ابوالقاسم در گزینی که مدتها بود در حسرت وزارت مرتکب هرنوع جنایتی میشد وجان بسیاری از امرا واعیان ووزراء درراه رسیدن باین قصد بباد داده بود برای ازمیان برداشتن مختص‌الملك جمعی از اسماعیلیان فدائی‌را بقتل او مأمور کرد وچون مختص‌الملك احتیاط کار خودرا داشت عاقبت این‌مرد محیل مغرض دسته‌ای از ایشان‌را بخراسان فرستاد و ازان جمع یکی موفق شد که دراصطبل مختص‌الملك بخدمت اسبان مشغول شود. روزی مختص‌الملك بسر کشی اسبان خود ایستاده بود مرد باطنی که جهت رفع هرسوء ظنی عریان درخدمت خواجه اسبان را عرض میداد وقبلاً کاردی در موهای پیشانی مادیانی پنهان کرده بود. مادیانی را که دردست داشت عمداً رها نمود و

۱- یعنی ملکشاه وبرکیارق ومحمد ومحمود وسنجر

چون توجه مختص الملك بآنطرف معطوف شد برجست وبضرب آن کارد خواجه را در سه‌شنبه ۲۶ صفر سال ۵۲۱ ازپای درآورد(۱)

خواجه مختص الملك کاشی از مردمان ديندار وخيّر و کريم وبخشنده بود و گويند درآخر عمر هرمظلمه‌ای را که بدست او رفته بود وبخاطرش ميآمد ببذل مال رد کرد واوممدوح بزرگان شعرای عصر خود مثل اميرالشعرا معزی وقاضی‌ناصح‌الدين ارّجانی وابوالمظفر ابيوردی است ومعزی غيرازدوقصيده‌ای که قسمتی ازآنهارا سابقاً نقل کرديم مدايح ديگری نيز ازاو دارد که ازآنجمله است ترکيب‌بندی درهفت‌بند که چنين شروع ميشود :

ترك من بر گل نقاب ازسنبلی پرتاب کرد لالهٔ نعمان حجاب لؤلؤ خوشاب کرد

. . . .

صورت او پيش‌دل محراب کردم همچنانك

بخت فرّخ درگه صدر اجل محراب کرد

آفرين باد از فلك خورشيد عدل و جود را

صدر دنيا احمدبن فضل‌بن محمود را

وابيوردی گويد در مدحاو:

معين‌الدين عش‌فی‌ظلّ‌عزّ لكشف ملمّة و لحسم داء

فظلّك ليس‌يخرج‌عنه‌شیئ و كيف يحاد عن‌ظلّ‌السماءِ

دواءالدهر منك وآن بدعا شكاتك من مزاج اوغذاءِ

متى يمضى‌لجالينوس قولٌ اذا احتاج‌الدواءِ الى‌الدواء

بـك‌الايام قاطبةً تهنى فكيف‌بواحدٍ ترضى‌هنائی

---

۱ - ص۱۴۶ عمادكاتب - آن خواجهٔ شهيد معين‌الدين کاشی که چون وزير سلطان اعظم سنجر رحمة‌الله عليه شد وبرمشير ملك انكار كرد بتقريرصلح باملاحده، وراهها برملاحده بست و برايشان باجهای سنگين نهاد واز ايشان الوف‌الوف را ميگرفت وميکشت تاباآخر کار در حضرت خراسان چنوپيری عادل عالم شيعی بتيغ ملاحده کشته‌اند (بعض‌مثالب‌النواصب)

اظنّ العید ماوافاك الاّ لتکتب فیه تاریخ العطاء
فتفضل جملة الاعیاد فخراً لجمعك فیه أشتات الثناء
بمختص الملوك نراك تدعی فکیف وأنت مختص العلاء
جعلت الصغر من ذا الملك تبراً وقمت له مقام الکیمیاء
فلا اخلیت من جدٍ سعید أقلّ نـواله طول البقاء
(دیوان ابیوردی ص ۷)

ایضاً گوید :

لمختص الملوك سماء مجدٍ کواکبها المناقب والمعالی
بأحمد عدت احمد صرف دهری فلا برج اسمه المیمون فالی
کسا **ابن الفضل** أهل الفضل ظلاً به استغنی الفقیر عن السؤال
همـام لا اخـاف الفقر مهما غدوت الیه والآمـال مـالی
معین الدین سیب یدیك بحرٌ یفیض علی المعادی والموالی... الخ
(دیوان ابیوردی ص ۲۹٤)

قاضی ارّجانی گوید درمدح او :

للّه **مختص الملوك** فلم تزل تختص همّته بکلّ علاه
من دوحة للمجد عالیه الذری یوم الفخار مدیدة الأفیاء
کل رأی کسب الشراء غنیمةً فأبت یداه غیر کسب ثناء
ولأحمد بن الفضل شیمة سودد وقفت علیه محامد الفضلاء
قد أصبح ابن الفضل فهو یبرّه برّ البنین لماجد الآباء.... الخ
(دیوان ارّجانی ص ۲۲-۲۵)

وغیر از این ارجانی را قصاید غراءِ دیگری است درمدح مختص الملك برای آنها رجوع شود بدیـوان او صفحات ۲۲۹ و ۳٤۰ و ۳۵۸ و ۳۸۰. این مختص الملك برادری داشته است بنام **مجد الدین ابو الفضل عبید الله** ملقب به **مهذّب** کـه با برادر خود

مختص‌الملک بخراسان آمده ودردیوان سنجر شغلی داشته ومعزی و ارجانی هردو اورا مدح گفته‌اند معزی گوید درمدح او وبرادرش :

ای مبارك فخرامت ای همایون **مجددین** ای سزای آفرین از خالق خلق آفرین

ای باصل اندترا جد وپدر **محمود وفضل** روز کارکار تو چون نام آن و نام این

صاحب خیرات برروی زمین چون تو کجاست کز توخشنوداست وخرّم صاحب روی زمین

مجددنیا تو براحت او **معین‌الدین** بحق چشم دین هر گز نبیند چون شما **مجد و معین**

هست رسم خوب تو برجامهٔ ملت طراز هست رای پاك او برخاتم دولت نگین

تو نداری در معانی از هنرمندان همال او ندارد درمعالی از خداوندان قرین

تو کریمی حق‌شناسی او جوادی حق گزار تو همامی کاردانی او وزیری ان دور بین

هست برج سعد را توفیق تو ماهی منیر هست درج ملك را توقیع او دُرّ ثمین

رایت ملت بتو منصور شد تا نفخ صور خانهٔ دولت بدو معمور شد تا روز دین

هردورا پیوسته توقیعست برأعمال خیر آمد اندر شأن هردو نعم أجر العالمین

تا که این صدر درخراسان آمده‌است نیست یکدل درخراسان جز بشکر اورهین ... الخ

برای مدایح ارجانی از او رجوع شود بصفحات ۱۲٤ و۲۸۳ ازدیوانش.

تاریخ تقریبی فوت معزی

سابقاً ازتقی‌الدین کاشی در ذیل احوال خواجه قوام‌الملك صدرالدین محمدبن فخرالملك نقل کردیم که این‌مؤلف تاریخ وفات معزی را درسال ۵٤۲ دراواخرسلطنت سنجر وابتدای امرخوارزمشاهیان نقل میکند واین‌تاریخ علی‌العجاله برای سال فوت امیرالشعرا معزی مقبول شناخته شده وچون قول دیگری دراین‌باب نیست ومعاصرین یاارباب تذکرهٔ قدیم مثل صاحب چهارمقاله وعوفی نیز چیزی دراین‌خصوص‌ننوشته‌اند همه این‌تاریخ را قبول ونقل کرده‌اند.

اما درسراسر دیوان معزی که در دستگاه سلاجقه امارت شعرا داشته واز بدو جلوس ملکشاه تاحدود جلوس مختص‌الملك کاشی برمسند وزارت تقریباً اکثر وزراء و اعیان درباری ملکشاه وبرکیارق ومحمد وسنجررا مدح گفته وبغالب وقایع عظام ایام حکمداری‌ایشان اشاره کرده، ازبعدازجلوس‌مختص‌الملك بر کرسی وزارت سنجربیعد هیچ‌اشاره‌ای در سراسر دیوان او نه بوزرای بعدازاو ونه بوقایعی که پس‌ازاین تاریخ حادث شده‌نیست، درصورتیکه باسمت رسمی معزی یعنی امارت شعرا و شاعری دولت نظم قصیده‌ای یا قصایدی در تهنیت وزرای جدید یافتوحاتی که بدست سلطان انجام می‌یافته از وظایف دیوانی او بوده‌است، چنانکه این وظیفه را درجلوس جمیع وزرای سنجر انجام داده وما دراحوال ایشان قسمتی ازقصایدی را که معزی در این موضوع سروده‌نقل کرده‌ایم، مثلاً مدح نصیرالدین ابوالقاسم محمودبن‌ابی‌توبهٔ مروزی که بعد از صفر سال ۵۲۱ بوزارت سنجر رسید بهیچوجه در دیوان معزی دیده‌نمیشود، واگر معزی دراین تاریخ حیات داشته وبقول تقی‌الدین در۵٤۲ مرده چه‌علت داشته است که درظرف بیست‌سال دیگر از حیات خود ابداً اشاره‌ای بوقایع ورجال این‌دوره نکند، درصورتیکه شاعر مادح ولو اینکه در دستگاه سلاطین نیز راهی وقربی نداشته است

خواهی نخواهی از معاصرین خود بعنوان ممدوح نام میبرد، تا چه رسد بمعزی که از ابتدای ورود خود بخدمت سلاجقه درسمت امارت شعرا سر میکرده است.

معزی چنانکه سابقاً نیز گفتیم در این تاریخ یعنی در جلوس مختص الملك پیر بوده و بسن نزدیك بهشتاد میرسیده است چه او در ۴۶۵ در خدمت ملکشاه بعنوان امارت شعرا داخل شده و اگر سن اورا در آن تاریخ بیست و پنج هم حساب کنیم معزی درسال ۵۱۸ که وزارت مختص الملك را تهنیت گفته درهمین حدودها سال داشته است و با جراحت پیکانی که قریب هشت نه سال قبل از این زمان یافته و دائماً از آن مینالیده و بشهادت سنائی بالاخره هم بهمان زخم مرده است بسیار بعید است که با این درد در آن سن کهولت توانسته باشد که بیست سال دیگر درحیات بماند درصورتیکه بشرح مذکور هیچ قرینه‌ای نیز براین مطلب دردست نیست. ظاهراً معزی درهمین وزارت مختص الملك یعنی ما بین ۵۱۸ و ۵۲۲ فوت کرده است و شاید تاریخ ۵۴۲ هم که تقی الدین بدست میدهد در نسخه‌ای که او لابدآنرا از آن رو نقل میکرده ۵۲۲ یا تحریفی از آن بوده و او بخیال اینکه این سال ۵۴۲ است ازخود «دراواخر سلطنت سنجر و ابتدای امر خوارزمشاهیان» را نیز برآن افزوده است، ودرصورتیکه وفات معزی را درحدودد همین سال ۵۲۲ یا یکی دوسال قبل از آن بگیریم اشکال دیگری که درباب وفات سنائی نیز درمیان است تاحدی رفع خواهد شد چه وفات این شاعر عارف را بین ۵۲۵ و ۵۴۵ نوشته‌اند و کسانی که سال ۵۴۵ ترجیح داده‌اند بمناسبت مرثیه‌ایست که او از معزی گفته که علی الاشهر در ۵۴۲ فوت کرده، درصورتیکه جامی در نفحات الانس گوید که سنائی درسال ۵۲۵ یعنی درهمان سالی که حدیقة الحقیقه را بانجام رسانده بود فوت کرد، واین نکته یعنی تحقیق تاریخ سنائی موقوف ببحثی جداگانه است که اینجا محل آن نیست.

۸ - نصیرالدین ابوالقاسم محمود بن مظفّر بن عبدالملک بن ابی توبهٔ مروزی

(وزارتش از ۵۲۱ تا ۵۲۶)

بعداز آنکه باطنیه بتحریك ابوالقاسم درگزینی مختص الملك کاشی را در تاریخ ۲۹ صفر سال ۵۲۱ کشتند سلطان سنجر وزارت خود را برئیس دیوان انشاءِ وطغرای خود یعنی به **نصیرالدین ابوالقاسم محمود بن مظفر بن ابی توبه مروزی** سپرد واو تاسال ۵۲۶ که از وزارت معزول شد دراین مقام بود. نصیرالدین مروزی ازمنشیان زبردست وازمشوّقین اهل علم وادب بود، شمه‌ای ازاحوال اورا محمدعوفی درلباب الالباب آورده است(۱). وازمفاخرعهد اوحکیم ومنطقی مشهور **عمر بن سهلان ساوجی** است که کتاب معروف خود **البصائر النصیریه** را بنام او درمنطق تألیف کرده. ازشعرای عصر سنجری چنانکه گفتیم از معزی مدحی ازاین وزیر دیده نمیشود، وقاضی ارّجانی نیز چون درخوزستان وعراق میزیسته ظاهراً خدمت اورا درنیافته، واز شعرای عراق یکی که بخراسان مسافرت کرده بوده، یعنی جمال الدین عبدالرحیم الاخوّة الشیبانی البغدادی درشب عید فطر سال ۵۲۵ درنشابور بحضور او رسیده قصیدهٔ شیوائی درمدح او گفته که قسمتی ازآن درتاریخ سلاجقهٔ عمادکاتب مندرج است (ص۲۶۸-۲۶۹). ازمداحان خاص نصیرالدین مروزی یکی ابواسحاق غزّی است که شش قصیده ازمدایح او درديوانش دیده میشود و یکی ازآنهارا غزی درتبریك وزارت نصیرالدین گفته ودرهرات دراواخرسال ۵۲۱ براو خوانده ومطلع آن اینست:

اطرقت من نحوه فی ساعة النظر ... واسودّ ظنّك فی ما ابیض من شعری

(دیوان غزی نسخهٔ کتابخانه ملی پاریس بنشانه arabe 3126 ورق 102b و 103b و 116b و 135a و 159b و 98b)

۱- رجوع کنید بآن کتاب ج۱ ص۷۵-۷۷ و ۳۰۹

از شعرای فارسی اوحدالدین علی بن احمدبن اسحاق انوری خاورانی که شروع شهرتش دراواخر عهد معزی است ، نصیرالدین محمود مروزی را مدح گفته و مطلع قصیدهٔ انوری در مدح این وزیر اینست :

چو زیر مرکز چرخ مدوّر — نهان شد جرم خورشید منوّر

ودرمدیحه گوید:

بنات‌النعش گرد قطب گردان — گهی از جرم زیرو گاه از بر
چو گرد مرکز رای خداوند — قضای ایزدی دادار داور
وزیر ملک سلطان معظّم — نصیر دین یزدان و پیمبر
جهان‌حمد**محمود** آنکه ازجاه — جهان‌حمدش گرفت ازپای‌تاسر
تو مخدوم قدیمی انوری را — چنان‌چون‌بوالفرج‌رابوالمظفر (١)

نام او را **عمر بن سهلان ساوجی** در مقدمهٔ بصائر چنین نوشته است :«**مولانا الاجلّ السیّد نصیرالدین ظهیرالاسلام بهاءالدولة کافی الملک عین خراسان ابوالقاسم محمودبن ابی توبه**»

تولدش بقول سبکی در٤٦٦ ووفاتش در٥٠٣ واقع‌شده ولی این‌تاریخ اخیر قطعاً غلط است چه او تاسال ٥٢٦ در وزارت بوده (رجوع کنید ایضاً بحکایتی راجع باو در تاریخ ابن اسفندیار ولباب‌الالباب١ : ٧٥). از مختصین این وزیر است حکیم معروف **قطب‌الزمان محمدبن ابی‌طاهر طبسی‌مروزی** معروف **بقطب نصیری** از استادان بیهقی صاحب تتمهٔ صوان‌الحکمه (متوفی سال ٥٣٩ درماه شوال درسرخس) رجوع کنید به‌تتمهٔ ص١٢٢-١٢٣ ومعجم‌الادباء ٥ : ٢١٠

١– مقصود از بوالفرج ، ابوالفرج رونی شاعر مشهور است که نوری غالباً تتبع سبک اورا میکرده است و غرض از بوالمظفر سلطان رضیّ‌الدین ابراهیم‌بن مسعود بن محمود غزنوی ممدوح ابوالفرج ومربی اوست.

۹ - قوام‌الدین ابوالقاسم زین‌الملک اَنَس‌آبادی درگزینی، عمادالدوله

(وزیر سنجر از ۵۲۶ تا ۵۲۷ قتلش در شوال ۵۲۷)

این شخص اصلاً از فلاحزادگان انس‌آباد از آبادیهای محال درگزین همدان است که در طفولیت باصفهان آمده ودر آنجا خط وربطی بهم رسانده ودر دستگاه کمال‌الملک سمیرمی وزیر گهرخاتون زوجهٔ سلطان محمد که بعدها بریاست کل اشراف مملکتی ارتقاء یافت داخل شده است.

مقارن مرگ سلطان محمد (ذی‌الحجهٔ ۵۱۱) ابوالقاسم درگزینی سمت وزارت حاجب کبیر سلطان یعنی امیر علی‌بن عمربن سرمه را داشت وچون، در احتضار افتاد امیرعلی چنین گفت که سلطان امر داده است که ۲۰۰،۰۰۰ از خزانه بفقرای رعایا و ناراضیان ببخشند. وبعدازآنکه آن مبلغ را گرفت وزیرش درگزینی قسمت مهمی از آنرا بتصرف خود گرفت وثروتی مهم فراهم کرد وکار او ازاین‌تاریخ روبترقی گذاشت. واین درگزینی که یکی از دسیسه‌کارترین عمال دیوانی تاریخ سلاجقه است از تاریخ فوت محمد تاسال ۵۲۷ که خود بقتل رسید یعنی قریب پانزده سال دردربار سلجوقیان عراق وخراسان ودارالخلافهٔ بغداد بتوطئهٔ‌کار صدارت جهت خود وآزاررسانیدن بسایر اصحاب دیوان‌و برهم‌زدن میانهٔ خلیفه وسلطان‌سلجوقی‌عراق‌وسنجرروز گارمیگذاشت، وعاقبت نیز برسر این‌فتنه‌ها سر خودرا بباد داد بعدازآنکه سرجمعی‌را بباد داده بود.

چون محمد مرد وپسرش مغیث‌الدین محمود دراوایل سال ۵۱۲ بجای اونشست درگزینی امیرعلی حاجب مخدوم خود را برآن داشت که میانهٔ سلطان خردسال را با عمّ عظیم‌الشأنش‌سلطان سنجر برهم زند، وبرای اینکه زحمت کلی‌جهت سنجر فراهم شود ابتدا خان سمرقندرا برضد سنجر بقیام تحریک کرد بعد امیردبیس‌بن‌صدقه‌را که

درامان سنجر میزیست وممالك پدریش از عهد سلطان محمد جزء دیوان سلاجقه شده بود وتحت ادارهٔ مجاهدالدین بهروز شحنهٔ بغداد میگذشت بطغیان دعوت‌نمود. بعلاوه این در گزینی امرای شبانکاره راکه در پناه سلطان محمد در اصفهان میزیستند بقدری آزار رساند کـه بمخالفت سر برداشتند و امیر فارس را نیز بواسطهٔ گرفتن عاملش در اصفهان یاغی کرد ، خزانهٔ سلطانی را نیز بر باد یغما داد ، غلامان سلطانی را یا کشت ویامتفرق‌ساخت.وچون نسبت بملاحدهٔ اسماعیلی‌رغبتی‌داشت اتابك شیر گیر وسپاهیان سلطانی‌راکه مقارن فوت محمد بتسخیر الموت رفته بودند ونزدیك بود که آن قلعه را مسخر کنند از دور الموت پراکنده نمود وچنان تخم نفاق در میان ایشان پاشید که رشتهٔ انتظام ایشان گسیخت وباطنیه فرصت یافته برسر ایشان تاختند وجمع کثیری راکشتند وبقیه را هم متفرق نمودند.

در گزینی دردربارسلطان‌جدید.دابتدا خطیر الملك راکه سمت ریاست طغراوانشاء داشت بدست مخدوم خود علی بار ازکار انداخت وبا برادر کوچك سلطان سلجوقشاه بفارس فرستاد وعنوان وزارت سلجوقشاه باو داد تا از دربار دور باشد و آزادانه بتواند بانجام مقاصد خویش بپردازد.

بعد ازآنکه خبرخرابی دربار سلطان‌محمود وکار عراق بسنجررسید این‌سلطان برای اصلاح حال آنجا از خراسان بطرف ری حرکت کرد وامیر علی حاجب وامیر منکوبرس‌سپهسالاران اردوی محمودی بعزم جنگ باسنجر لشگریان خودرا آراستند وامیر منصور صدقه نیز بالشگر عرب باایشان پیوست.

این جنگ چنانکه در احوال شهاب‌الاسلام وزیـر سلطان سنجر گفتیم در ۱۲ جمادی‌الاولی سال۵۱۳ درساوه اتفاق افتاد وسنجر که باامیر علاءالدوله گرشاسف‌اتابك یزد وملك‌تاج‌الدین ابوالفضل‌سیستانی وقطب‌الدین محمد خوارزمشاه وامیرقماج وامیر اُنر همراه بود فاتح شد ومحمود شکست خورد ودر گزینی فوراً خود را پیش انداخته مالی کثیر برشوه باین وآن داد وخود را برای‌اصلاح ذات‌البین بخدمت سنجر رساند و

سنجر که باصرار مادر خود تاج الدین خاتون جدهٔ محمود بصلح و تحبیب خاطر برادرزاده و ملاقات او که باصفهان گریخته بود میلی شدید داشت در گزینی را مأموریت داد که محمود را پیش او بیاورد، اما وزیر محمود کمال الملک سمیرمی چون دید که در گزینی پیش سنجر مقرب شده وممکن است بزودی او را بگیرد پیشدستی کرده محمود را باطاعت از عم خود نصیحت نمود واورا بتسلیم باوامر او که در مقام پدر بود راضی ساخت و برای رساندن مژدهٔ این خدمت از اصفهان عازم خدمت سنجر که در ری اقامت داشت [شد]، و در اثناء راه بدر گزینی برخورد وهرچه کرد که اورا باز گرداند در گزینی نپذیرفت وعزیمت اصفهان کرد. چون کمال الملک بری رسید سنجر از شادی اینکه وزیر برادرزاده ازجانب او بعذرخواهی آمده امر داد ازاو استقبالی شایان کردند واین تدبیر کمال الملک نقشهٔ در گزینی را نقش برآب ساخت ودر گزینی وامیرعلی حاجب پس ازمراجعت کمال الملک ورساندن پیغام سنجر چاره ندیدند جز آنکه با محمود به خدمت سنجر بشتابند وسیادت وسلطنت اورا تصدیق کنند. سنجر بعداز آمدن محمود اورا بولیعهدی خود اختیار نمود واز گناهان امرا ووزرای او گذشت وباصدور فرمانهائی بقلم شهاب الاسلام وزیر خود کمال الملک سمیرمی را دروزارت وامیرعلی حاجب را در امارت وحاجب سالاری ودر گزینی را در ریاست دیوان طغرا وانشاء و شمس الملک بن نظام الملک را در دیوان استیفاء متمکن ساخت وبخراسان بر گشت وپنج سال بعد از خراسان دختر خود مه ملک خاتون را بامهدهای مرصع وچندفیل بزوجیت برای محمود بعراق فرستاد و کسی که این خدمت را انجام داد ابوالقاسم در گزینی بود.

بعدازمراجعت سنجر کمال الملک سمیرمی که بفرمان سنجر دروزارت محمود استقلال یافته بود درصدد دفع دشمنان خود مخصوصاً امیرعلی حاجب ووزیر در گزینی برآمد. در گزینی بعزیزالدین اصفهانی عم عمادکاتب که سمت نیابت وزارت داشت متوسل شد وعزیزالدین پیش کمال الملک وساطت کرد ودرحقیقت در خون خود و کمال الملک هردو کوشید واورا که بعدها رشتهٔ حیات هردورا گسیخت ازقتل نجات داد ولی امیرعلی کشته شد وجمعی کثیر ازشر او نجات یافتند.

در گزینی، از تاریخ ۵۱۳ که کمال الملک بدست باطنیه درحبس بود، چون شمس الملک بن نظام بوزارت محمود رسید، ابوالقاسم در گزینی بجای انوشروان بن خالد بریاست دیوان عرض لشگر برقرار گردید. واو که هیچوقت از خیال صدارت خالی نبود وپیوسته اخبار عراق را درست یادروغ بسنجر میرساند باعزیز الدین اصفهانی وزیر استیفاء برضد شمس الملک دست یکی کرد وچنانکه درشرح حال شمس الملک دیدیم بالاخره آن وزیررا پیش سنجر بزشتی تمام یاد کردند وکاررا بآنجا کشاندند که محمود در بیلقان در تاریخ ۵۱۷ اورا کشت ودر گزینی قبل ازاین واقعه بسفارت بخراسان پیش سنجر رفته بود.

بعد از قتل شمس الملک محمود وزارت را بعزیز الدین اصفهانی تکلیف کرد لیکن او عذر آورد ودر گزینی در ۵۱۸ باین مقام منصوب شد وبآرزوی دیرینهٔ خود رسید ودست بکار دفع رقبا ودشمنان خود گذاشت ودرانجام مقاصد زشت خود بباطنیه توسل جست وجمعی کثیررا بدست خود یا بدست ایشان کشت واز آنجمله است **قاضی القضاة زین الاسلام ابوسعد محمد بن نصر بن منصور هروی** فرستادهٔ خلیفه پیش سنجر که در مراجعت درهمدان باطنیان را بقتل او واداشت و **عین القضاة همدانی** عارف شهیررا کشت ومختص الملک کاشی وزیر سنجر را نیز چنانکه سابقاً نقل کردیم بضرب کارد باطنیه ازمیان برداشت وبقصد عزیزالدین نیز برخاست ولی او چون موقع خودرا خطرناک یافت اجازهٔ حج گرفت ودر دوسال ۵۱۷ و ۵۱۸ ایام خود را بمسافرت حج و ضیافت جمیع حجاج گذراند وچون بر گشت از وزارت استیفا استعفا خواست وباداره‌ٔ خزانه و وزارت فرزندان سلطان برقرار شد و چون دراین شغل بسلطان نزدیک بود بالاخره اورا بعزل در گزینی واداشت ودر گزینی‌را درحبس انداخت وبتصویب اوسلطان انوشروان بن خالد را از بغداد خواسته بوزارت خود برداشت (در ۵۲۱).

درسال ۵۲۲ موقعی سلطان سنجر بری آمد ومحمود بحضور اورفت. سنجر که همیشه نسبت بدر گزینی درمقام عنایت بود ازاو خواست که در گزینی‌را دوباره بوزارت خود بردارد محمود اطاعت کرد وبار دیگر این مرد جنایت‌پیشه در ۲۴ محرم ۵۲۳ به

صدارت برگشت واین مرتبه با دادن ۳۰۰،۰۰۰ دینار رشوه بمحمود او را بحبس
عزیزالدین اصفهانی وادار کرد وعزیز ابتدا دربغداد وبعد درقلعهٔ تکریت مقبوض افتاد.
سلطان محمود در شوال ۵۲۵ مرد وبرسر جانشینی او اختلاف شد . در گزینی
داود پسر او را بسلطنت برداشت وچون انقلاباتی درهمدان وبعضی دیگر از بلاد جبل
روی داد در گزینی صلاح خودرا دراین دید که بااموال هنگفت خود بری که درقلمرو
سلطان سنجر بود پناه ببرد ومنتظر نشست که سنجر بعراق بیاید وتکلیف جانشینی
محمودرا معین کند.
سنجر در ربیع الثانی ۵۲۶ بری رسید وبرادرزادهٔ خود طغرل را که بولیعهدی
اختیار نموده بود جانشین محمود معرفی کرد . وچون شنید که مسعود برادر طغرل
بتحریك خلیفه وقراجهٔ ساقی ودبیس بن صدقه وامیرزنگی آق‌سنقری بجنگ او عازمند
بطرف بغدادحرکت کرد واردوی مخالفین رادرپنج انگشت‌دینور در۸ رجب۵۲۶مغلوب
نمود. وطغرل‌را رسماً بسلطنت معرفی کرد وابوالقاسم در گزینی را دروزارت او مستقر
نمود وچون دراین‌تاریخ نصیرالدین‌محمودبن ابی‌توبهٔ مروزی وزیرخودرا ازکارانداخت
چنین مقرر کرد که ابوالقاسم در گزینی سمت وزارت سنجر را نیز بپذیرد ولی درعراق
بماند وکسی‌را بنیابت ازجانب خود بخراسان بفرستد.
در گزینی هم ظهیرالدین عبدالعزیز حامدی را که خزانه‌دار سلطان بود نیابت
خود داد وخود باعنوان **وزیر عراق وخراسان** درخدمت طغرل درعراق ماند.
در گزینی درموقع‌مراجعت سنجر بخراسان ازاوکاغذهائی‌سفید بعلامت وتوقیع
سلطان گرفت باین‌بهانه که درصورت پیش‌آمدن مهماتی‌چون وصول بسلطان غیرمیسر
ومستلزم فوت وقت است منشورهائی برروی آنها صادر کند وسلطان هم چنانکه در
ضمیمهٔ دوم این‌رساله بیاید بمیل او عمل کرد.
در گزینی برروی یکی‌ازهمین‌قبیل‌کاغذها فرمانی دایر بقتل‌عزیزالدین اصفهانی
که در قلعهٔ تکریت حبس بود بمجاهدالدین بهروز شحنهٔ بغداد فرستاد وباین تدبیر
عزیزالدین را درسال ۵۲۷ هلاك کرد لیکن پس‌از این واقعه طولی نکشید که طغرل

برزشتی اعمال در گزینی اطلاع کامل یافت اورا درشاپور خواست (خرم آبادحالیه) بدار زد وچون جثهٔ او ثقیل بود طناب دار برید وبزمین افتاد واو را قطعه قطعه کردند وهر قطعه ازجسد اورا پیش یکی از کسانیکه در گزینی درحیات خود خویشی ازاورا بقتل رسانده بود فرستادند وباین ترتیب شر وجود خبیث او دفع گردید.

در ذکر نام ابوالقاسم در گزینی ونام پدر او مورخین وشعرا توافق ندارند حتی بین معاصرین آن وزیـر هم دراین خصوص اختلاف است . انوشروان بن خالد او را **ناصر بن علی** (عمادکاتب ص ۱۶) همچنین یاقوت در معجم البلدان (۵۶۹:۲) وابن الاثیر در وقایع سال ۵۲۱ **علی بن القاسم** وصاحب مجمل التواریخ که کتاب خود را در ۵۲۰ یعنی درحیات در گزینی نوشته اورا **ناصر بن حسین** (ورق ۲۷۰-۲۷۱) وارجانی دراشعار خود **ناصر بن علی** ومعزی **علی بن ناصر** خوانده‌اند وظاهراً علت این اختلاف آنست که چون در گزینی نسبی پست داشته وقبل از وزارت کسی او را نمی‌شناخته وبعد از آنهم کـه مشهور شده همهٔ مردم او را بالقاب یا نسبت او یعنی به **قوام** و **زین الدین** و **در گزینی** و **انس آبادی** میخوانده‌اند کمتر کسی ازاسم او واسم پدرش اطلاع داشته است .

ازامیرالشعرا معزی سه‌قصیده درمدح در گزینی دردست است که یك‌قسمت عمدهٔ ازوقایع راجع بزندگانی در گزینی درضمن دخالت اودراصلاح کارمحمود(۱) بن محمد وبسفارت‌رفتن‌پیش‌سنجر وعقدمزاوجت بین‌دخترسنجرومحمود(۱) ووزارت‌یافتن اوبعد ازقتل شمس‌الملك ازآن سه قصیده برمیآید یکی قصیده‌ایست بمطلع :

سوگند خورده‌ام بسر زلف آن پسر   تامهر ازو بخاتم و عهدش برم بسر

ودرمدیحه میگوید :

بیداد گر مباش که فردا کنم نفیر   از دست تو بمجلس دستور دادگر

زین‌ملوك وصدروزیران **قوام دین**   بوالقاسم آفتاب کـرم قبلهٔ هنر

۰ ۰ ۰ ۰

۱ ـ در نسخه «مسعود» آمده‌ودرست نیست بنگرید به ص ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۲۴۷ و ۲۶۷ و ۲۷۱ (د. ب.)

ای از کرم چو برمکیان درعرب مثل
وی از هنر چو زابلیان درعجم سمر
جز تو از آن گروه که هستند درعراق
هر گز که کرد سوی خراسان چنین سفر
برتو سفر مبارك وخوش بود چون جنان
هرچند گفته‌اند سفر نیست جز سقر
امروز درعراق وخراسان دوخسروند
آن شهریار خاور و این شاه باختر
ازرأی و از کفایت تو هردوشاکرند
این خواندت برادرو آن خواندت پدر
مقصود اگرموافقت عهد بود ومهد
محمود شاه را زشهنشاه دادگر
امروز عهدومهد بجد تو حاصل است
چون هردوحاصل است چه باید هوی دگر
این عهدمحکم است بهر کشوری نشان
زین مهد فرخ است بهر بقعتی اثر
این عهد ومهد را بسعادت بود نثار
از چرخها ستاره و از بحرها گهر
تا کار مهد و شغل ولیعهد پادشاه
ازجاه تو گرفت جمال و جلال و فر
نام‌آوران بدر گهت از بهر تهنیت
دائم همی رسند نفر از پی نفر
فردا که در عراق نشینی بکام دل
در بالش وزارت با حشمت و ظفر
از تیر شاه تیره دلان را بود نهیب
وز خانهٔ تو خیره‌سران را بود خطر..الخ

ابوالقاسم در گزینی درایام وزارت شمس‌الملك از طرف سلطان‌محمود بسفارت پیش سنجر رفت تا سنجررا درباب قولی که دروا گذاری ولیعهدی خود در ۵۱۳ بعداز واقعهٔ ساوه باصرار مادر خود تاج‌الدین‌خاتون بمحمود داده بود برسر ایفای وعد بیاورد وضمناً دختر او را که صاحب مجمل‌التواریخ **مهد میمون** میخواند برای تزویج با محمود روانهٔ عراق سازد. ابوالقاسم در گزینی تا ۵۱۸ در دستگاه سنجر ماند واین دو مأموریت را انجام داد ضمناً بشرحیکه گفتیم سنجر را برشمس‌الملك وزیر محمود متغیر ساخت وسنجر ازخراسان بقتل اوبمحمود دستور داد ومحمود وزیرخودرا کشت وسرش را بخراسان فرستاد وسنجر حکم وزارت محمود را بدرگزینی سپرد. وغرض معزی از «موافقت عهد ومهد» که بجّد در گزینی حاصل شده همین انجام دومأموریت فوق است واینکه‌میگوید: «فردا که درعراق نشینی بکام دل‌در بالش وزارت الخ» اشاره بهمین فرمان سنجر است در واگذاری وزارت عراق باو چنانکه در گزینی بمصاحبت

دختر سنجر بهمدان آمد وخلعت وزارت پوشید در ۵۱۸ (مجمل التواریخ ورق ۲۷۰-۲۷۱). قصیدهٔ دیگر بمطلع ذیل است :

از آن دندان پرپروین مرا شد دیده پرپروین

وزان رخسار چون نسرین مرا شد موی چون نسرین

تا آنجا که میگوید :

بروی عالم افروزش مزین شد وثاق من

چنانچون حضرت سلطان مزین شد به **زین الدین**

عماد دولت عالی **ابوالقاسم** که رسم او

رسید ازمجلس شاهان قبول وحشمت وتمکین

عليّ ناصر آن سرور که خلق واسم او ماند

بخلق صاحب معراج و اسم صاحب صفین

حضورش هست همچون باد فروردین که خرّم شد

خراسان از وجود او چو باغ از باد فروردین

بهر شهری که بگذشتی زبهر او سزا بودی

اگر ملك خراسان را زدندی کلّه و آذین

زپیش پادشه محمود پیش پادشه سنجر

بشغلی آمدی کان شغل را دولت دهد تزیین

برادر شاه و شهزاده مراد و کام شه داده

که مشکوری بنزد آن و مقبولی بنزد این

چو در دیوان خاتونی بفرمان شهنشاهی

بدست درفشان اندر گرفتی کلك مشك آگین

زکلك تو عجب دارم که هنگام هنرمندی

همه علمی زبر دارد زکس نایافته تلقین ... الخ

این قصیده راجع است بسفارت در گزینی درایام سلطان محمود ووزارت در گزینی دردیوان خاتونی یعنی دردیوان تاج الدین خاتون مادر او وسنجر.

قصیدهٔ سوم چنین شروع میشود :

از **زین دین** عراق وخراسان مزیّن است — این را دلیل ظاهر و حجت مبین است

واین قصیده شامل مطلبی تاریخی نیست.

ارجانی را نیز قصیدهٔ بزرگی است درتهنیت وزارت او پیش محمود در ۵۱۸ که از آنجمله است این ابیات :

لله علیا **قوام الدین** من ملكٍ — راجیه ذو سببٍ بالله متصل

كنيٌ **خير عبادالله** كلهم — من شائدی دولة اوشارعی ملل

ثلاثة أكنياء مثلهم شرفاً — لم یمش فی الارض من حافٍ ومنتعل

مافی زمانی لهم مثل نصادقه — وهكذا لم یكن فی الازمن الاول

كلّ **ابو القاسم** المأمول كنيته — كذاقضی اللهُ رب العرش فی الازل

و كلهم ختموا ابناء جنسهم — ختماً فدولتهم محسورة الدول

ففی النبیین والفضل المبین له — محمد ذوالمعالی خاتم الرسل

وفی السلاطین محمود أجلّ بنی — الدنیاوفی الوزراء **الناصر بن علی**

مولیً تجمّع فیه كل مفترق — من المحاسن بالتفصیل والجمل

. . . .

عادت الی الدولة الغرّاء حضرته — كأنها حلیة عادت الی عطل

أبی الوزراة ان تبغی به بدلاً — وهل لذی بدن للروح من بدل

. . . .

یاناصراسماً ووصفاً للصریح اذا — دعا برغم رجال للهدی خذل...الخ

(دیوان ارجانی ص ۳۴۵-۳۴۹)

از اشعار معزی و ارجانی و متن عماد کاتب چنین برمیآید که این در گزینی بالقاب **قوام الدین و زین الدین و زین الملک و عماد الدوله و ظهیر الدوله** ملقب بوده است و بنا بتصریح ابوالحسن بیهقی در تاریخ بیهق (ورق **152a** از نسخهٔ لندن) **حکیم تاج الحکما موفق بن مظفر قوامی فریومدی** از شاگردان حکیم مجیری شاعر از مخصوصین همین قوام الدین انس آبادی در گزینی وزیر عراق و خراسان است و قوامی تخلص خود را از لقب او گرفته است (رجوع شود ایضاً بصفحه ۲۰۰ از همین رساله).

همین وزیر است که ابوالمعالی عین القضاة عبدالله بن محمد المیانجی الهمدانی را در شب چهارشنبه ۷ ج ۲ سال **۵۲۵** بدار زد[۱]

---

۱ - رجوع کنید بتتمهٔ صوان الحکمه ص ۱۱۷ - ۱۱۸ وسبکی ٤ : ۲۳۶ وسمعانی (در ذیل میانجی) وخریدهٔ عماد کاتب - **قوام الدین** سید الوزراء ابو القاسم ناصر بن علی بن الحسن الدر گزینی الوزیر ذکره عماد الدین ابوعبدالله الکاتب الاصفهانی فی کتاب نصرة النصرة وعصرة الفطرة وقال لما جلس السلطان ابو القاسم محمود بن محمد بن ملکشاه علی سریر الملک کان قوام الدین الدر گزینی وزیراً للامیر علی حاجب بار فصار یلقن مخدومه.

ینبغی ان یکونا ... واوقع بینه وبین عمه السلطان سنجر والقی الشر بین نواب البلاد فنفرت قلوبهم ومات السلطان محمود . . . . سنة خمس وعشرین وخمسمائه فشرع الدر گزینی فی المصادرات فامر السلطان طغرل بصلبه واقام الناس فی البلاد موسماً للهناء بعزاءه (معجم الالقاب)

۱۰ـ ناصرالدین ابوالفتح نظام‌الملک طاهر بن فخرالملک بن خواجه نظام‌الملک

(وزارتش از جمادی‌الاولی ۵۲۸ تا شوال ۵۴۸)

بعد از آنکه طغرل ثانی وزیر خود ابوالقاسم درگزینی را در شوال ۵۲۷ کشت درحقیقت صدارت سلطان سنجر درخراسان هم که اسماً با درگزینی بود خالی ماند و چندی این حال دوام داشت تا آنکه سنجر در تاریخ جمادی‌الاولی سال ۵۲۸ یعنی بعد از هفت‌ماه پس از قتل درگزینی برادر قوام‌الملک صدرالدین محمد وزیر سابق خود یعنی پسر دیگر خواجه فخرالملک بن نظام‌الملک را که **ناصرالدین ابوالفتح طاهر** نام داشت و لقب **نظام‌الملک** یافت بوزارت خود اختیار نمود.

وزارت خواجه ناصرالدین طاهر تا جمادی‌الاولی سال ۵۴۸ که سنجر بدست غز اسیر افتاد یعنی درست نوزده‌سال طول کشیده و باین‌ترتیب او از تمام وزرای، دیگر بیشتر در مسند وزارت مانده و بعد از جد خود خواجه نظام‌الملک هیچیک از وزرای سلجوقیه باندازهٔ او درمقام وزارت نمانده‌اند.

دردورهٔ وزارت ناصرالدین طاهر سلطان‌سنجر که روبپیری وانحطاط میرفته‌است گرفتار بلیات ونکبات سخت شده وغالب ایام او بزدوخورد درحدود شمال ممالک خود باعلاءالدین اتسز خوارزمشاه وقراختائیان وطایفهٔ غز گذشته واگرچه همه‌وقت درمقابل اتسز خوارزمشاه مظفر بوده لیکن درماه صفر ۵۳۶ درجنگ مشهور قَطوان از گورخان قراختائی در نزدیکی سمرقند شکست یافته واتسز خوارزمشاه بخراسان حمله کرده و دراین‌واقعه بممالک سنجری صدمات بسیار رسیده وخلقی عظیم از مردم وجمعی بسیار ازعلما وفضلاء تلف شده‌اند. بهمین‌شکل درمحرم ۵۴۸ از ترکان غز شکستی‌سخت خورده ودر ۶ جمادی‌الاولی بدست ایشان اسیر افتاده وتارمضان ۵۵۱ در چنگ ایشان گرفتار بوده است.

سنجر بعدازآنکه در محرم ۵۴۸ از غز شکست یافت وغز بمرو ریختند وآن شهررا قتل وغارت کردند بکلی یکه وتنها ماند وامرای او ووزیرش ناصرالدین طاهر او را ترك گفتند. وچون سلطان در ۶ جمادی الاولی اسیر غز شد این امراو ناصرالدین وزیر، سلیمانشاه‌بن محمدبن محمد را که بسمت ولیعهدی سنجر در همدان سلطنت میکرد بخراسان خواستند واو را بسلطنت برداشتند وناصرالدین طاهر وزیر او شد (در ۱۹ جمادی الاولی)، لیکن ناصرالدین درشوال همین سال مرد وسلیمانشاه که مردی بی‌تدبیر وزشت‌سیرت بود بعدازمرگ وزیر بکلی ازادارهٔ کار خراسان عاجزآمد وپسر ناصرالدین‌طاهر یعنی **نظام‌الملك ابوعلی قوام‌الدین‌حسن** (۱) رابوزارت‌خود برداشت وبعدازچندی درصفر ۵۴۹ بعراق بر گشت.

وزارت سنجر را بعدازرهائی ازچنگ غز یعنی درمدت هفت‌ماه اخیر ازعمرش معلوم نیست که داشته است. ناصرالدین طاهربن فخرالملك ممدوح انوری است واین شاعر که ازدورهٔ وزارت برادر ناصرالدین‌طاهر یعنی صدرالدین محمد درسلك مداحان سنجر ووزراءِ واعیان درباری او داخل شده بتدریج دراین مقام جای امیرالشعرامعزی را گرفته بود اگرچه هیچوقت سمت امارت شعرا پیدا نکرده است. غالب‌قصاید انوری که ظاهراً درتمام ایام وزارتش‌اورا مدح میگفته درمدح این‌وزیراست وما ذیلاً ببعضی از آنها که از مشهورترین قصاید انوری است اشاره میکنیم.

درقصیدهٔ معروفی که مطلع آن:

اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست — چرا مجاری احوال برخلاف رضاست

[میباشد] انوری گوید درمدح او:

خدایگان وزیران مشرق و مغرب — که دروزارت صاحب‌شریعت‌وزراست

سپهر فتح **ابوالفتح‌طاهر** آن‌صاحب — که برسپهر کمالش‌سپهر کم‌زسهاست

بهای ملت و پشت هدی و **ناصردین** — که‌دین‌وملت‌ازوجفت‌نصرتست‌وبهاست... الخ

۱ــ **انوری گوید:**

قدرمن‌صاحب قوام‌الدین‌حسن‌داند ازآنك — صدر او را یادگار از ناصرالدین طاهرم

قصیده‌ای دیگر بمطلع :

روز می‌خوردن و شادی و نشاط وطرب‌ست | ناف هفته است اگر غرهٔ ماه رجب است

گوید :

صاحب عادل **ابوالفتح** که درجنبش فتح | جنبش رایت عالیش قویتر سبب است

طاهر آن ذات مطهر که سپهرش گوید | صدر عالی گهر و طاهر طاهر نسب است

دیگر قصیده‌ای بمطلع :

می بیاور که جشن دستور است | جشن عالی سرای معمور است

که درمدیحه گوید :

ناصر دین حق که رایت دین | تا که درفوج اوست منصور است

طاهربن المظفر آن که ظفر | بر مراد هواش مقصور است

ودیگر این قصیده بمطلع :

تا ملك جهان را مدار باشد | فرماندهٔ او شهریار باشد

ودرمدح وزیر گوید :

ملکی چو جهان پایدار بینی | خود ملك چنین پایدار باشد

باقی بدوامی که امتدادش | چون عمر ابد بی کنار باشد

روشن بوزیری که مملکت را | از **جد و پدر** یادگار باشد

آن **طاهر** طاهرنسب که پاکی | از گوهر او مستعار باشد

دیگر این قصیده که مطلع آن اینست :

جرم خورشید چو ازحوت درآید بحمل | أشهب روز کند أدهم شب را أرجل

که درمدیحه گوید :

هرنماز دگری برافق از قوس و قزح | درگهی بینی افراشته تا اوج زحل

بمثالی که بچیزیش مثل نتوان زد | جز بعالی در دستور جهان صدر اجل

ناصر دولت و**دین طاهر** طاهرنسب آنك | مدد تربیت دین شد و ترتیب دول

وقصیده‌ای دیگر بمطلع :

دوش سلطان چرخ آینه فام — آنکه دستور شاه راست غلام

که درمدیحه گوید :

گفتم آن نعل خنگ دستور است — قرةالعین و فخر **آل نظام**

طاهر بن المظفر آنکه ظفر — رایتش را ملازم است مدام

وقصیده‌ای دیگر بمطلع :

باغ سرمایهٔ دگر دارد — کان شد ازبس که سیم وزر دارد

ناصر الدین که شاخ دولت و دین — از معالیش برگ و بر دارد

طاهر بن المظفر آنکه خدای — همه وقتیش با ظفر دارد

وغیر ازاین قصاید نیز مدایح دیگری ازاین وزیر در دیوان انوری دیده میشود که برای اطلاع کامل بر آنها باید بدیوان آن شاعر که مکرر بطبع رسیده مراجعه کرد.

خلاصه

اززمان جلوس طغرل تامرگ سلطان سنجر یعنی از۴۲۹ تا ۵۵۲ که ۱۲۳سال یعنی قریب یك قرن وربع است تا آنجا که اطلاع داریم قریب سی‌تن بصدارت طغرل و الب‌ارسلان وملکشاه ومحمد وبر کیارق وسنجر رسیده‌اند،ازاین‌جماعت خواجه نظام الملك و دو پسرش فخرالملك وقوام‌الدین احمد نظام‌الملك ونظام‌الدین ابوالمحاسن عبدالجلیل اعز دهستانی ومعین‌الدین مختص‌الملك کاشی را باطنیه کارد زدند ، وفقط قوام‌الدین احمد نظام‌الملك بر اثر ضربت نمرد ولی بقیه جان سپردند وعمیدالملك کندری وابوالغنایم تاج‌الملك وابوالحسن صدرالدین محمدبن فخرالملك وابوالفضل اسعدبن محمد مجدالملك قمی وابوالقاسم درگزینی بسعایت همکاران درباری خود یا امرای‌سلطانی‌بقتل‌آمدند ویك‌عده ازوزرائی هم که بدست باطنیه شربت‌مرگ چشیدند چنانکه در احوال ایشان دیدیم بر اثر غرض‌ورزی وتحریك باطنی درباریانی بود که میخواستند رقبای خود را از میان بردارند وباطنیه را بقتل ایشان وامیداشتند . بطور اجمال غیرازطغرل اول که درست از ترتیب معاملهٔ او با وزرایش اطلاعی نداریم دست بقیهٔ سلاطین سلجوقی کم وبیش بقتل وزرای خود آلوده شده است.

ضمایم

ضمیمهٔ اول(۱)

امیرداد حبشی بن آلتونتاق و امیر اسمعیل گیلکی

بلاد قهستان که مقارن استیلای هلاکوخان برایران از مراکز عمدهٔ باطنیان اسماعیلی بود و بر آشیانهٔ قلل آن این فرقه قریب یکصد وپنجاه قلعه داشتند ازمدتها قبل از آنکه حسن بن صباح بدعوت مردم بعقاید طایفهٔ نزاریه شروع کند وداعی معروف خود **حسین قاینی** را بآن صوب مأموریت دهد(۲) پناهگاه اسماعیلیه بود و گویا اول باریکه اسماعیلیه موفق باستیلای کلی بر بلاد وقلاع قهستان شده‌اند درتاریخ سال ٤٤٤ هجری یا اندکی بعد از آن بوده است چه قهستان از اواخر عهد سامانیان تحت استیلای بنی سیمجور بود که نسبت بعقاید اسماعیلیه بی‌تمایل نبودند وسیمجوریان از عهد سامانی تا تاریخ فوق درقهستان فی‌الجمله نفوذواعتباری داشتند.

مقارن جلوس سلطان فرخزاد غزنوی یعنی درسال ٤٤٤ یکی ازاین خاندان بنام **منوّر** برقسمتی ازقهستان مستولی بود وچون فرخزاد بخیال پس گرفتن ولایات اجدادی دراین سال برالب ارسلان شورید ولشگری عظیم بخراسان کشید الب ارسلان یکی ازامرای خودرا که **اتابك قطب الدین کلسارغ** نام داشت بخراسان فرستادواین امیر درقهستان بمردم آزار بسیار رسانداز جمله خواست بعنف خواهر منوررا باخودهمخوابه کند.منور با اسماعیلیه التجا برد واسماعیلیه بمدد او بقهستان آمدند وازاین تاریخ بر بلاد وقلاع آن استیلا پیدا کردند(ابن الاثیر وقایع سال ٤٩٤) وازاین تاریخ راه‌های«بیابان» یعنی طرق مابین

۱- این ضمیمه بعنوان «تحقیقات تاریخی» درمجلهٔ یادگار س ۳ ش ۹ ص ٤۹-٦۳ تاریخ اردیبهشت ۱۳۲٦ بچاپ رسید . (د.پ.)

۲- مأموریت حسین قاینی بقهستان ازجانب حسن صباح در سال ٤٨٤ بود (جهانگشای جوینی طبع آقای قزوینی - ج۳ ص۲۰۰)

یزد و کرمان ازطرفی،وخراسان وسیستان ازطرفی دیگرتحت نظارت‌ایشان قرار گرفت.
و گویا این‌اسماعیلیه که منور سیمجوری بایشان التجا برده‌است در یکی ازدو آبادی معروف به**طبس** مقیم بوده‌اند واین طبس مرکز اسماعیلیه را بالاختصاص بنام **طبس گیلکی** میخوانده‌اند وطبس دیگر **طبس مسینان** نام داشته واین‌دوشهر که بیکدیگر متصل بوده ومسلمین عربی‌زبان آن دورا **طبسین** می گفته‌اند بین نیشابور واصفهان و کرمان قرار وبخوبی انگور وخرما وحریر اشتهار داشته . ظاهراً علت تسمیهٔ یکی از این دوطبس به گیلکی استیلای **امیرابوالحسن گیلکی بن محمد** بوده است بر آنجا .

شهر طبس را بگفتهٔ ناصرخسرو داعی معروف اسماعیلی قبل‌ازتاریخ سال ٤٤٤ دزدان وراهزنان کوچ(قفص)وبلوچ دائماً درزحمت میداشتند.

امیرابوالحسن گیلکی‌بن محمدآن ناحیه را پیش‌ازاین تاریخ‌ازشروجود ایشان مصفی ساخته وخود برآنجا استیلا پیدا کرده بود ودرسال ٤٤٤ که ناصرخسرو بآنجا رسیده این امیرابوالحسن گیلکی برطبس گیلکی حکمفرمائی داشته وناصرخسرو شرحی ازعدالت ورعیت‌دوستی او تعریف میکند که ظاهراً بعلت اسماعیلی‌بودن اوست (سفرنامهٔ ناصرخسرو چاپ برلین ص۱۳۹-۱٤۱).

امیرابوالحسن گیلکی‌بن محمد که جز در سفرنامهٔ ناصرخسرو در جائی دیگر ذکر او نشده است معلوم نیست که تا چه تاریخ برقهستان مستولی بوده ولی از پسر او **علاءالملوك حسام‌الدین ابوالمظفر شمس‌المعالی اسماعیل‌بن گیلکی** از چند راه خبرداریم واو درحدود سال٤٩۳ ازمشاهیر امرای اسماعیلی قهستان بوده ودروقایع اوایل ایام حکومت سنجر برخراسان (ابتدای حکومت سنجر سال ٤٩۰) دخالتهائی داشته است بشرح ذیل:

بعدازقتل خواجه‌نظام‌الملك ومرگ سلطان‌جلال‌الدین‌ملکشاه(در٤٨٥) اوضاع خراسان بهم برآمد ازجمله برادر ملکشاه **ارسلان‌اَرْغو** پس از فوت برادر از بغداد بخراسان آمد وشحنهٔ مرو **امیرقودن** شهررا تسلیم او نمود وبلخ را هم که درحکومت فخرالملك‌بن خواجه نظام‌الملك بودگرفت و بر ترمذ ونیشابور نیز استیلا یافت سپس

ببر کیارق که بجای ملکشاه جلوس کرده بود پیغام فرستاد که خراسان را که قلمرو جغری بیك داود جد او بوده باو واگذارد تااو بر آنجا حاکم باشد ومال دیوانی را بفرستد ومعارض برادرزاده در امر سلطنت نشود. بر کیارق که در این ایام گرفتار کشمکش با برادر خود محمود وعم دیگرخویش تتش بود ازدادن جوابی بارسلان ارغوخودداری کرد وچون ازاین اشتغال فراغت یافت **بوری بَرْس** یکی دیگراز اعمام خود را بدفع ارسلان ارغو روانهٔ خراسان ساخت . باری بوری برس بعدازغلبهٔ برارسلان ارغو عاقبت در ۴۸۸ ازاوشکست یافت وارسلان ارغو مجدداً برخراسان مستولی شد وبخراب کردن باروهای بلاد خراسان پرداخت ولی چون مردم ازظلم او بتنگ آمدند عاقبت درمحرم سال ۴۹۰ یکی ازغلامان او اورا کشت وعامه را ازشراوخلاص بخشید.

بر کیارق درسال ۴۹۰ چون ازشکست بوری برس اطلاع یافت ابتدا برادر خود سنجررا که دراین تاریخ ۱۲سال بیش نداشت بااتابك او امیرقماج بخراسان فرستاد و خود نیزاندکی بعد بایشان پیوست ودوبرادر بالشگری فراوان درجمادی الاولی سال ۴۹۰ بخراسان رسیدند. بر کیارق بعدازتسخیر ترمذ وجاری ساختن خطبه بنام خود درسمرقند بعراق بر گشت وحکومت خراسان را بسنجروا گذاشت.

بعدازمراجعت بر کیارق دونفردیگرازامرا یکی بنام **یارُق طاش** دیگری همان امیرقودن سابق الذکر برسلطان شوریدند وبرخوارزم مستولی شدند. سلطان **امیرداد حبشی** را که ازسرداران ملکشاهی بود در همان سال ۴۹۰ بدفع ایشان روانهٔ خراسان کرد. امیرداد ابتدا بهرات رفت وبعدازجمع سپاهی ازجیحون عبور کرده یارق طاش را اسیر کرد و قودن نیز منهزم شده بپناه سنجر ببلخ آمد و کمی بعد مرد و امیر حبشی بسهولت خوارزم را مطیع ساخته ازجانب خود **امیرمحمد بن انوشتکین** را خوارزمشاه کرد واین امیر محمد همان قطب الدین محمد خوارزمشاه پدرعلاءالدین اتسز است که مؤسس سلسلهٔ خوارزمشاهیان جدید محسوب میشود.

پدر امیرحبشی یعنی آلتون تاق ازامرای معروف الب ارسلان بوده ودرجنگ بین الب ارسلان با قطلمش بن اسرائیل که در محرم سال ۴۵۶ اتفاق افتاد شرکت داشته

(اخبار الدوله السلجوقیه ص ۳۱) وخود حبشی نیز در ایام ملکشاه از امرای معتبر محسوب میشده ورتبهٔ **امیردادی** یا **دادبیکی** داشته وملکشاه بلادی را باداره‌ٔ او سپرده بود و بقدری محترم میزیسته است که ملکشاه بمیهمانی پیش او میرفته ، امیر الشعرا معزی گوید:

رسد هرساعت از دولت نشانی — پیام آید ز گردون هر زمانی
که چون سلطان معز الدین ملکشاه — نباشد در جهان صاحب قرانی

• • •

شنیدستم که نوشروان نموده است — ز عدل خویش هرجایی نشانی
بهر راهی فرستاده است لشگر — که تا ایمن بود هر کاروانی
بعدل وراستی کرده است هرجای — روان بازار هر بازار گانی
همی بینم کنون ای شاه عادل — بهر شهری ترا نوشیروانی
یکی زان نامداران میرِ داد است — که او را چون تو باشد میهمانی

امیر حبشی بشرحیکه در جامع التواریخ رشیدی وزبدة التواریخ ابوالقاسم کاشی (هردو درقسمت تاریخ اسماعیلیه) بتفصیل ودرجهانگشای جوینی (جلدسوم ص ۲۰۷-۲۰۸) مختصرتر مسطور است در سال ۴۸۹ در موقع حرکت بخراسان از سلطان برکیارق فرمان تصرف قله **گردکوه** را که در قدیم **گنبدانِ دز** میگفتند وبعدها از قلاع معتبر اسمعیلیه درولایت قومس شد گرفت ودر نیمهٔ شعبان آن سال برآن قلعه دست یافت و از جانب خود **رئیس مظفر مستوفی** را که سابقاً در اصفهان پنهانی در سلک پیروان احمدبن عطاش از دعاة معتبر نزاریه درآمده بود برآن قلعه حاکم کرد ورئیس مظفر بزودی در حدود مابین قومس وخراسان ومازندران املاکی زیاد خرید ومکنت ونفوذ بسیار بهم زد وبرتمام ناحیهٔ دامغان و گرد کوه تسلط پیدا نمود وچون سابقاً آلتون تاق پدر حبشی باو محبت بسیار کرده بود بپاس خدمات پدر نسبت بحبشی نیز حسن خدمت بخرج میداد وجمیع ذخایر وخزائن حبشی را بگرد کوه حمل کرد وپسر او **اسماعیل** را بفرزندی پذیرفت ودرتربیت او کوشید وجمیع اخراجات او وخدم وحشم اورا ازمال

خاص خود میداد ورئیس مظفر بر گرد کوه مستولی بود تاحبشی درسال ۴۹۳ کشته شد، آنگاه عقاید باطنی خودرا افشا کرد وقلعه را بتصرف حسن بن صباح داد وازجانب حسن قریب چهل سال دیگر برقلعهٔ مزبور ریاست داشت.

امیر حبشی در سال ۴۹۰ بعدازآنکه بنام برکیارق خوارزم را مطیع وقسمت غربی خراسان وقومس را مسلم خویش کرد طمع درامارت خراسان که درعهدهٔ سنجر بود بست وبرای آنکه بهانه‌ای جهت عصیان او بدست بیاورد سران سپاهی سنجر را نسبت ببرکیارق ظنین کرد، واین مقارن ایامی بود که مؤیدالملك بن نظام‌الملك بگنجه رفته وبرادر دیگر برکیارق یعنی محمدرا که باسنجر ازیك مادر بود برضد برکیارق بعصیان واداشته بود وخیال اختیار او را بسلطنت بجای برکیارق در سر می‌پخت.

امیرداد بالاخره در سال ۴۹۳ علناً برسنجر شورید وسنجر ازبلخ بهمراهی دونفر ازسرداران نامی **گندگُز** و **اَرْغِش** (۱) (**یرغش**) بسرکوبی امیرحبشی آمدوسپهسالاری اردوی خودرا بارغش واگذار کرد.

اتفاقاً درهمین تاریخ برکیارق هم بعدازجنگی که درچهارم رجب سال ۴۹۳ در نزدیکی همدان با برادر خود محمد کرده وشکست یافت باپنجاه سوار گریخته از راه ری واسفراین خودرا بدامغان رساند وازامیرحبشی که مهیای مقابلی باسپاهیان سنجر بود استمدادطلبید. امیر حبشی ببرکیارق پیغام داد که درنشابور بماند تااو نیز برسد، حبشی بابیست‌هزارسوار وپیاده که ۵۰۰۰ نفر آنها پیادگانی بودند که امیراسمعیل بن گیلکی امیراسماعیلی طبس بمدد او فرستاده‌بود درنشابور ببرکیارق پیوست وبرکیارق هم دراین‌تاریخ قریب هزارنفری گرد خود جمع آورده بود.

جنگ بین سپاهیان سنجر از طرفی ولشگریان امیر حبشی وبرکیارق و

۱- اسم این سردار درمتن چاپی ابن الاثیر «بزغش» چاپ شده درصورتیکه درعماد کاتب «ارغش» ودرجامع التواریخ وزبدة التواریخ «یرغش» آمده است، بقرینهٔ متن عماد کاتب تقریباً یقین حاصل است که ضبط جامع التواریخ شکل دیگر این اسم علم ترکی است وتبدیل الف ویاء بیکدیگر دراعلام ترکی زیاد دیده میشود. این کلمه مرکب است ازدولغت «ار = یر» بمعنی مرد «غش» وبمعنی پرنده.

فرستادگان امیر اسماعیل گیلکی از طرفی دیگر در محل **پوژگان(۱) (بوزجان)** اتفاق افتاد و با اینکه بر کیارق جلادت بسیار بخرج داد امرای سنجری غالب آمدند بر کیارق وامیرداد گریختند وپیادگان اسماعیلی هم در درهٔ کوهی گرفتار سیلاب شده همگی ازپا درآمدند.

عدهٔ لشکریانی را که امیر اسماعیل گیلکی بکمك امیر حبشی فرستاده بود مورخین از قبیل ابن‌الاثیر وعماد کاتب چنانکه نقل کردیم ۵۰۰۰ نوشته‌اند ولی در مراسله‌ای که سنجر بتاریخ رمضان سال ۵۲۷ بالمسترشد خلیفه نوشته **وضمیمهٔ همین رساله** است آنرا سی‌هزارنفر می‌نویسد واین ظاهراً اغراق است.

ارغش سردار کل اردوی سنجری چنانکه گفتیم درواقعهٔ بوژگان امیرحبشی‌را منهزم کرد وامیرداد درحال فرار بدست ترکمانی افتاد وحاضر شد صد هزار دینار باو ببخشد وترکمان اورا رها کند لیکن ترکمان او را پیش ارغش آورد وارغش او را در همان‌سال ۴۹۳ درپوژگان کشت وپسرش اسماعیل‌را هم درصفر سال ۵۰۷ اقربایش در جرجان بقتل رساند (زبدةالتواریخ ابوالقاسم کاشی).

در باب وقعهٔ بوژگان ودخالت بر کیارق عمادکاتب را اشتباهی دست داده وتصور کرده است که بر کیارق از عراق بیاری سنجر آمد وآمدن او سبب تقویت قلوب عساکر سنجری‌شد. درصورتیکه برخلاف چنانکه صریح ابن‌الاثیر ومراسلهٔ سنجر بوزیر المسترشد است بر کیارق دراردوی حبشی بر ضد سنجر می جنگیده و بعد از شکست امیرحبشی هم بجرجان ودامغان فرار کرده است وازراه بیابان رهسپار اصفهان وخوزستان شده بعلاوه سنجر که همه‌وقت طرف برادر پدرومادری خود سلطان محمد

۱ــ اسم محل واقعه‌را ابن‌الاثیر نوشجان نوشته درصورتیکه درجامع‌التواریخ وزبدةالتواریخ «بوزکان» ودرمراسلهٔ سنجر بالمسترشد خلیفه «بوزجان» که شکل دیگر این کلمه است مسطور است وغرض ازآن همان آبادی‌معروف «بوژکان» یا بوزجان وطن ابوالوفاء بوزجانی عالم‌ریاضی معروف وابوالقاسم علی‌بن عبدالله سالار بوژکان اولین‌وزیر طغرل اول است که بین نیشابور و هرات ودرچهارروز فاصله ازنیشابور وشش‌روز راه ازهرات واقع بوده.

را داشته با برکیارق رقیب او صفائی نداشته و بر کیارق بهمین علت نمیتوانسته است بسنجر بعدازقیام محمد اعتمادی داشته باشد.

* * *

این امیرداد حبشی که توانست از ۴۹۰ تا ۴۹۳ در خراسان موقتاً قدرتی بهم زند از مشوقین ادبیات فارسی است و دو نفر از شعرای نامی آن عهد یکی **ابو المعالی نحّاس رازی** (۱) دیگری **امیرالشعر امعزی نیشابوری** اورا مدحها گفته‌اند و ابوالمعالی مداح خاص او بوده است. (۲)

از ابوالمعالی رازی با اینکه یکی از معروفترین شعرای عهد سلاجقه بوده و از زمان ملکشاه تا اوایل عهد سنجری بسیاری از اعیان درباری و امرای دولت سلجوقی را مدح گفته بدبختانه شعر زیادی جز یکی دوقطعه ودوسه قصیده در مدح فخرالملك ابوالفتح مظفر بن خواجه نظام‌الملك وزیر سلطان سنجر (از ۴۹۰ تا ۵۰۰) باقی نمانده. مخصوصاً از مدایح امیر حبشی اثری بجا نیست جز مطلع قصیده‌ای که ابوالمعالی درمدح او گفته بوده‌است موقعیکه امیر حبشی بتاریخ ۴۸۹ **امیرغزل سارغ** از امرای ملکشاهی را (که بدفع ملاحدهٔ قهستان آمده و پس از مرگ ملکشاه در خراسان بسر کشی و تاخت و تاز پرداخته بود. (۳)) مغلوب کرده بوده‌است درحدود جرجان و آن این است:

برآهیخت شمشیر شاه مظفر
بجنگ غزل سارغ الله اکبر (٤)

---

۱ – تخلص این شاعر را **نحاس** با حاء مهمله و **نخّاس** با خـاء معجمه هر دو ضبط کرده‌اند وذکر او درجهانگشای جوینی (جلد دوم صفحهٔ ۲) وحدائق السحر رشید وطواط (رجوع کنید بحواشی آخرآن) و نخبة العصر عماد کاتب و مونس الاحرار محمدبن بدر جاجرمی و هفت‌اقلیم وغیره آمده وازاشعار فارسی او هرچه باقی بوده است آنهارا نگارنده درحواشی حدائق السحر نقل کرده‌ام. انوشروان بن خالد در کتاب فارسی خود باسم **نفثة المصدور** درتاریخ سلاجقه مکرر اشعار فارسی او را ذکر کرده بوده است که عماد کاتب در نخبة العصر که قسمت عمدهٔ آن ترجمهٔ عربی کتاب نفثة المصدور انوشروان بن خالد است ترجمهٔ عربی آن ابیات را آورده است وغیراز یکی دو قطعه از آنها که اصل فارسیشان باقی است بقیه ازمیان رفته.

۲ – جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲

۳ – رجوع کنید بجهانگشای جوینی ج ۳ ص ۲۰۲–۲۰۳ و تاریخ سیستان.

٤ – تاریخ بیهق عکس نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا ورق 158a

اما از امیرالشعرا محمد بن عبدالملك معزی نیشابوری قصایدی درمدح این امیر دردست است که فی الجمله اطلاعات دیگری هم از آنها راجع باحوال او بدست میآید وازمجموع اطلاعاتی که درفوق ذکر کردیم وازآنچه که ازاشعار معزی استنباط میشود میتوان معلوماتی راجع باین امیر که یکی ازممدوحین آن شاعر نامی بوده فراهم آورد وبیشتر سعی ما نیز درروشن کردن زندگانی امیرحبشی ازاین نظراست.

امیرالشعرا معزی چنانکه ازتتبع اشعاراو برمی آید بعدازپیوستن بخدمت سلطان ملکشاه اندکی پس ازفوت پدرش خواجه عبدالملك برهانی درقزوین درحدودسال ٤٦٥ تاسال مرگ این پادشاه یعنی تا ٤٨٥ درخدمت اومیزیسته. چون ملکشاه فوت کرد معزی درخراسان وطن خود مقیم شده ومدتی را بمداحی امیرارسلان ارغو که احوال او گذشت گذرانده وظاهراً تا تاریخ ٤٨٩ کمی قبل ازقتل ارسلان ارغو دراین شغل بوده سپس بهرات رفته ودرآنجا دردستگاه امیرداد حبشی که بسر کوبی ارسلان ارغو وسایر یاغیان خراسان ازعراق بهرات آمده بودداخل شده وضمناً امیراسماعیل گیلکی متحد امیرحبشی را نیز مدح گفته ودرسال ٤٩٢ که حبشی برسنجر طغیان کرده بود خراسان را رها نموده وبامید پیوستن بخدمت خواجه مؤیدالملك ازمنعمین قدیم خود که سلطان محمد را برضد برکیارق شورانده واورا از گنجه بری آورده بود ازخراسان بری رفته ودرذی القعدهٔ این سال که سلطان محمد ومؤیدالملك بری رسیدند معزی نیزدرری بوده ووزارت مؤیدالملك را بقصیده‌ای تهنیت گفته وتا تاریخ قتل مؤیدالملك یعنی سال ٤٩٤ درپیش او سرمیکرده ودراین زمان خدمت برکیارق را پذیرفته است.

غرض ازاین مختصر که جزء جزء آن مستنبط ازاشعار خود معزی است وبرای احتراز از تطویل کلام از ذکر شواهد آن خودداری میشود این است که تاریخی که معزی امیرداد حبشی وامیراسماعیل گیلکی را مدح می گفته معلوم شود وآن چنانکه درفوق گذشت محصور است بین سال ورود حبشی بخراسان وانهزام ارسلان ارغو (٤٨٩) وسال عصیان حبشی (٤٩٢).

از معزی دوقصیدهٔ بزرگ درمدح امیرداد حبشی در دست است که اسم و کنیه ممدوح صریحاً درآنها آمده واز این اشعار واضح میشود که اسم ممدوح **حبشی** است

مطابق ضبط غالب نسخ تواریخ قدیمه **نه حبش** که در بعضی نسخ دیگر موجود است زیرا هم مقتضای وزن شعرحبشی‌است‌وهم معزی صریحاً میگوید که اسم او مرکب از چهار حرف است . کنیهٔ امیرحبشی **ابوشجاع** بوده درهفت حرف بتصریح معزی‌واین کنیه درهیچ جاجز درهمین اشعارمعزی مذکور نیست.ازاین دوقصیده که هردواز غرر قصایدمعزی است وما بمناسبت چاپی‌نبودن دیوان‌او قسمتی‌از آنهارا عیناً نقل‌میکنیم اولی‌چنین شروع میشود :(۱)

توانگری و جوانی و عشق و بوی بهار — شراب و سبزه و آب روان و روی نگار
خوش‌است خاصه کسی‌را که‌بشنودبصبوح — ز چنگ نغمهٔ زیروزنای نالهٔ زار
دوچیز را بدو هنگام لذت دگر است — سماع را بصبوح و صبوح را ببهار
خوشا سماع صبوحی چو باتوباشد دوست — خوشا صبوح بهاری چو با تو باشد یار
صبوح ساز ودگر باره عشرت ازسر گیر — که باغ تازگی ازسر گرفت دیگر بار
گرفت لاله بصد مهر سبزه را در بر — گرفت سبزه بصد عشق لاله را بکنار
برآن‌صحیفه که یك‌چند زرگران‌خزان — بچرب دستی بردند زر و سیم بکار
مهندسان بهاری برآن صحیفه کنون — همی کشند خط از لاجورد و از زنگار
بلاله بنگر کورا چه پایه بهره رسید — زباد مشک فشان وز ابر لؤلؤ بار
حکایت از رخ معشوق وچشم عاشق کرد — که بهره یافت زمشک و زلؤلؤ شهوار
مگر که کبکان اندر ضیافت نوروز — بریده اند سر زاغ بر سر کهسار
که بسته‌اند پر زاغ برسر تیرز — که کرده‌اند همه خون زاغ برمنقار
دعا گرند بشاخ چنار مر گل را — تذرو و فاخته و عندلیب و قمری و سار
اگر دعاگر گل بر چنار مرغانند — چرا چودست دعاگرشده‌است برگ‌چنار
درست گویی دینارهای بی سکه است — چو بنگری بگل زرد وسرخ در گلزار
زبهر مرتبه خواهد نهاد دست سپهر — بنام خسرو دین‌دار سکه بر دینار
معین دولت شاه مظفر منصور (۲) — امین ملت شرع محمد مختار

۱ــ این مطلب قبل‌از چاپ دیوان‌معزی توسط خود مرحوم اقبال درسال۱۳۱۸، نوشته شده است : ذ.
۲ــ یعنی : برکیارق .

ابوشجاع سرافراز خسروان **حبشی** — امیرداد خداوند و سید احرار
بزرگ بار خدایی که آفرینش را — شده است واسطهٔ عقد و نقطهٔ پرگار
سخن زهفت و چهار است فیلسوفان را — که کون عالم از این کرد عالم‌الاسرار
زنام و کنیت او جوی سر این معنی — **که هست کنیت او هفت حرف و نام چهار**

بعد بتفصیل بمدح او میپردازد واز آنجمله میگوید:

ملک(۱) زدولت بیدار شاکر است وتراست — سزای دولت بیدار او دل هشیار
مخالفان بتفاریق مست و خفته شدند — چو جمع شد دل هشیار و دولت بیدار

واز این دوشعر چنین استنباط میشود که این قصیده را معزی درموقعی سروده است که امیرداد بامر کیارق وتحت فرمان سنجر والی خراسان، مخالفان یعنی سرداران عاصی (قودن، یارقطاش، غزل‌سارغ) را مغلوب ومنکوب کرده بود یعنی درسال ۴۹۰

سپس میگوید:

شنیده‌ای خبر من رهی که چون بودم — بجبر محض گرفتار خدمتی دشوار
ثناء شکر تو همواره بود کار مرا — وگرچه بود بسی کارهای ناهموار
دلم بمدح تو ازغم تهی‌شده است چنانک — هوا بقطرهٔ باران تهی شود ز غبار
قوی شدم بتو امروز و سست بودم دی — جوان شدم بتو امسال و پیر بودم پار
خلاص یافتم و زر خالص آوردم — بمجلس تو چنین پاک وزن و پاک عیار

گویا در این اشعار معزی اشاره میکند بایامی که در خدمت امیر ارسلان ارغو (مابین ۴۸۵-۴۸۹) میزیسته ودورهٔ فتنه وظلم او را تحمل میکرده وهمین خدمت است که آنرا «خدمتی دشوار» میخواند.

قصیدهٔ دیگر معزی درمدح امیرداد چنین شروع میشود:

ای تازه‌تر از برگ گل تازه ببر بر — پرورده ترا خازن فردوس ببر بر
عناب شکر بار تو هر گه که بخندد — شاید که بخندند بعناب و شکر بر

۱- یعنی ملک ناصرالدین سنجر که ازجانب سلطان رکن‌الدین بر کیارق برادرخود حکومت خراسان را یافته بود.

تا دست بسینه نزدی کار جهان را
دروهم نیامد که بود بحر ببر بر

در سیم حجر داری و بر ماه چلیپا
ماه تو بزیر اندر و سیمت بزبر بر

زین روی همه بوسه دهند ای بت مه رو
رهبان بچلیپا بروحاجی بحجر بر

در سایهٔ زلف تو سپاه حبش و زنگ
بودند از آن جادوی بابل بحذر بر

گشتند هزیمت مگرا کنون که فتادند
مانند هزیمت زدگان یك بدگر بر

بر لؤلوی خوشاب زیا قوت زدی قفل
وز غالیه زنجیر نهادی بقمر بر

مپسند که دارند مرا در غم هجران
قفل تو وزنجیر تو چون حلقه بدر بر

بستی کمر و راه سفر پیش گرفتی
پیش از سفر تست دل من بسفر بر

جسمم بکمر ماند ودوچشم بکوکب
کوکب بکمر برزده چون سیم بزر بر

ای کاش ترا جسم نبستی بمیان بر
ای کاش ترا چشم نبستی بکمر بر

تا چند نهم بیهده اندر صف عشاق
از حسرت تو داغ جدائی بجگر بر

گر بخت شود یار نهم درصف احرار
از دولت تاج الامرا تاج بسر بر

خسرو حبشی شمس معالی که ز شمس
توقیع معالیست بمنشور هنر بر

شاهی که بر اوفتح وظفر فتنه شدستند
چون شیعه و سنی بعلی و بعمر بر

سپس داخل مدح میشود واز ابیات آخر این قصیده چنین برمی‌آید که معزی آنرا ازمحلی بخدمت امیرداد فرستاده وخود میخواسته است که بحضور برسد ولی از راهزنان ترسیده وبهمان فرستادن قصیده اکتفا کرده است . این بود آنچه از اشعار معزی راجع بامیرابوشجاع حبشی بن آلتون تاق بدست آمد.

اما ازامیراسماعیل گیلکی طبسی نسبةً بیشترمدیحه دردیوان معزی موجوداست ازآنجمله سه قصیده ویك تر کیب بند درمدح این امیر دردیوان معزی هست متضمن نام و کنیه والقاب ومحل اقامت او، قصیدهٔ اول چنین شروع میشود :

چه گوهر است که کانش غم دهاقین است
برنگ لالهٔ نعمان و بوی نسرین است

بمجلس ملکان همنشین زیر و بم است
ببزم ناموران مونس ریاحین است

نه آینه است ولیکن درو بدست بتان
خیال زلف گرهگیر وجعد پرچین است

زروی هزل و کنایت عصای پیران است — زروی جد و حقیقت نشاط غمگین است
بدین صفت نبود در همه جهان گهری — مگر شراب که پروردهٔ دهاقین است
چنانکه هست زفعل شراب قوت روح — ز تیغ ناصر اسلام نصرت دین است

ابوالمظفر شمس المعالی اسماعیل — که خاك پای معالیش ماه وپروین است
خدایگان صفتی کز خدایگان و خدای — نصیب او همه اقبال و عز و تمکین است
بنور وصفوت خاطر چومرد معراج است — بزور و قوت بازو چو مرد صفین است
نجات ممتحنان است تا که در بزم است — هلاك اهرمنان است تا که درزین است
غریق نعمت او شهریار کرمان است — رهین منت او پادشاه غزنین است (۱)

ودرضمن مدح می گوید :

گشاده طبع تو همواره همچو دریائیست — که موج او زطبس تا در فلسطین است

. . . .

بحکم فرمان رفتم بحضرت ملکی — که درپرستش او شاه چین وماچین است
ز اشتیاق تو ایوان عیش شیرینم — خراب گشته چو ایوان قصرشیرین است

وازاین قطعه معلوم میشود که معزی بفرمان او بمأموریتی پیش ملکی (که شاه چین وماچین درپرستش او بوده‌اند) وباسم او تصریح نکرده (شایدملك ناصرالدین سنجر) رفته واز اینجا میتوان حدس زد که معزی هم نسبت بعقاید باطنیه چندان نظر بدی نداشته که طرف اعتماد امیراسماعیل گیلکی ازرؤسای ایشان واقع وازجانب او بسفارتی مأمور میشده‌است. واز قصیدهٔ ذیل که معزی درآن امیر اسماعیل را «تازه کنندهٔ دین خیرالبشر» میخواند شاید این نکته تأیید میشود بعلاوه در تمام دیوان معزی با وجود آنکه او سلاطین ووزرای سلجوقی را که در جنگ بااسماعیلیه جد و جهدهای عظیم بخرج داده مدحها گفته است وجمیع مقامات ایشان را ذکر کرده بهیچوجه اندك

۱ــ غرض از شهریار کرمان ظاهراً ایرانشاه سلجوقی (۴۹۰-۴۹۵) ومقصود از پادشاه غزنین جلال‌الدین مسعودبن ابراهیم غزنوی (۴۸۱-۵۸۰) است واین گویا از آن بابت بوده است که اسماعیل گیلکی راه‌های بیابان را که بکرمان وغزنین میرفته امن نگاه میداشته است و ازاینجهت منتی برپادشاهان مزبور داشته چنانکه درقصیدهٔ دیگر باین نکته تصریح میکند.

اشاره‌ای باین طایفه دیده نمیشود درصورتیکه شعرای دیگر معاصر اومثل قاضی ارّجانی وابوالمظفر ابیوردی ومؤیدالدین طغرائی که هیچکدام مثل معزی (امیرالشعرا وشاعر رسمی دولت) بسلاطین ووزرای سلجوقی بستگی نداشته‌اند مکرر برعقاید اسماعیلیه یاباصطلاح ایشان «شیعه الحاد» تاخته وسلطان محمد وبرکیارق وخواجه قوام‌الدین احمدبن خواجه‌نظام‌الملك وسعدالملك سعدبن محمد آبی وزیر را بمناسبت جنگ با ایشان بسیار ستوده‌اند.

قصیدهٔ دیگر معزی درمدح امیراسماعیل گیلکی چنین شروع میشود:

صبوح را خوش کن ای خوش پسر — بمیخوارگان ده قدح تا بسر

که چون سر برآرد ز کوه آفتاب — قدح تا بسر خوشتر ای خوش پسر

چو از آب زر شد زمین بهره‌مند — تو از آب زر کن مرا بهره‌ور

ترا چشم بادام و لب شکرست — مرا نقل بادام ده با شکر

کمندی که برسیم داری بمشگ — کمان کرد پشت من ای سیم بر

زخوبان گیتی ترا معجز است — دهان و سخن بامیان و کمر

کمر ظاهر است و میان ناپدید — سخن کاملست و دهان مختصر

چو تیر افکند چشمت از ساحری — بود بر دلم تیر او کارگر

نیاساید از ساحری تیر اوی — چو تیغ **علاءالملوك** از ظفر

معینی کزو یافت دولت شرف — **نصیری** کزو یافت ملت خطر

حسامی که در ملك ایران زمین — **بدو تازه شد دین خیر البشر**

سماعیل بن گیلکی کز شرف — کفش زمزم است و رکابش حجر

باندیشه نتوان بقدرش رسید — که اندیشه زیر است وقدرش زبر

قضا و قدر حاصل آید از او — هرآنچ اندر آرد بوهم و فکر

اگر چه ندارد روا دین اوی — که باشد ثناهای او چون سور

ثناها کزو اهل دین کرده‌اند — چو الحمد و چون قل‌هوالله زبر

بیابان(۱) چنان کرد شمشیر او
که چون آهوی ماده شد شیر نر

براه بیابان پیاپی شده است
ز بازارگانان نفر بر نفر

کنندش دعای سحر هر شبی
که عدلش شب فتنه را شد سحر

همه رادمردان ازو شاکرند
بشرق و بغرب و ببحر و ببر

ودر آخر مدیحه میگوید :

چو من برمدیحت گشایم زبان
زبان را فضیلت نهم بر بصر

بباغ مدیح تو هر ساعتی
ز شاخ ضمیرم برآید ثمر

گر از حد گذشته است تقصیر من
بتقصیر منگر بعذرم نگر

چو در شاعری من ندارم نظیر
ز تو چشم دارم قبول و نظر

قصیدهٔ سوم معزی درمدح امیراسماعیل گیلکی چنین شروع میشود :

خیال صورت جانان شکست توبهٔ من
چه صورتست که دارد خیال توبه شکن

هوای او بدلم درنشست و کرد خراب
چه‌سا کنیست که ازوی‌خراب‌شدمسکن

اگر چه آتش عشقش بسوخته است دلم
همی خورم غم آن ماهروی سیمین تن

که سوزدآتش دوزخ درآن جهان تن او
چنانکه آتش عشقش دراین‌جهان تن‌من

ایا چه سوزن سیمین میان باریکت
همی خلد غم عشقت درین دلم سوزن

ترا زغالیه خرمن زده است بر آتش
مرا هوای تو آتش زده است در خرمن

تو نور چشم منی تا زمن جدا شده‌ای
بجان تو که جهان را ندیده‌ام روشن

گهی ز اشك صدف کرده‌ام زجام شراب
گهی زرشك قبا کرده‌ام ز پیراهن

قد تو بینم اگر سوی سروبن گذرم
رخ تو بینم اگر بنگرم ببرگ سمن

ولیکن از رخ و قد تو گر براندیشم
مرا نه برگ سمن باید و نه سرو چمن

نبرده وار دلم را بتیغ هجر زدی
دلیروار دلم را بتیر غمزه مزن

که تیرهای تو بردل همی چنان گذرد
که تیرهای **علاءالملوك** از جوشن

معین دولت عالی **نصیر ملت** حق
که هست ناصر اسلام و قاهر دشمن

۱ــ غرض از **بیابان**کو بر لوت است که جغرافیون قدیم **المفازه** می گفتند.

حسام دین هدی **بوالمظفر اسمعیل** — که آفتاب زمین است و آفتاب زمن
بزرگ شد گهر **گیلکی** بسیرت او — چنانکه تخمهٔ ساسان بسیرت بهمن
هنر زجوهر او همچنان همی خیزد — که زر ّ ناب زکان و جواهر از معدن
برآورد زگریبان خدمتش سر خویش — چو مرد را زند اقبال دست در دامن
میان او و میان دگر امیرانست — تفاوتی که میان فرایض است و سُنن

ودر آخر مدیحه گوید :

اگر چه هست معزی سزای باد افراه — چو گفت مدح تو باشد سزای پاداشن
همیشه پرورش او زشکر نعمت تست — چنانکه پرورش کودکان بود زلبن
بشکر تو نتواند رسید اگر بمثل — بجای موی مسامش بود زبان و دهن
اگر میان چراغی شده است خاطر او — عنایت تو بس است این چراغ را روغن

اما ترکیب‌بند مفصّل معزی در نه‌بند در مدح این امیر **علاءالملوك معین الدوله نصیرالملة حسام‌الدین ابوالمظفر شمس‌المعالی اسماعیل بن ابی‌الحسن گیلکی بن محمد** چنین شروع میشود :

گرچون تو بترکستان ای بت پسرستی — هر روز بترکستان عید دگرستی

ودر آخر این بند میگوید :

بد نیستی از وسوسهٔ چشم تو کارم — گر چون دل شمس‌الامرا داد گرستی
شمسی که ازو درهمه آفاق شعاع است — وز دولت او هر که نصیراست شجاع‌است

ودر آخر بند دوم :

جانم چو دلم خستهٔ پیکان تو گشتی — گر در کنف سید احرار نبودی
آن میر که تاج نسب **گیلکیان** است — از جود و کرم برصفت برمکیان است

ودر آخر بند سوم :

میری که **حسام** او در **دین** محمد — اخلاق علی دارد و آئین محمد

ودر ابتدای بند هفتم میگوید :

ای آنکه جهان‌را همه فخراز حسب تست — ای آنکه شهان را همه فخراز نسب تست

رخشنده چو خورشیدی و برنده چو شمشیر　　**تا شمس و حسام** از همه میران لقب تست

و در آخر بند هشتم و ابتدای بند نهم:

ای نایب پیغمبر در نصرت اسلام　　من گشته ز احسان تو حسان زمانه
احسان ترا من بغنیمت بشمرم زانك　　یابم پس از احسان تو احسان زمانه
هر چند که جز طبع و دل خاطر من نیست　　در نظم سخن حجت و برهان زمانه
برهان من و حجت من نیست که نظم　　جز مدح تو در مجلس اعیان زمانه
داند ملك العرش که مشتاق توام من　　مداح تو و شاکر اخلاق توام من



تا دهر بود کار تو پروردن دین باد　　و ایزد بهمه کار ترا یار و معین باد
تا جوهر تو هست ز اقبال مرکّب　　بر درگه تو مرکب اقبال بزین باد
تاهست در انگشت تو انگشتری ملك　　رای تو در انگشتری ملك نگین باد... الخ

چنانکه ملاحظه میشود معزی در این اشعار مکرر بریاست دینی، امیر اسماعیل و وظیفهٔ او در تازه کردن دین خیر البشر و نصرت اسلام و پروردن دین اشاره میکند و این جمله تمام متناسب با احوال شخصی مثل امیر اسماعیل گیلکی است که مثل همهٔ محتشمین باطنیهٔ آن عصر هم وظیفهٔ دعوت داشتند و هم مأموریت حفظ و دفاع قلاع و زدوخورد با مخالفین. از این تاریخ تا عصر ناصر الدین عبدالرحیم بن ابی‌منصور محتشم قهستان که در سال ۶۵۳ تسلیم هولاکوخان شد قلاع قهستان همه‌وقت در تصرف اسماعیلیه بود و اگرچه هولاکو آن قلاع را مسخر کرد و قدرت اسماعیلیه را در آن سرزمین برانداخت ولیکن اسماعیلیهٔ قهستان معدوم نشدند و هنوز هم از این جماعت عده‌ای در آبادیهای این ولایت باقی هستند و اگر کسی بدقت تواریخ محلی خراسان و سیستان و کرمان و یزد را تتبع کند میتواند اطلاعاتی راجع برؤسا و محتشمین قهستان و دعاة اسماعیلیه از عهد امیر اسماعیل گیلکی تا زمان ناصر الدین عبدالرحیم بدست بیاورد.
غرض ما در اینجا بیشتر روشن ساختن احوال یکی از ممدوحین شاعر بزرگ معزی بود.

ضمیمهٔ دوم[1]

نامهٔ سلطان معزالدین سنجر بوزیر خلیفه المسترشد بالله

در تاریخ نیمهٔ رمضان سال ۵۲۷

مقدمه

نامهٔ بسیار معتبری که در اینجا متن آنرا با بعضی حواشی و توضیحات درج می کنیم از اسناد درسمی دولتی دیوان سلطان معزالدین ابوالحارث سنجر بن ملکشاه سلجوقی است که قسمتی از آن خوشبختانه از دستبرد حوادث محفوظ مانده وجزءِ مجموعه‌ای از مراسلات رسمی دیوان سلاطین گذشتهٔ ایران است بانشاءِ چند نفر از بزرگان نویسندگان قدیم مثل اتابك منتجب‌الدین علی بن احمدکاتب معروف ببدیع جوینی رئیس دیوان رسائل سلطان‌سنجر وخواجه رشیدالدین محمدبن محمد وطواط بلخی رئیس دیوان رسائل خوارزمشاهیان وخواجه عبدالواسع جبلی منشی تاج‌الدین ابوالفضل نصربن خلف ملك‌نیمروز واتابك علاءِالدین عطاملك جوینی حکمران عراق عرب وصاحب جهانگشای جوینی ومنشیان دیوان ملوك آخری غزنویه وبعضی از سلاجقهٔ عراق که در کتابخانهٔ انجمن علمی لنین گراد نسخه‌ای از آن مجموعه باقی است واخیراً حضرت علامه معظم آقای میرزامحمدخان قزوینی مد ظلّه بخرج دولت ایران عکسی ازروی آن برداشته ونسخه‌ای ازآنرا برای کتابخانهٔ ملی فرستاده‌اند.

قبل‌ازنقل این‌مکتوب چنین لازم میدانیم که مختصری ازاوضاع تاریخی ایران غربی را مقارن تاریخی که سنجر این نامه را بوزیر خلیفه نوشته واحوالی که او را بفرستادن آن واداشته نقل کنیم تافهم آن آسانتر شود.

سلطان مغیث‌الدین ابوالقاسم محمودبن محمدبن ملکشاه برادر کوچکتر

---

۱ – این ضمیمه درمجلهٔ یادگار س ٤ ش ۹ و ۱۰ ص ۱۳٤–۱۵۵ تاریخ خرداد وتیر ۱۳۲۷ بچاپ رسیده است

سلطان سنجر درشوال سال ۵۲۵ درهمدان فوت کرد و وزیر او خواجه قوام الدین ابوالقاسم انس آبادی در گزینی که مردی دسیسه کار وستم پیشه بود پیش از آنکه سلطان محمود در مرض موت بیفتد از ترس خود جماعتی از امرا واعیان دولت را محبوس یامقتول کرد و چون محمود مرد و پسرش داود بسلطنت اختیار شد در گزینی مزبور همچنان در وزارت ماند اما اندکی بعد اموال خودرا برداشته بری که درحوزهٔ حکومت سلطان سنجر بود پناهنده شد و سلطان سنجر چنانکه دراحوال در گزینی سابقاً گذشت از مدتها پیش نسبت باین وزیر عنایت مخصوص داشت واز او حمایت میکرد.

بعد از آنکه داود بن محمود بسلطنت نشست وقسمت غربی ایران را باآذربایجان که ممالك پدری او بود زیر فرمان گرفت عم او مسعود بن محمد از جرجان بتبریز آمد وبر آنجا استیلا یافت. داود ازهمدان بتبریز شتافت وشهر را برمسعود محصور کرد وعم وبرادرزاده بعدازچندبار زدوخورد عاقبت در محرم سال ۵۲۶ صلح کردند بدون آنکه خیال سلطنت وجانشینی سلطان محمود ازسر هیچیك بیرون رود.

داود ومسعود هردو فرستادگانی پیش المسترشدبالله خلیفه ببغداد فرستادند و هریك از خلیفه خواستند که خطبهٔ سلطنت را در عراق بنام او جاری سازد. خلیفه بفرستادگان مسعود وداود گفت که حکم خطبه باسلطان سنجر است واز ایشان هر کدام میخواهند باو رجوع کنند ضمناً بسلطان سنجرهم اطلاع داد که بهیچکدام اجازهٔ خطبه ندهد وخطبه بنام خود او جاری شود.

دراین اثنا پسر دیگر سلطان محمد یعنی سلجوقشاه هم که حکومت فارس را داشت بااتابك خود قراجهٔ ساقی از فارس عازم بغداد شد وپیش از آنکه برادرش مسعود بدارالخلافه برسد بدانجا نزول کرد وخلیفه باکرام تمام اورا پذیرفت.

کمی بعد از ورود سلجوقشاه ببغداد سلطان مسعود هم بهمراهی اتابك موصل عمادالدین زنگی بدارالخلافه رسید عساکر خلیفه وسلجوقشاه وقراجه، اتابك موصل را منهزم کردند وسلطان مسعود چون خبر انهزام عمادالدین زنگی وحرکت عم خود

سلطان‌سنجر را ازخراسان بعراق شنید متزلزل شد وبخلیفه تکلیف کرد که بااو یاری کند تا بجلوگیری سلطان سنجر که مصمم فتح عراق است برود. خلیفه زیر این بار نرفت ولی برای آنکه از شر مسعود خلاص شود او را بسلطنت شناخت بشرط اینکه سلجوقشاه ولیعهد او باشد وعراق هم تحت حکومت وکیل خلیفه بماند(جمادی‌الاولی سال۵۲۶).

اما سلطان‌سنجر چون ازخبر مرگ برادرزادۀ خود سلطان‌مغیث‌الدین‌ابوالقاسم محمودبن محمد اطلاع‌یافت ازخراسان باسپاهی عظیم عازم عراق شد وقصدش این بود که سلطنت را بعد از محمود برادر دیگر او طغرل که ملازم رکاب سنجر وپروردۀ دست عم‌خود بود مقرر دارد وبرادران او مسعود وسلجوقشاه وبرادرزاده‌اش داودرا تحت امر او بیاورد.

چون سنجر بهمدان رسید خلیفه که بجهات بسیاری، ازاو وازوزیر دست‌نشاندۀ اودرعراق یعنی‌خواجه‌ابوالقاسم درگزینی ظنین بود وشکوه‌ها دردل‌داشت‌تصمیم گرفت که بمعیت مسعود وسلجوقشاه وقراجۀ ساقی اتابك او بجلوگیری سنجر بشتابد و بهمین‌عزم ابتدا مسعود وسلجوقشاه وقراجه را ازجلو فرستاد ونام سنجررا درعراق از خطبه انداخت وقرار شد که خود او نیز ازعقب بیاران خویش بپیوندد ولی مسعود و سلجوقشاه وقراجه همینکه بخاك کرمانشاه رسیدند هرقدر انتظار مقدم خلیفه را کشیدند انتظاری بیهوده بود وچون درنزدیکی دینور بلشگریان سنجر که باطغرل‌بن محمد واتسز خوارزمشاه وامیر قماج وعده‌ای دیگر از سران سپاهی خود همراه بود برخوردند چاره‌ای جز جنگ ندیدند.

سپاهیان سنجری در محل پنج انگشت ازعمال دینور سپاهیان یاران خلیفه را شکستی سخت دادند. قراجه اسیر شد وبفرمان سنجر او را کشتند. سپس سنجر کس بطلب مسعود فرستاد واورا که فرار کرده بود پیش خود خواند وبعدازملامت ونصیحت او را بگنجه بحکومت سابق خود فرستاد وطغرل را رسماً بولیعهدی خود در سلطنت

خراسان وماوراءالنهر برگزیده بسلطنت عراق منصوب کرد وچون شنید که احمدخان صاحب سمرقند سربعصیان برداشته بعجله بخراسان برگشت وطغرل درجمادی‌الاخری سال ۵۲۶ در همدان بجای برادر خود محمد بسلطنت نشست ووزارت خود را بفرمان سلطان‌سنجر درعهدهٔ خواجه‌ابوالقاسم درگزینی وزیر سابق برادرش‌محمد گذاشت.

بعدازمراجعت سنجر بخراسان داودبن‌محمود برطغرل شورید ودر غرهٔ رمضان سال ۵۲۶ از گنجه وآذربایجان بااتابك خود آق‌سنقر احمدیلی بهمدان آمد لیکن بدون اینکه جنگی اتفاق افتد لشگریان او پراکنده شدند وداود بااتابك خود ببغداد بپناه خلیفه رفت ودراوایل ذی‌القعدهٔ ۵۲۶ ببغداد رسید.

سلطان مسعود هم بعدازشنیدن خبر انهزام برادرزادهٔ خود داود از گنجه عازم دارالخلافه شد و در **ماه‌صفرسال۵۲۷** بآنجا ورود کرد و خلیفه که وجود طغرل دست نشاندهٔ سنجر ووزیر او درگزینی‌را درحدود عراق بدیدهٔ خوشی نمی‌نگریست علی‌رغم سنجر وطغرل ودرگزینی امر داد که مسعود وداود را باحترام‌کامل بپذیرند وخطبه را بنام مسعود وبعداز او باسم داود خواند وایشان را باعساکری بآذربایجان و گنجه فرستاد تا هواخواهان طغرل را بکلی از آن حدود برانند **(ربیع‌الآخر سال۵۲۷)** و وزیر خلیفه دراین‌تاریخ خواجه‌شرف‌الدین انوشروان‌بن خالد فینی‌کاشانی بود.

مسعود پس‌ازچندی بخیال دفع‌طغرل‌ولیعهد ونایب سلطان‌سنجر بهمدان لشگر کشید ودر **۱۸رجب۵۲۷** موفق شد که سپاهیان را در نزدیکی همدان متفرق کند. طغرل چون تاب مقاومت نداشت همدان را رها کرد وازطریق ری وقم واصفهان بفارس رفت. سلطان‌مسعود در **ماه شعبان** بهمدان وارد شد وخطبهٔ سلطنت عراق‌وجبل یعنی جانشینی سلطان مغیث‌الدین محمود را بنام خود جاری ساخت سپس در عقب برادر بفارس شتافت.

طغرل ازبیم آنکه مبادا سپاهیان همراه او بمسعود بپیوندند ویکه وتنها بماند

در **ماه رمضان ۵۲۷** بری بر گشت وقبل از آنکه باین شهر برشد در **ماه شوال** همین سال بروزیر خود خواجه ابوالقاسم در گزینی متغیر شده اورا بدار آویخت.





مراسلهٔ سلطان سنجر بوزیر خلیفه مسترشد در **نیمهٔ رمضان همین سال ۵۲۷** از خراسان نوشته شده ووزارت خلیفه را در این تاریخ **شرف الدین نقیب النقباء علی بن طراد زینبی** داشته است که او را مسترشد بعد از مراجعت دادن مسعود وداود بعراق درماه **ربیع الآخر** یعنی قریب بشش ماه قبل از تاریخ وصول نامهٔ سنجر بعراق بوزارت خود بجای خواجه شرف الدین انوشران بن خالد کاشانی برداشته بوده است.

این نامه چنانکه از ملاحظهٔ تاریخ ومضمون آن معلوم میشود هنگامی از طرف سنجر بوزیر خلیفه عنوان شده که طغرل از مسعود (تحت الحمایهٔ مسترشد خلیفه) منهزم شده وخواجه ابوالقاسم در گزینی هنوز حیات داشته است وغرض سنجر از فرستادن آن از یك طرف دفع نسبتهائی است کـه خلیفه ودرباریان او سنجر را بآنها متهم میساخته‌اند (صلح ومماشات با ملاحدهٔ اسماعیلی ، حمایت از دُبیس بن صدقهٔ مزیدی ملك عرب ، خیال سنجر در برانداختن خلافت مسترشد و بر گزیدن کسی دیگر از آل عباس بجای او وبد گوئی او از مسترشد ، تحکمات خواجه ابوالقاسم در گزینی بنام سنجر نسبت بدارالخلافه) واز طرفی دیگر تقریر حسن نیت وسوابق خدمات سلطان نسبت بخلافت واسلام وملامت خلیفه در تقویت نفاق بین افراد خاندان سلجوقی ومخالفت باطغرل ولیعهد او وتهدید خلیفه ووزیر او ودعوت ایشان بترك این سیره.

مراسلهٔ سلطان سنجر در آنجا کـه سلطان از سوابق مقامات خود وجنگها و فتوحاتی که بردست او میسر شده سخن میراند متضمن بسیاری مطالب تاریخی مفید است همچنین قسمت راجع بطرز معاملهٔ او بااسماعیلیه بعلاوه دونکتهٔ بسیارمهم از آن مستنبط میشود که ذکر آنها در کمتر از تواریخ معتبر آمده: اول اسم اسلامی سنجر است که

بتصریح خود سنجر دراین مراسله، **احمد** بوده وهیچکس تا کنون ازاین اسم سلطان که لابد آنرا ملکشاه درتاریخ ۴۸۱ که پسر ارشد وولیعهدش احمد فوت کرده باو داده است، **دیگر آنکه سنجر از خواندن و نوشتن بکلی محروم بوده است** وباعتراف خود در همین مراسله خواندن ونوشتن نمیدانسته واین نیز در شرح حال پادشاه عظیم الشأنی مثل سلطان‌سنجر که یکی ازبزرگترین مشوقین ادبیات فارسی است وحکایت شعردوستی وشاعرپروری وصلات عظیمی که بگویندگان بزرگ فارسی‌زبان داده است ازمطالب بسیار دانستنی است.

متن مراسله درمجموعهٔ مراسلات که ذکرآن گذشت بسیارمغلوط وسقیم است وما تاآن اندازه که ممکن بوده است پاره‌ای ازمواضع آنرا تصحیح کرده‌ایم ودرحاشیه بعضی توضیحات نیز افزوده‌ایم تامطالب مندرج درمتن روشن‌تر شود.





مثال عن الدرگاه الاعلى السّلطانى الى وزير دار الخلافة

من انشاء

مؤيدالدين منتجب الملك (۱)

بتاريخ رمضان سنة سبع وعشرين وخمسمائة

صاحب فلان بداند که مطالعهٔ او رسید وبر رأی ما عرضه کردند ومقامات ومآثر خویش که برشمرده بود اندر مشایعت دولت وصدق موالات ودوستاری ما همچنانست که نموده است وآن حقوق وسوابق کـه او بدان مستظهرست منسی نیست ومحل او همیشه در دولت معمور بوده است ومنزلت او موقوف (؟ ظاهراً : مرموق) وبرمناصحت وصدق لهجت ونقای طینت اودرهمهٔ احوال اعتماد تمام، و کراماتی که بتازگی ازمواقف مقدسهٔ نبویهٔ مسترشدیه اعلی‌الله انوارها در حق او فرموده‌اند امور همچنین صائب و ثاقب باشد و یُمن وبرکات ومناهج مسلمانان بدان مقرون، ایزد تعالی مبارك گرداناد، واین چند فصل را درجواب آن پیش تخت املاء فرمودیم تا بواجبی آنرا تأمل کند و عرض آن واجب دارد.

مناصحتی که فلان میان جانبین بجای‌آورده است وجلیت حال بیان کرده و از مواقف‌مقدسه ضاعف‌الله اقتدارها درجواب آن بتوقیع اشراف آنچ لایق آن مکارم وعواطف

۱ـ اتابك علی بن احمد کاتب جوینی ملقب بمؤیدالملك ومنتجب‌الدین یا برعکس (مؤیدالدین منتجب‌الملك چنانکه در عنوان این مراسله آمده) ازمنشیان سنجر وخال جد علاءالدین عطاملك جوینی صاحب جهانگشای است ومجموعهٔ منشآت او بنام **عتبة‌الکتبه** باقیست. برای شرح او واطلاع درباب عتبة‌الکتبة رجوع کنید بجلد دوم مجموع مقالات حضرت علامهٔ استاد آقای میرزا محمدخان قزوینی ص۱۵٦ - ۱٦۷.

بوده فرموده دیدیم وتعظیم آن واجب داشتیم . جواب این مفاتحت افتاد می گوییم که الطاف صنع ایزدی ازعهد طفولیت وسه سالگی درحق این بنده هرروز بحمدالله تعالی ومنّه برتزاید بوده است وامدادآن متواصل وبحکم نظر وعاطفتی که پدرما سلطان را تغمّده الله برحمته درتمهیدکار ما بود درآن ایام ولایات فسیح بسیط بما ارزانی داشت و چندین معروف را از اعیان وارکان حشم درخدمت ما مرتب گردانید وما را در کنف کریم خویش می‌پرورد ورسوم وآداب پادشاهی وجهانداری همی‌آموخت . چون بفرّ ایزدی که اورا بود دراحوال ما رشد ونجح تفرس کرده بود واین خصایص ومراتب بزرگی که باری تعالی وجلّ ذکره پس از عهد او مارا ارزانی داشت در ناصیهٔ ما دیده اگرچه برادران مارا ازملك ومال ونعمت وسلطنت بسطی وافر بوده ما درعهد هریکی ازایشان اندر جهانداری وفرماندهی وسروری باایشان شریك بوده‌ایم بل هریك را ازیشان بتن ومال ولشگر قوتها ومددها بود(۱) چنانك جهانیان را معلومست که ما در میان همهٔ برادران واهل بیت ملك واسطهٔ عقد بوده‌ایم ودولت را رکن اشدّ واز خاندان نبوت و خلافت ازروزگارقدیم مقتدری ومستظهری بمناشیروعهود وألویه و کرامات وتشریفات کریمانه مخصوص وممیّز وبخدمتهای پسندیده حق آن گزارده وبا برادر غیاث‌الدنیا والدین ببغداد آمده وسلطان سعید برکیارق وایازرا که عزم عدوان وناهمواری داشتند ومی خواستند کـه امیر ابوالحسن را بجای برادر او مستظهر بنشانند از آنجا دفع کرده‌ایم وایشان را بتاخته ولشکرها قهر کرده(۲) واز عواید وعواطف سرای عزیز

۱ــ یعنی بودیم برسم قدیم.

۲ــ سلطان سنجر بار اول در تاریخ ۸ شوال سال ٤۸۹ در ابتدای خلافت المستظهر (وفات مقتدی وجلوس مستظهر در ۱۵ محرم سال ٤۸۷) زمان سلطنت برادر خود برکیارق ببغداد آمد (عماد کاتب ص۲٦۵) وبار دوم درتاریخ ۲۷ ذی‌الحجه سال ٤۹٤ با برادر دیگرخود سلطان غیاث‌الدین محمد بعدازانهزام‌اوازدست برکیارق وپناه‌جستن بسنجر ودراین مراسله بهمین سفر دوم است که سنجر اشاره میکند . دراین تاریخ برکیارق که برادر خویش محمد را مغلوب کرده بود بایکی از امرای محمدی یعنی ایازکه باو پیوسته ببغداد آمده تاخلیفه مستظهر را که هرچند صباحی خطبهٔ سلطنت عراق و آذربایجان را برحسب غلبهٔ یکی بردیگری بنام محمد یا

بقیه حاشیه در صفحه بعد

مسترشدی نیز پیش از آنکه خیالات وتصورات را بخاطر اشرف راه دهند نیکوییها و تشریفات بزرگ یافته‌ایم وبشرایط طاعت‌داری واخلاص قیام نموده وبنام بزرگوار شمشیرزده وتاچین وماچین وسد یأجوج ومأجوج وحدود قندهار وسومنات همهٔ ملوك وسلاطین و گردنکشان ترکستان ودیگر ولایات را برطاعت او مستقیم داشته وغزوات عظیم کرده والوف الوف کفار را طعمهٔ سباع گردانیده ونصیب أوفراز ثنا و ثواب او را حاصل کرده وخطبه وسکه بنام اشرف درهمهٔ ولایات مستمرداشته وصحت دین وپاکی عقیدت خویش اندرین دانسته و اقتدا اندرین معانی بآباء و اسلاف خویش کرده ویك لحظه ویك نفس از آن فراتر ناشده وهر که بخلاف این بوده است اورا گمراه خوانده. این یك فصل مقدم داشتیم بحکم آنکه اصل همهٔ مقاصد بود وشرف‌الدین(۱) پیش ما بوده است وسخن ما درهر بابی شنوده وبدین احوال واقف گشته ودانسته که سخن ما از همهٔ شوایب وغوایل دور باشد وغدرخیانت ومکر وخدیعت هر گز بحضرت ما راه نیافته است وباطبع واخلاق ما جزراستی[و] وفاداری وحسن عهد برزیدن وحلم را نگاه‌داشتن وبکاربستن وبرعایت حقوق کوشیدن انتسابی ندارد اما چون ازجانبی که وفاطمع داریم جفا بینیم وبرجایی که تکیه کنیم راه نیابیم وآنجا که عاطفت وشفقت برزیم حق آن نشناسند وسوابق احسان یادنیارند بدین معانی اغضا فرمودن وغصه‌ها تجرع نمودن ناممکن باشد، دل آنرا احتمال نتواند کردن که مجال صبر اندرآن تنگ آید واوصاف بشریت از آن نیفزاید(؟) وبزرگان وجهاندیدگان واهل رأی وتدبیر درحضرت خلفا و ملوك از بهر آن باشند تادرغورکارهای ژرف بنگرند وعواقب وسرانجام آن بدانند و

بقیه حاشیه ازصفحه قبل

برکیارق میخواند وبتازگی آنرا از نام برکیارق برگردانده وباسم محمد خوانده بود کاملا تحت امر خود بیاورد وچنانکه ازمتن مراسله معلوم میشود ودرتواریخ اشاره‌ای بآن نیست ضمناً خیال داشته است امیرابوالحسن بن مقتدی برادر خلیفه را بجای او بخلافت بنشاند. چون سنجر ومحمد ببغداد رسیدند یاران برکیارق اورا که سخت مریض بود بواسط بردند وخلیفه محمد وسنجر را بخدمت خواست وخلعت داد وبدست خود ایشان را لوا بست و در دیوان وزارتی امرداد بنام محمد خطبه خواندند وهردورا بعزت تمام بعراق وخراسان برگرداند.

۱ــ معلوم نشد مقصود ازاین شرف‌الدین کیست ظاهراً غرض ازآن شرف‌الدین انوشروان بن خالد کاشانی وزیر سابق خلیفه است.

ومقادیر ومراتب ارباب دول نگاه دارند چه هروقت که دقیقه‌ای ونکته‌ای فرو گذارند وآنجا که توقیر باید وسخن ازاخلاق(؟) وبزرگ داشت باید گفت بخسی اندیشند واز رعایت حقوق بزرگ تغافل نمایند وحشتهای بی‌پایان تولد کند وآزارها مایه گیرد تا سبب فتنه وتشویش عالم گردد وناهلان وفرومایگان درافساد ذات‌البین وتهییج‌شروشور کوشند تاخویشتن را بااصحاب مناصب بزرگ دررسانند، ومیثاق آن سخن آنستکه ما پادشاهی جهان را از خداوند جهان جلت عظمته یافته‌ایم و باستحقاق و میراث بدان رسیده‌ایم وازپدر وجد امیرالمؤمنین رضوان‌الله علی‌الماضین منهم‌وادام‌سلطان‌الباقی‌لوا و عهد داریم(۱) وامروز ایزد تعالی همهٔ جهان را در تحت تصرف وامان ما دارد بفضل و رأفت خویش چنانکه معلوم است که همهٔ نشاندگان ونایبان ما اند. ودر هر حضرتی و مملکتی از دیار اسلام و کفر ودر نوبت ایالت وسلطنت ما پادشاهی بسه قرن وسه بطن زیادت گشته است ابتدا ازدارالخلافه بگیریم آنگه مکه ومدینه حرسها‌الله پس غزنین وماوراءالنهر وروم وهند ودیار عرب ویمن وقبایل ایشان، بحمدالله ومنه که هرروز ایزد جل جلاله ملك ودولت این مستحکم‌تر می گرداند ودر ولایت ومال ولشکر وفرمان می‌افزاید، ما هرروزاندرین کامرانی متواضع‌تریم وبیندگی‌وحاجتمندی‌خویش‌معترف‌تر ونعمتهای ایزدرا جل ذکره شاکرترودرمتابعت ومشایعت‌سرای عزیزغالی[تر] ودرهمهٔ احوال چنانك باری جل‌ذکره برآن مطلع است یقین ما درست بوده است واکنون که عصر پیری درآمدوشیب اثر کرد(۲) بحمدالله‌تعالی که هرروز نیت واعتقاد ما نیکوتر است ودرنیك وبد وشادی واندوه واعتماد وفضل وعصمت و کفایت باری عز اسمه داریم و

۱ـ معلوم نشدکه سنجردرعهد جد مسترشد یعنی مقتدی (۱۳شعبان ۴۶۷ـ۱۵محرم ۴۸۷) که طفلی خردسال بوده است (تولد سنجر درسال ۴۷۷) چه‌مقامی داشته که مقتدی اورا لوا و عهد داده ودرسابق نیز گفت که ازروزگار قدیم مقتدوی ومستظهری بمناشیر وعهود والویه ممیز ومخصوص‌بوده. ظاهراً چنانکه درهمین نامه بیاید سنجررا ملکشاه ازسه‌سالگی(لابد برسم سلاجقه بمعیت اتابکی) بحله مملکت امرای مزیدی که مطیع ودست نشاندهٔ سلطان سلجوقی بودند فرستاده بوده واو درقلمرو بهاءالدوله منصوربن دبیس‌مزیدی وپسر او سیف‌الدوله صدقه میزیسته است.

۲ـ سنجر در این تاریخ ۵۰سال داشته است وعجب آنکه این سن را سن پیری وشیب مینامد.

در حق مسلمانان و کافهٔ رعایا همیشه نیکویی اندیشیده ایم و سریرت و عقیدت از همهٔ اندیشه‌های نمیم وارادت ظلموعدوان صافی داشته‌ایم وازتجبر وتکبرونخوت و استطالت برخلق خدای‌تعالی دوری جسته‌ایم وخویشتن‌را ازقواعد جباران وفراعنه صیانت کرده وراه وصول اصحاب حاجات بحضرت خویش سهل وآسان گردانیده وحجاب ترفع از میان برداشته وبقدر میسور اولیا واصفیا وحشم ورعایا [را] اشفاق ومواسات فرموده و خویشتن‌را بندهٔ گناهکار ضعیف شناخته، چه معلوم است که از همهٔ اموال وذخایر دنیا درروزی دوقرص و کسوتی بیش نصیب ما نیست ومیدانیم که پدر وجد واعمام واخوال‌ما ودیگر ملوك وسلاطین عالم نیز جمعی که فراهم آوردند بگذاشتند وملك باقی جز آفرید گارا نتواند بود وهرچند در جهانداری وسیاست جمهور هرجنس تصرف وتغلب رود رفته‌باشد، اما اعتقاد مااینست وتابوده‌ایم برسیرت وسنت اسلاف خویش رفته‌ایم و تعظیم وطاعت‌داری خاندان امامت وائمه ومقتدی خویش آل عباس رضوان‌الله علیهم اجمعین واجب دانسته وبرین جمله نشوونما وتربیت یافته وآن ولاء ومودت باخون و گوشت ما آمیخته، وچون حال برین‌جمله [است چونست] که هروقت ما را بیگانه گردانند وبشبهت وریبت وحدس وظن‌سخن گویند وشنوند وازممالیك وموالی ما برما یکی‌را(۱) مستظهرسازند واموال‌ونعمت بسیار دریشان هزینه کنند تادرهای فتنه گشاده گردانند و بلاد اسلام شوریده ونا‌ایمن کنند ومالها وخانه‌های مسلمانان اندر آن مستهلك شود، ومعلوم‌است که این‌جماعت که بدان حضرت التجا ساخته‌اند(۲)، وآنها که دربیشترممالك متمکن ومتغلب‌اند واوامر ایشان شرعاً ورسماً نافذ وطاعت واذعان فرمان ایشان‌را واجب، واگر طایفه وشرذمهٔ از کسانی کـه ترسیده ورسیدهٔ گناهان خویش باشند بجایی التجا سازند ودرحال اباق وشقاق خویشتن‌را ناموسی‌نهند ازیشان چه‌اعتضاد واستظهار توان ساخت، وچون رایات ما پدید آید وآفتاب حضرت ما روی نماید وبادهای نصرت بجنبد واقبال وتأیید الهی کمین بر گشاید وسلاطین اقالیم وملوك

۱ـ دراصل : مکبر

۲ـ ظاهراً ازاینجا چیزی افتاده چه مطلب بهم مربوط نیست.

طوایف وارکان دولت واعضاد ملت وحماة بیضهٔ اسلام واهل بصارت وتجارب درسایهٔ آن
بغنوند درآن مقام گاه که ثبات خواهد نمود ؟ وتعجب از آن می‌نمائیم که چون حادثهٔ
فرزندمحمود افتاد وملك عراق مضطرب گشت‌ما ازجهت ترتیب آن ملك‌واصلاح کارهای
فاسد گشته بدان جانب نهضتی فرمودیم ناگاه قراجه وجماعتی را ازمفسدان بمخالفت
ومحاربت ما فرستادند(۱) ممر نبود که باد داری وآخر در آن حضرت که امدران(۱)،
مقابلهٔ‌آن رایات چند سلاطین وملوك وخاقان ایستادند چون سلطان سعید بر کیارق و
امیرداد حبشی وقدرخان ومحمدخان وسلطان غزنین وفرزند محمود باجملهٔ لشکرهای
عراق وملك ترکستان [و] آن کـه باخوارزم کردیم واحوال این همه قوم باجمعهای
لشکر بی‌عدد که داشتند چون شد واز تصاریف ومقادیر وصنع الهی چه دیدند وامروز
آن ولایات وممالك که ایشان را بود در دست وایالت وبتصرف کیست و نُواب وعمال
کدام‌دیوان‌دارند، وچون آن جماعت مفسدان سیاست‌یافتند ومواکب ما بپنج فرسنگی
بغداد رسید وآن لشکرهای بی‌قیاس موتور وآزرده ورنجها کشیـده وزیانها دیده و
چنگال(۲) طمع تیز کرده ومنتظر تادستوری یابند کـه درآن ولایت تازند واز آنچه
بایشان رفت انتقامی کشند وزیانهای خویش‌را جبری‌طلبند درچنان‌حال حلم‌راکاربستن
ونزعات شیطان را بایمان قهر کردن و عنان جذبات نفس را از سورت غیظ وغضب باز
ستدن وبرصورت مجاملت ومراقبت تافتن همانا از جملهٔ عظیمات امر وجسیمات منن
باشد، وچنان دانستیم که درین‌بزرگ داشت قدر وآن شفقت واعظام واحترام که واجب
داشتیم مبالغتها رود واندر مقابلهٔ آن فراوان تعطف وتلطف واعتداد وامتنان فرمایند

۱- قرائت این جمله میسر نشد ولی مطلب واضح است چه سنجر میگوید که خلیفه که قراجه را بجنگ او فرستاده بهتر بود که احوال کسانی‌راکه مثل برکیارق وامیر حبشی وقدرخان ومحمدخان وپادشاه غزنین و برادرزادهٔ سنجر محمود بن محمد که همه مغلوب ومنهزم شدند بیاد می‌آورد وبچنین اقدامی مبادرت نمیورزید.

۲- اشاره است بمغلوب کردن سنجر در جمادی‌الاخری سال ۵۲۶ لشکریان مسعود و سلجوقشاه وقراجه را درپنج انگشت دینور ونزدیك‌شدن او ببغداد.و برگشتن بماوراءالنهر برای رفع عصیان احمدخان صاحب سمرقند. سنجر دراین نامه‌این‌مراجعت خودرا برعایت احترام خلیفه منسوب میدارد ومنت عظیمی ازاین بابت براو تحمیل میکند.

خود شکلی دیگر حادث شد وطریقی دیگر پیش گرفتند بعد ماطمع وتوقع همه آن بو-
که هرچه سازند مشاورت باما کنند، واگر ازخواجه ابوالقاسم انسابادی کلمه ای یا
سوءظنی بوده است بوقت خویش بجانب ما نویسند وبیان آن بنمایند تا بیك مثال واشارت
تدارك کنیم وهمگنان را مطیع ومنقاد آن حضرت گردانیم. چنانکه ما هستیم بی آنکه
چندین فتنه در جهان پیدا شدی وخونهای ناحق ریخته شدی وولایت خراب گشتی و
امروز سرای عزیز امامی را اختیار میباشد که خروج فرماید و امور و مصالح اسلام و
مسلمانان در ضبط بسطت ومناشیر خویش آرد وبغزوات روم وفرنك و تر کستان و
هندوستان و قهر ملحدان رغبت نماید، خیره [؟] این عزم درست باید کرد تا بنیابت
واسفهسالاری درپیش ایستیم ودشمنان دین حق را بعون ایزدی قهر کنیم وهذه حقیقة.

ودیگر بسمع ما میرسد که میگویند برسبیل تشنیع که ملحدان را امان داده
است(۱) آنهم از آن سخنانست که بمراد میرسانند وآن اثر که مارا وحشم مارا بوده

۱ــ عطاملك جوینی در تاریخ جهانگشا (ج۳ ص ۲۱۳-۲۱۴) مینویسد: «سلطان سنجر را چون ملك قرار گرفت بتدارك کار آن جماعت ابتدا لشگر بقهستان فرستاد وسالها مخاصمت تمام بود وحسن صباح درتحری مصالحت رسولان میفرستاد وقبول نمی افتاد. حسن صباح جماعتی از خواص سلطان را بانواع مصاید بفریفت تادرپیش سلطان حفظ الغیبی می کردندی وازخادمان یکی را بمالی خطیر بفریفت وکاردی بفرستاد تادرشبی که سلطان مست خفته بود کارد را درپیش تخت درزمین نشاندند. چون سلطان بیدارگشت وکارد بدید از آن اندیشناك شد وچون آن تهمت بر کسی نمی بست باخفای آن اشارت فرمود. حسن صباح رسولی فرستاد وپیغام داد که اگر نه بسلطان ارادت خیر بودی آن کارد را که درزمین درشت می نشاندند در سینهٔ نرم استوار کردندی سلطان بترسید وبدان سبب بصلح ایشان مایل شد، غرض آن که بدین تمویه سلطان ازدفع ایشان نکول کرد ودرروزگار او کار ایشان ترقی گرفت وازخزاین املاك که درناحیت قومس بدیشان منسوب بود سه هزاردینار ادرار فرمود ودرپای گردکوه برسبیل بدرقه وباج ایشان را معین کرد تا اندك باجی از ابناءالسبیل میگرفتند وتا اکنون آن رسم از آنست وازمناشیر سنجری درکتابخانهٔ ایشان چندمنشور که باز مانده بود باستمالت واحماد ایشان دیدم وازآن برفور اغضاو اغماض، وسلامت طلبی سلطان استدلال گرفت (یعنی گرفتم)، القصه درعهد سلطان آسوده ومرفه بماندند». شرایط مصالحهٔ سنجر بااسماعیلیهٔ الموت چنانکه اززبدةالتواریخ ابوالقاسم کاشی برمیآید بقرارذیل بوده: ... «اول آنکه ازنو قلعه ها بنیاد نکنند. دوم سلاح وسلب وآلات حرب نخرند، سیم

بقیه حاشیه در صفحه بعد

است درقهرایشان یاد نیارند وندانند که مثل آن بهیچوقت نبوده است.

اول مصاف بوزجان(۱) که ما را بود باسلطان برادر بر کیارق وامیرداد حبشی آلتونتاق معروف ومشهور است که سی‌هزار ملحد مدد آمده بودند بیرون سیصد مرد نجستند دیگران همه علف شمشیر ما شدند **و دیگر** جنگ طبس ودرونك(۲)(؟) که مباشرآن امیر اسفهسالار یرغش بود کم‌ده‌هزار کشته نیامدند ودرجنگ بادارمنوّر(۳)(؟) که امیراسفهسالارتاج‌الدین فرخشاه را فرستاده بودیم هم دوهزار کشته بودند وبجرجان ودهستان واطراف مازندران که بچندنوبت مثالها داده‌ایم وبناحیت ودیاربسطام ودامغان بدفعات بی‌عدد ملحدان کشتند وقلعه(۴) را باز بستدند وخراب کردند ودرین نوبت

بقیه حاشیه از صفحه قبل

مردم را بر عقیدهٔ وطریقهٔ خود دعوت نکنند ، فقهاء فضولان این مصالحه مذموم داشتند وسنجررا بدوستی ایشان متهم کردند و بدین‌مصالحه بروزکار او کارایشان درترقی بود...

در ذی‌حجه سنهٔ ۵۱۱ سلطان سنجر ابراهیم... را بالموت باستدعای مصالحت فرستاد تا بتأکید عهود و مواثیق‌مؤکد شد...

مسترشد خلیفه بسبب مصالحهٔ سنجر بارفیقان ونزاریان وکیا بزرگ امید سیاه علم بخون مردم خراسان فتوی کرد ودرآنجا ذکر کردکه : الا؛ اهل‌الخراسان قدالحدوا و جحدوا بآیات ربهم وعصوا رسله فاقتلوهم حیث وجدتموهم... »

۱- رجوع کنید باحوال امیرداد حبشی‌بن‌التونتاق صفحهٔ ۲۸۵ ازهمین رساله.

۲- مقصود ازاین کلمه معلوم نشد ظاهراً این کلمه تحریفی است از درك یا دره از قلاع متصل بسیستان واز مضافات مومن‌آباد درقهستان (پانزده‌فرسخی جنوب طبس‌مسینان) که از قلاع اسماعیلیه بوده است. یرغش سپهسالار دوبار بامر سنجر بقلاع اسماعیلیه درقهستان وطبس تاخت برد یکی در سال ٤۹٤ دیگری در سال ٤۹۸ ودربایان ابن حملهٔ دوم بود که سنجر با اسماعیلیه صلح کرد وایشان را امان داد وقرار شد که اسماعیلیه حصاری جدید نسازند و سلاح جنگ نخرند ومردم را بعقاید خود دعوت ننمایند (ابن‌الاثیر وقایع سالهای ٤۹٤ و٤۹۸) واین شرایط همانهاست که درفوق آنهارا اززبدة‌التواریخ نقل کردیم ودرهمین‌مراسله نیز سنجر بآنها اشاره میکند.

۳- مقصود از این کلمه وضبط آن نیز معلوم نشد ، ظاهراً غرض از آن همان منور سیمجوری‌است که‌سابقاً دراحوال‌امیرحبشی ذکراورا کردیم (رجوع کنید بصفحهٔ ۲۸۱ ازهمین‌رساله) وگفتیم که اوبعد ازاستیلای اتابك کلسارغ باسماعیلیه ملتجی شد وایشانرا بقهستان‌آورد

٤- مقصود ازقلعه بطور عام همان قلعهٔ گردکوه دامغان است.

بازپسین معلوم است که بهمهٔ حصارهای خراسان لشکرها را ترتیب فرمودیم و فرستادیم، هم ده پانزده هزار از ایشان کشتند(۱) و آنچه از آن ملاعین بردست ما وحشم ما هلاك شده باشند خود نامحصور است، لیکن چون آن مفسدان از فتك وقتل غیله وانواع مکر وحیله فرو نمی ایستادند وچندین امام وسفهسالار بزرگ را ازخیار امت هلاك میکرده اند وراهها ناایمن می داشتند ومسلمانان را گمراه می کرده واهل چندچون ناحیت سبزار(۲) و کوسویه وزوزن و مابیژناباد ودیههای خواف و باخرز بشبیخونها و مغافصات فرو می گرفتند ومی کشتند وکاربانها(۳) میزدند هم از جهت رعایا وعامهٔ اسلام و ائمه و معروفان خروش برآمد وبدرخواست والتماس ایشان بود که آن سگان را امان داده شد برین شرایط که دعوت البته نکنند ودرشهرهای بزرگ نزول نسازند وبرعیتی مشغول باشند وراهها ایمن دارند وچون پیش ازین ایشان همهٔ مسلمانان را ترسانده بودند سخت، نزدیك بود که هرآن مردم که درمجاورت نواحی ایشان بودند دریشان گریزند ومذهب ومقالت ایشان گیرند رغبةً اورهبةً وفساد وضرر آن شامل خواست بود.

باری تا این قرار افتاده است آن خوف وخطر برخاسته است ودلیل برآن آنکه دراین مدت هیچ کس بدیشان التجا نساخته است وایشان تاوِ(٤) دعوت کردن نداشته اند ونداراند بل که بسیار ملتجیان ومنتمیان بهرحال ازایشان بر گشتند وآنچه درین معنی رفت وبدین سبب رفت واین دواعی بسیار است .وپوشیده نیست که درزمین عراق ملحد

۱ – ظاهراً از «این نوبت باز پسین» که سنجر دراینجا بآن اشاره میکند همان حملهٔ دوم برغش سپهسالار است درسال ٤۹۸ بقلاع قهستان وطبس که پس از کشتار بسیار از اسماعیلیه بمشورت وصلاحدید بعضی از درباریان سنجر ایشانرا امان داد وبشرایط مذکور درمتن باایشان صلح کرد وهمین مصالحه بود که بگفتهٔ ابن الاثیر وصاحب زبدةالتواریخ باعث متهم شدن سنجر بدوستی ایشان شد.

۲ – دراصل : شیراز وگویا شبهه نباشد که این ضبط غلط است وصحیح همان سبزار یعنی شهر اسفزار از بلاد معروف سیستان است وبلاد دیگر مذکور درمتن همه ازبلاد قدیم قهستانند مابین این ولایت ونیشابور.

۳ – یعنی کاروانها.

٤ – همان تاب بمعنی قدرت

بیش‌از آن است که بخراسان بایستی که از دارالخلافه واز پادشاهان آن‌طرف صدیك آنچه ما کردیم وفرمود(۱) اثری پدید آمده بودی و کفار فرنك چندین سالهاست تا در بلاد شام وعراق وغیر آن استیلا گرفته‌اند وبیت‌المقدس کـه قبلهٔ انبیا علیهم‌السلام بوده است مرتع خنازیر و بیاع خانهٔ خمر ساخته‌اند و بعورات مسلمانان دست‌درازیها کنند وبراموال ودماء و فروج حکم میرانند(۲) واز دیگر طرف از کفار شکی و ابخاز معلوم است چه نکایتها وقتل ونهب دربلاد اسلام پـدید آمد وآن منکرات را هیچ‌غمخواری ودلسوزی نبوده است ونیست، چگونه است نزدیك خدای‌تعالی ورسولش خویشتن‌را مقصر می‌دانند یامغفور ومتوفر؟ باری درین‌ولایت وممالك که بحکم ماست ولله‌الحمد والمنة همهٔ ثغور اسلام مسدود است وبمراد وآن کار بعدت وآلت واستظهار بسیار مشحون وازدیوان الوف‌الوف اموال سنةً بعد سنة بمصالح‌ایشان وخاقان بزرگ وامرای نامـدار وسپهسالاران مصروف بالشکر ماوراءالنهر وکاشغر و طراز و حشم خوارزم‌تابحدود بلغار ونیمروز وکابل وزاولستان ودیگر ولایات که تفصیل آن درازشود همه درهرولایت درنحور آن ملاعین ومشرکان نشانده‌ایم ومرتب گردانیده وبقهرایشان مثال داده ولاجرم فتحنامه‌ها بحضرت متواتر میرسد وهرروز دولت اسلام را درآن‌دیار بسطت زیادت میگردد، اینك درین‌عهد نزدیك چند فتح برآمده است ولله‌الحمد که از جانب خوارزم چندماه بود تا خوارزمشاه بالشکری عظیم ازجانب ثغری که معروف و مشهور است وآنرا جَند خوانند بقعر ترکستان فرو رفته بوده است وخطرها تحمل کرده وباملکی ومقدمی که اورا درمیان کفار بزرگتر دانند او را ملاقات افتاد وایزد تعالی بلطف وفضل خویش نصرت وتأیید ارزانی داشته تا آن کافر را بشکسته است و هزیمت کرده وخلق بسیار ازایشان بکشته وغنایم وسبی ومال بی‌قیاس اورا روزی بوده

۱ــ یعنی فرمودیم برسم قدیم.

۲ــ ابتدای حملهٔ صلیبیون، فرنگی بسواحل شام در سال ۴۹۰ هجری وفتح بیت المقدس بدست ایشان درسال ۴۹۲ یعنی ۳۵سال قبل‌از تاریخ تحریر این مراسله.

درضمان سلامت با مقرخویش رسیده ومارا ارمغانها فرستاده (۱). ودیگر خان کاشغر را کـه ما نشانده‌ایم وفرستاده همچنین فتح سنی برآمده است و فتح‌نامه فرستاده وشرح داده که‌آن کافرطاغی‌اعور (۲) را که چندین سال بود تاازاقصای ترکستان‌خروج کرده بود باجمعیکه درحصر وعد نیایند وقصد دیار اسلام داشته وازو خشیتی ورعبی عظیم در دلها افتاده بچند منزل ازآن جانب کاشغر پیش او رفته بودند ولشکر کشیده وبعون و نصرت ایزدی اورا کشته ولشکر اورا بهم برشکسته واسیر وآواره کرده بعدازآنکه از جانبین کشش و کوشش عظیم رفته بود واسلام ومسلمانان را ازشر او وفسادآن کافران امنی‌وفراغتی کلی حاصل‌شده. والحمدلله رب‌العالمین این‌دوفتح خطیراست که بتازگی درین‌دیار ایزد تعالی میسر کرده است وله‌الحمد علی‌ذالک.

ودیگر در معنی ملک عرب دُبَیس (۳) بارها عنایت رفت وتربیتها، ما آن حال را کشف وبیان کرده‌ایم و گفته که بسبب آنکه ما را در روزگار کودکی بحله نزول افتاده است وامیر صدقه مارا خدمتهای پسندیده کرده وآن پسررا هم درآن‌سن پیش‌ما آورده وبما سپرده و ازما عهد و سوگند خواسته که بوقت امکان اورا نیکو داریم و اگر بحضرت ما التجا سازد اورا عنایت فرماییم چون گریخته بخراسان آمد ازما جز شفاعت درحق‌او چیزی نرفت وچون قبول نیفتاد وازسرای عزیز شکایتها فرمودند ازوی معلومست که‌فرمودیم تااورا مدتی‌محبوس بداشتند وچون‌کار از حدّ بگذشت وشفیعان

۱- ازاین جنگ بهیچوجه اثری درتاریخ بدست نیامد وباآینکه سنجر دراین مراسله بآن اهمیت زیاد داده لابد بآن علت که جنگی بوده است باترکان مشرك حدود چندکسی کیفیات آنرا ضبط نکرده.

۲- غرض از «کافر طاغی‌اعور» یکی ازگورخانان قراختائی‌است که اعور بوده ودرسال ۵۲۲ باجمعی کثیر بحدود کاشغر آمده وصاحب کاشغر یعنی احمدخان‌بن حسن دست‌نشانده سلطان سنجر اورا ازآنجا رانده وشکستی سخت داده است (ابن‌الاثیر درحوادث سال ۵۳۶)

۳- مقصود ملك‌العرب دبیس‌بن سیف‌الدوله صدقة‌بن بهاءالدوله منصوربن دبیس مزیدی امیر حله است که بعدازقتل پدر خود سیف‌الدوله بربصره وهیت وانبار واعمال فرات ورحبه و نصیبین استیلا یافت وبین او ومسترشد خلیفه همه‌وقت کشمکش و نزاع بود.

بزرگ انگیخت فرمودیم تااورا اطلاق وتسریح کردند تاهر کجاخواهد رود؛ اورا ولایت ولشکر نداده‌ایم وتربیتی نفرمودیم(۱).

ودیگر آنچه می‌نمودند که کسی‌دیگر از آن عباس یا علویان اختیار باید کرد ، ایزد تعالی داند که این‌سخن بیهوده نزدیك‌ماعظیم مستنکر است و گوینده را زجرها فرموده‌ایم که هر گزاین‌صورت نبندد که ما مذهب ومعتقد خویش بگردانیم وازامامان خویش که فوز ونجات دوسرای درمتابعت ایشان دانیم بر گردیم. واگرسرای عزیز در توقیر واحترام جانب ما برسنت پدران خود نخواهد رفت ما باری درطاعت‌داری ومتابعت وموالات خاندان بزرگ عباسی برسنت پدران خویش خواهیم رفت و تا باشیم خواهیم بود. و کرا یارگی (۲) باشد که در حضرت ما بخلاف این گوید ، اعتقاد ما اینست و سیرت وسریرت چنین که نمودیم وهر گزازجهت‌ما بردارالخلافه کلفتی ومشقتی‌ومؤنتی نیفتاده است ومعلوم است که بعهد برادران ما یك دارالملك ایشان ببغداد بوده است و پیوسته آنجا می آمده‌اند ومقام‌درازمی کرده چنانکه هردفعتی بمبلغ ششصدهفتصدهزار

۱- دبیس بعدازآنکه در سال ۵۱۶ از مسترشد شکست خورد بشام گریخت واز آنجا بهمدان پیش طغرل بن محمد ولیعهد سنجرآمد ودر سال ۵۱۹ اورا وادارکرد که بجنگ خلیفه و تصرف عراق حرکت کند . طغرل ودبیس ببغداد رفتند وبرآنجا مستولی شدند ولی چون طغرل مریض شد ودبیس نیزازخلیفه تقاضای صلح کرد بهمدان برگشتند اما چون ازسلطان‌محمود شکست یافتند بخراسان بپناه سنجر رفتند وسنجر را بگرفتن عراق تحریض کردند ومحمود را بمخالفت با او متهم ساختند . سنجر درسال ۵۲۲ بهمدان آمد ولی چون محمودرا برخلاف گفتهٔ دبیس مطیع دید درنیمهٔ ذی‌الحجه بخراسان برگشت ودبیس را بمحمود سپرد واورا توصیه کردکه در اکرامش بکوشد وبحله مملکت اجدادیش برگرداند. محمود درمحرم‌سال ۵۲۳ دبیس‌را باخود ببغدادآورد تااورا بامسترشد صلح دهد ودختر سلطان‌سنجر که در عقد سلطان محمود بود همه‌وقت ازدبیس حمایت میکرد ، خلیفه ازگناهان دبیس گذشت ولی زیر بار واگذاری ولایتی باو نرفت . دبیس هم چون زوجهٔ محمود مرد وسلطان نیز مریض شد ازهمدان بعراق برگشت وبرحله مستولی شد لیکن محمود ازاین‌حرکت او متغیرگردید ودرعقب او بعراق آمد ودبیس هرقدر شفیع برانگیخت خلیفه وسلطان ازسرجرم او نگذشتند واو فرارکرد .

۲- یارگی بمعنی قدرت وشکل دیگری است ازیارائی ، صاحب تاریخ بیهق گوید درحق ابوبکر محدث بیهقی صاحب کتاب سنین : «ودرعهد او درخراسان هیچکس را یارگي آن نبود که دراحادیث مصطفي بناوچه تصرف کردي»

دینار بریشان خرج می افتاده است وعمال وشحنگان همواره ازجهت ایشان مرتب بوده آنجا چون امیران (۱) گوهرآئین وسنقر برسقی وبهروز وبرنقش زکوی (۱) وغیرایشان که تبسطها وتحکمهای ایشان شنوده‌ایم ومی‌دانیم کـه چند مردم را از حرم شریعت بیرون میبردند وسیاست میکردند، ما از جهت خویش هر گز یك ثقل بر آن حضرت نیو گنده‌ایم (۲) واکرامی فرونگذاشته‌ایم، وعاطفت که ازسرای عزیزارزانی‌داشته‌اند درحق فرزند اعز ملك اجل عضدالدین‌مسعود أطال‌الله بقاه وتنویه ذکر او انعام فرموده معلوم است وهرچه ازاعتاب نبویه درباب اولیا وصنایع دولت خویش‌فرمایند خاصه در حق اعزه وفرزندان ما اعزهم‌الله همه بشکر ومنت داشت مقابل باشد وبطاعت وانقیاد ملتقی‌وفخروابهت خاندان ما زیادت شود وشفقت وعاطفت ما درباب هریکی‌ازفرزندان واعزه بدرجهٔ کمال‌است وچشم مابدانچه ایشان‌را زیاده میشود ازاقبال وتمکین ورفعت روشن باشد وچنان خواهیم که هریك را ازملك ومال وبسطت نصیبی وافر باشد ومیان همگنان اسباب الفت وموافقت بغایت مستحکم‌بود وهیچ‌حاسد ومعاندرا بمیان ایشان مجال تخلیط وتضریب نرسد تا خاطر از کار ایشان فارغ بود وهرچه از مواقف مقدسه فرمایند برآن اعتراض نباشد ونتوان بود. اما آنچه فرمایند اگر برطریقی فرمایند که آتش فرو نشانده شود شمشیرهای مخالفت ومعاندت در نیام بماند وآن ممالك که بریشان ایثار کرده‌ایم وبهریك ارزانی داشته میباید که میان ایشان مشترك بماند تاهم ایشان وهم ما وهمهٔ رعایا وعالمیان از تشویشها ایمن گردند وبرآسایند وعنایت بدان مصروف میباید داشت کـه این قاعده میان ایشان ممهد شود نه تعصب و وحشت افزاید هرچند که اگرچه همه نزدیك ما عزیزند وهریك بخصال‌حمیده ستوده اما حال فرزند

---

۱ – این جمله دراصل نسخه بسیار مشوش ولایقرء است باین شکل: «چون امیران کوران وسنقر برسقی وعدد ورود ودبیس بکری» وشکی نیست که غرض‌سنجر اشاره بتحکمات شحنگان عهد محمد و برکیارق است یعنی سعدالدولهٔ گوهرآئین که ازعهد الب‌ارسلان تاتاریخ قتل خود در سال ٤۹۲ در جنگ بین محمد و برکیارق شحنهٔ بغداد بود ومجاهدالدین بهروز که در ۵۱۲ از شحنگی معزول‌ودر ۵۱٤ مجدداً باین‌شغل منصوب شد وآق‌سنقر برسقی که از ۵۱٦ تا ۵۱۸ شحنه بود وبعدازاو مقامش به برنقش زکوی رسید.

۲ – شکل قدیم نیفکنده‌ایم.

اعز سلطان معظم رکن الدنیا والدین ولی العهد فی العالم (۱) اطال الله بقاه بخلاف دیگرانست چه اورا درهمهٔ آداب وهنرهای پادشاهی وجهانداری مستجمع یافته‌ایم ومدت هفت‌سال که درخدمت وتربیت ما بود اورا تجربت فرموده‌ایم ودرنیك وبدآن آزموده جز درست قولی ونیکواعتقادی وخویشتن‌داری ودین‌پروری واخلاق خوب واحسان باخلق خدای از وی ندیده‌ایم ودر قضیت ولی‌عهدی ونیابت خویش انـدر سلطنت وایالت ملك جهان بروی اعتماد فرمودیم واو این معانی را در مدتی کـه بحضرت ما بود شکر خدمتی(؟) می‌پرورده است. وبچندنوبت بحضور ارکان دولت آنرا بعهود ومواثیق مؤکد گردانیده چنانکه همگنان برآن گواه شده‌اند وچون بوقت اتصال رایات ما از طرق ولایت عهد وقواعدکارهای او مستحکم گردانیده شد زمام آن ممالك بوی داده آمد تابرسنن وسنت وسیرت ما واسلاف وخاندان می‌رود واو آنرا بدین شرایط قبول کرد وبهیچ حال آن قواعد محکم را ازجهت ما توهین نتواند بود ونقض وفتق‌را هرگز بدان قیود ومواثیق راه نباشد وهرآن‌حرمت که امروزاورا باشد ونهند رضای ما طلبیده باشند وهرتقصیری که دررعایت ومراقبت جانب وبزرگ داشت او رود خصم او ماباشیم تااین‌جمله حقیقت شناسند وبخلاف این روا ندارند که‌کار برما وبرهمهٔ مسلمانان دراز شود وما بهیچ حال نمی‌پسندیم که آن فتنه ودو گروهی ومخالفت میان خاندان ما مایه گیرد چه آن رنج واندیشه برخاطرما نشیند. توقع وانتظار ما ازسرای عزیز بهمهٔ اوقات چنان بوده‌است که در معظمات امر وبی‌اتفاق آن جانب فرمان جزم نفرمایند چه مردمان را ازآنجا خیالات پدید آید واصحاب اغراض را مجال سخن دیگر افزاید.

دیگر آنچه می‌شنویم که درآن حضرت ذکر ما برزبان می‌رانده و کسانی اهل یانااهل می گفته که: «سنجر چنین گفت وسنجرچنین کرد» مارا ازاین پس‌غضاضتی و

۱- یعنی سلطان رکن‌الدین طغرل بن محمد برادرزادهٔ سنجر که‌او را این سلسان بولیعهدی خود اختیار کرده بود.

نقصانی نباشد بحکم آنکه **پدر ما سلطان ملکشاه انارالله برهانه نام ما احمد و سنجر کرده است (۱)** ونام برادرما محمد وازین مبارکتر نام نتواند بود ومدتی مدیدست تاایزد تعالی این نام را وصاحب این نام [را] درممالك روی زمین عزیز گردانیده است وبفضل خویش سروری وفرماندهی داده واحکام دینی ودنیاوی بدان متعلق ساخته ودر شرق وغرب آنرا تعظیم نهاده اگر کسی ازسر بد اعتقادی وجهالت کلمه‌ای گوید بدان اعتبار واز آن انتقاصی نباشد اما عیب آن باولی الأمر واولیای ایشان باز گردد، ومن عادی مجدوداً فقد عادی الله.

وحدیث آنچه بخواجهٔ عمید ابوالقاسم انساباذی حوالت می کنند ما او راو هیچکس دیگر را مخالفت وبی‌فرمانی آن حضرت نفرموده‌ایم و نفرماییم وما اعتقاد خویش بیان کردیم که همیشه چون بوده است وچون است اگر اوکاری مذموم کرده است آنرا منکریم و بدان همداستان نباشیم و اگر بخط او نبشته‌ها دارند پیش ما باید فرستاد تا بروی حجت کنیم وآنچه واجب آید بفرماییم واگر بگویند مثالها بتوقیع ما یافته‌اند **معلوم است که ما خواندن ونبشتن ندانیم** واگر بر کاغذی سفید یا برمثالی دروقت تمکین خویش پیش ما توقیع شده باشد آنرا بهانه وعذر ساخته بدان اعتبار نباشد واعتماد درین طریقت بود که همیشه ازمجلس ما معهود بوده است **(۲)**.

۱ـ ملکشاه پسری داشت بنام احمد که ابتدا اورا ولیعهد خود کرده بود (درسال ۴۸۰ با لقب عضدالدوله وکنیهٔ ابوشجاع) واو درسال ۴۸۱ بسن یازده درمرو مرد وسنجر در این تاریخ قریب چهارسال داشت (تولد سنجر در رجب ۴۷۷) ظاهراً ملکشاه بعدازفوت احمد ولیعهد خود نام او را برروی سنجر گذاشته وسنجر نام ترکی اوست برسم سلاطین اولی سلجوقی که با نام ترکی خود نامی اسلامی نیز داشتند چنانکه نام اسلامی جغری‌بیك داود وازآن الب‌ارسلان محمد بوده است. وسلطان محمدبن ملکشاه برادر سنجر هم نامی دیگر داشته است که آنرا در کتب تواریخ باختلاف املا «طبر» و«تبر» هردو ضبط کرده‌اند ووجه مناسبت ومعنی صحیح آن درست معلوم نیست (رجوع کنید باخبارالدولة السلجوقیه وذیل تاریخ دمشق ازابن القلانسی)

۲ـ عماد کاتب ازقول انوشروان خالد گوید: «درگزینی [یعنی خواجه ابوالقاسم انس آبادی که سنجر او را بعدازنشاندن طغرل بسلطنت عراق بوزارت او باقی گذاشت] در موقع برگشتن

بقیه حاشیه درصفحه بعد

واستخفافی که بامیریرنقش قاری رفت وحکیم بلخی و بومنصور مابدا (۱) (؟)
که برسولی آمده بودند ازعظایم منکرات بوده است که درعهد ومثال هیچ‌امتی‌وفرقتی
روا نداشته‌اند وبرامثال آن اقدام ننموده‌اند وبرخاطر ما از آن سبب اثری تمام بوده
است چه ما ایشان را ازبهرتسکین فتنه وایثار مصالح همهٔ جوانب فرستاده بودیم عجب
است که ازسرای عزیزبدین‌معانی‌رضاافتد که چنین تعدیها و تهورها کنند وازین سبب
مادت وحشت [بیفزاید] از بعد از آن ما رسول فرستادن در باقی کردیم . و چون
امثله و توقیعات شریفی بجوانب محترم و ارکان دولت رسید و بررای ما عرضه کردند
و مطالعات جانب صاحبی نیز تأمل افتاد واجب دیدیم اخلاص عقیدت خویش اظهار
کردن‌واین معانی‌بشرح نبشتن چون‌ازجانب مااهلیت این‌معاتبت ومفاوضت داردآنچه
بحسن‌عهد ونیکخواهی‌لایق‌است وبصدق موالات‌وفرط مناصحت مظنون‌بجای‌آردوامیر
مجاهدالدین بهمن(؟) راکه از جملهٔ ثقات ومعتمدان برگزیدهٔ مجلس ماست وبمحل
اعتماد تمام وبخصال حمیده متخصص و بهره‌مند وبهمهٔ هنرها وآداب مرضی متّسم
فرستادیم‌تاخدمت ودعا بمواقف مقدسه برساند واحوال‌بواجبی‌تقریر کند تاهمهٔ شبهتها
برخیزد واز الفاظ عالیهٔ شریفه جوابها شنود وبوقت وصول ادا کند می‌باید که آنچه
نصیب صاحب اجل کبیر شرف‌الدین است از شفقت و مناصحت تقدیم کند تا بادیگر

بقیه حاشیه از صفحه قبل

سنجر بخراسان باو گفت که چون سلطان درخراسان خواهد بود ودرراندن مهام امورطلب اجازه
مشکل خواهد شد وطول خواهد کشید سلطان نشانه‌های خودرا برصفحاتی سفید بگذارد وباوعطا
کند تادرمواقع لزوم مثالی باآن علامات صادر نماید وهمه کس آنرا مطیع باشد و علامات سنجر
«توکلت علی‌الله» بود درزیر قوس طغرا بربالای «بسم‌الله» درگزینی دریك عده صفحات سفید از
سنجرعلامت اوراگرفت وآنهارا برای ریختن‌خون‌مردم وتعرض بناموس ایشان وسیله قرارداد الخ»
ص١٦٦-١٦٧. معلوم میشودکه وزیر خلیفه ازدرگزینی درهمین خصوص شکایت کرده وسنجر که
خود این‌امتیازرا باو داده بود این خبط خود وسوء استفادهٔ درگزینی‌را رفع ورجوع میکند.

۱ـ مقصود ازیرنقش قاری همان یرنقش قرآن‌خوان است که رسول‌سنجر بوده وبار آخر
اندکی قبل ازجنگ مسترشد بامسعود وقتل خلیفه (٤ ذی‌حجهٔ سال٤٢٩) ازطرف سنجر بسفارت
نزد خلیفه آمد وعاقبت درجنگ قطوان در٥٣٦ کشته شد. مقصود ازدو نفر دیگر معلوم نیست.

سوابق وذرایع ضمّ شود ودر دل غصّتی عظیم بمانده است که چون قراجه وآق سنقر و یرنقش باز داری(۱) وامثال ایشان را درمقابل رایات ما بیرون آرند، قراجه که بندهٔ ما بـوده است وپیش ازآنکه بخدمت برادر غیاث‌الدنیا والدین پیوست درزیّ ممالیك ما سالها منتظم بوده بود وچون بمراتب اتابکی وولایت‌داری رسید هم در سایهٔ عنایت ما روز گارمیگذاشت وبحکم امثلهٔ ما فرزند محمود رحمه‌الله بروی انعام میکرد پیوسته معتمدان و کسان خویش‌را پیش ما فرستاده بود وبند گیها وتضرعها نموده تا وی را در آن منصب همی داشته‌ایم ندانیم تااین غرور از کجا درسر او شد.

این معانی نمودیم وازپس گذشته‌ها نمی‌شویم وعذرهائی که صاحب اجلّ نموده بود معلوم شد وحقایق آن نزدیك خدای عز وجل معلوم‌تر است واگر طاعت ومتابعت ما ودوهزارهزار مرد شمشیرزن یك کلمه گفته می‌باید حاصل است طریق آن شرایط معلوم توان داشت تاهرشفقتی وتعطفی که ازسرای عزیز امامی خلّدالله مجده بینیم یك بیك را مقابله کنیم، پس اگرازآن‌جانب استغنائی‌است فرمان ایشان‌را باشد. والسلام. وکتب بالامر اعلاه‌الله فی‌منتصف شهرالله‌المبارك ختمه‌الله بالخیرات سنه سبع وعشرین وخمسایه.





۱ــ اشاره است بلشگری که مسترشد خلیفه بهمراهی سلطان‌مسعود وقراجهٔ ساقی ویرنقش باز داری بجلوی سنجر فرستاد وسنجر آنهارا درپنج‌انگشت دینور در ۸ رجب ۵۲۶ مغلوب کرد وقراجه راکشت. آق‌سنقر احمد یلی اتابك داودبن محمودبن محمدبن ملکشاه بود که خلیفه از او نیز حمایت میکرد واورا بمخالفت طغرل دست‌نشاندهٔ سنجر تحریض مینمود.

ضمیمهٔ سوم

خاندان آل اسحاق

یا

فرزندان واعمام وبنی اعمام خواجه نظام الملک طوسی

دعوا الوزارة عنکم تربحوا نصباً
فالحبل فی الدّر مالیس ینسلک
ورثتم یا بنی اسحاق منصبها
فما لغیرکم فی ارثکم شرک

«قاضی ناصح الدین ارّجانی»

روان شد شعر من در آل اسحاق
چو شعر رودکی در آل سامان

«امیرالشعرا معزی نیشابوری»

ولازال من ابناء اسحق کوکب
یلوح اذا ولّی الزمان بکوکب

«ابوالمظفر ابیوردی»

آل اسحاق یعنی فرزندان جد خواجهٔ بزرگ قوام الدین ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق نظام الملک طوسی که شامل این خواجه واعمام وبنی اعمام وفرزندان او ازحدود سال نیمهٔ قرن پنجم هجری که خواجهٔ وزارت الب ارسلان را داشته تاسال ۵۵۲ که سال فوت سلطان سنجراست یعنی درست درمدت یك قرن دردستگاه سلاجقه باشکال مختلفه از صدارت ووزارت گرفته تاامارت وفرماندهی لشکر وحکومت ولایات وریاست دینی داخل بوده و گرداندن غالب چرخهای اداری وسیاسی را ایشان در عهده داشته‌اند و درحقیقت یك قسمت عمده از شوکت ورونق سلطنت الب ارسلان و ملکشاه وسنجر و برکیارق ومحمد ازدولت سرافراد خاندان اسحاق است وبشرحیکه درزندگانی هریك

بتفصیل بیان کرده‌ایم تثبیت سلطنت الب ارسلان و ملکشاه نتیجهٔ زحمات خواجه نظام‌الملك واستقرار بر کیارق ومحمد بر تخت شهریاری بر اثر تدبیر و کفایت مؤیدالملك وجزء عمدهٔ رونق سلطنت وحسن سیاست وفتوحات سنجر زادهٔ کفایت وتدبیر فخرالملك وشهاب‌الاسلام وصدرالدین محمد و ناصرالدین طاهر است.

از خاندان آل اسحاق غیر از خواجه نظام‌الملك نه نفر از پسران ونوادگان ویك برادرزادهٔ او یعنی شهاب‌الاسلام عبدالرزاق بن عبدالله بن اسحاق در دستگاه ملوك و شاهزادگان سلجوقی وزارت یافته وسلطنت الب ارسلان وملکشاه و بر کیارق ومحمد و سنجر ومسعود بن محمد ومحمد بن طغرل بن محمد وسلیمانشاه بن محمد وامیر بوری برس بن الب ارسلان اکثر اوقات در دست ایشان میگشته وحتی یکی از پسران نظام‌الملك بوزارت خلیفهٔ عباسی نیز رسیده وبقیهٔ چه در حیات خواجه وچه بعد از او در ریاست و امارت سر می کرده‌اند وبگفتهٔ مؤلف تاریخ بیهق «امارت ووزارت نعوت وصفات ایشان» بوده است.

اگرچه از خاندان آل اسحاق مخصوصاً از آل نظام یعنی بازماندگان خواجه نظام‌الملك افرادی مدتها بعد از مرگ سنجر وبرافتادن سلاجقهٔ عراق باقی و مصدر خدمات دولتی در دستگاه امرا وسلاطین دیگر بوده‌اند اما دیگر آن اهمیت سابق را نداشته وبمقاماتی که قابل مقایسه با مقامات ایشان در عهد سلجوقیان باشد نرسیده‌اند. این است که ما هم در این جداول فقط بذکر بنی‌اعمام خواجه وپسران و نوادگان مستقیم او میپردازیم واز استقصای این مبحث خودداری میکنیم.

چون سابقاً درعنوان وزرای سلاطین سلجوقی شرح حال آن عده از این خاندان را که بوزارت رسیده‌اند باملاحظاتی راجع باحوال بعضی دیگر از پسران خواجه که مقام وزارت نداشته مانند جمال‌الملك وبهاءالملك وامیر منصور ذکر کرده‌ایم در اینجا فقط برسم جداولی از اعضای این خانواده می‌پردازیم وپاره‌ای ملاحظات را که در بعضی کتب راجع بایشان بدست می‌آید درذیل آن جداول یادداشت میکنیم.

۱- اسحاق جد خواجه نظام الملک

- ابونصر علی (۱)
- ابوالحسن علی (۲)
  - خواجه نظام الملک I
  - فقیه عبدالله
  - ابونصر اسماعیل (۷)
    - امیرک قریب علی ترلابادی
      - دختری (زن شهاب الاسلام)
        - عبدالملک (۶)
      - دختری (زن ابوالقاسم فریومدی)
        - بهاء الدین رئیس النقباعلی
      - دختری = شمس الرؤسا ابوالحسن علی (۵) (رمضان ۵۱۹ +)
        - صفی الدین حسن
- محمد (۳)
  - شیخ الرئیس شاه (ذی القعده ۴۷۹ +)
  - مختص الدین مقدم الرؤساء منصور (رجب ۵۰۳ +)
    - ابوعلی حسین
    - رئیس بدرالدین (۴) محمد حاجی (۵۲۳ +)
    - شمس الرؤسا ابوالحسن علی (۵) (رمضان ۵۱۹ +)
- احمد
  - ابوعلی

(این جدول و اطلاعات ذیل آن مستخرج از تاریخ بیهق ابوالحسن بیهقی است)

۱- ابونصر علی درطفولیت وفات کرد وفرزندی نداشت .

۲- ابوالحسن علی که پدر خواجه نظام الملک وفقیه اجل عبدالله پدر شهاب الاسلام فرزند ارشد اسحاق بوده.

۳- خاندان فرزند محمد یعنی مختص الدین مقدم الرؤسا بعدازسه فرزند او ابوعلی حسین وامام بدرالدین محمد حاجی و شمس الرؤسا ابوالحسن علی بتدریج ازمیان رفت ودیگر کسی که نام ونشانی داشته باشد ازمیان ایشان بر نخاست.

۴- رئیس امام بدرالدین محمد حاجی درطریق حج درسال ۵۲۳ فوت کرد وسید اجل عزیز بن هبة الله حسینی ازسادات علوی بیهق (۴۵۹-۵۲۷) درمرثیه او گفته :

بدری که بیک ره بمحاق اندر شد — جانش بسر راه عراق اندر شد
هجرش جزوی بود و فراقش کلی — از هجر درآمد بفراق اندر شد

۵- این همان امیرضیاء الملک مخلص الدین ابوالحسن علی بن منصور نایب خواجه فخرالملک بن نظام الملک است درایام وزارت او در دستگاه سنجر (۴۹۰ تا ۵۰۰) که ازممدوحین معزی است وما شرح حال اورا درذیل حال فخرالملک نقل کرده‌ایم.

۶- رجوع کنید بجدول ثانی

۷- بیهقی گوید : «ازفرزندان خواجه ابونصر برادر نظام الملک جماعتی اندک مانده‌اند اندر دیه ششتمد»

I وزیر الب ارسلان وملکشاه ازیکشنبه ۱۳ ذی الحجة ۴۵۵ تادهم رمضان ۴۸۵ مستمراً وبلاانقطاع

۲- فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله بن[1] علی بن اسحاق برادر خواجه نظام‌الملک

ابوالحسن طاهر

قوام‌الدین ابوبکر محمد رئیس خراسان (۵۵۶-۴۷۳)

دختر امیرک قریب(۲) = شهاب‌الاسلام وزیر II

ظهیرالدین عبدالملک، ابوالمکارم(۳)

دختری (زن شمس‌الامرا ابوالحسن علی بن حسین چشمی)

فرزندان قوام‌الدین ابوبکر محمد:

علاءالدین عثمان — بهاءالدین مسعود — معین‌الدین عبدالملک — مؤیدالدین یوسف — صدرالدین یعقوب — عمدةالدین علی — عزالدین ابوالفتح محمد — نصیرالدین محمود — رکن‌الدین حسن

۱- فقیه اجل خواجه ابوالقاسم عبدالله بن ابی‌الحسن علی بن اسحق برادر خواجه نظام‌الملک و پدر شهاب‌الاسلام وزیر از اجلهٔ فقهای نیشابور بود و در تاریخ ذی‌القعدهٔ سال ۴۹۹ در سرخس فوت کرد و پسرش شهاب‌الاسلام در این تاریخ در قلعهٔ ترمذ محبوس بود. بهمین مناسبت اشتهار خواجه ابوالقاسم عبدالله بفقیه، پسر او شهاب‌الاسلام را هم «ابن‌الفقیه» میخوانده‌اند.

۲- رجوع کنید بجدول قبل.

۳- ایضاً رجوع کنید بجدول قبل.

II وزیر سلطان سنجر در مدت سه سال و قریب بیک ماه از تاریخ ذی‌الحجهٔ سال ۵۱۱ که سلطان سنجر خواجه صدرالدین محمد بن فخرالملک بن نظام‌الملک وزیر خود را کشت تا تاریخ فوت خود یعنی ۱۷ محرم سال ۵۱۵.

۳ـ آل نظام یعنی فرزندان و نوادگا

(کسانی که بصدارت سلاطین سلجوقی رسیده‌اند اسامی ایشان بامرکب

I خواجهٔ بزرگ ابوعلی حسن بن علی

دختری زوجهٔ امیرمحمدؤ اتی — دختری زوجهٔ سیداجل ری — زوجهٔ ابوالحسن طاهر بن عبدالله بن اسحق — دختری زوجه سیدالرؤسا — زوجهٔ عمیدالدوله (وفاتش در شعبان ۴۷۰) — بهاءالملک (۱۱) ابوالفتح عبدالرحیم — امیرمنصور(

ابوالحسن

ابونصرمح

X شهاب‌الاسلام عبدالرزاق (رجوع شود بجدول ۳)

علا

صدرالدین مسعود

VIII

ابوالفتح ناصرالدین ط

ابوالحسن علی

کمال‌الدین یوسف — علاءالدین احمد — ابوالمفاخر عثمان — ابوبکر — ابوالفتح محمد — صدرالدین

(۱) رجوع کنید بص ۴۶-۵۳ (۲) ص ۱۸۶-۱۹۰ (۳) ص ۱۲۴-۱۴۷ (۴) ص ۱۴۸-۱۴۹

(۸) ص ۱۶۳-۱۷۰ (۹) عمادالملک ابوالقاسم وزیر بوری برس برادر ملکشاه که در ۴۸۹ در فتنهٔ خرا

شعبان ۵۴۹ (تاریخ بیهق) (۱۳) ص ۲۲۶-۲۳۳ (۱۴) ص ۲۷۵-۲۷۸ (۱۵) ص ۲۷۶ واو بعداز

تألیف تاریخ بیهق هنوز زنده بوده (تاریخ بیهق ورق 44a) (۱۶) ازمعاصرین بیهقی مؤلف تاریخ بیهق و

ومدرسین که ۵۶۱ فوت کرده (طبقات سبکی ۴ : ۸۶) ☆ دراین چاپ باحروف سیاه نموده شده است.

...جه قوام الدین ابوعلی حسن نظام الملک

...شته شده ☼ واعداد اشاره است بصفحات همین رساله راجع باحوال ایشان)

...سحاق، قوام الدین نظام الملک طوسی (۱)

II
شمس الملک (۲)
عثمان
ظهیر الدین ابوالحسن علی

III
موید الملک (۳)
ابوبکر عبیدالله
مسعود
ابوعلی حسن
نصیر الملک محمد (۴)

IV
فخر الملک (۵)
ابوالفتح مظفر

V
عز الملک (۶)
ابوعبدالله حسین

جمال الملک (۷)
ابوجعفر محمد
(وفاتش در ۴۷۳
احمد
ظهیر الدین ابوسعد (۱۲)
ابراهیم
مسعود
...الدین محمد

منصور

VI
نظام الملک (۸)
قوام الدین
ابونصر احمد
ابونصر محمد
شهاب الدین ابونصر محمد
ابوالفضل نصر
تاج الدین محمود

عماد الملک (۹)
ابوالقاسم

(۱۷...

VII
قوام الملک صدر الدین محمد (۱۳)
ابوالحسن
امیر اسحاق
امیر شمس الدین یعقوب (۱۶)
جمال الملک یوسف
...طاهر (۱۴)

IX
نظام الملک قوام الدین حسن (۱۵)
شهاب الدین احمد

... (۵) ص ۲۰۲-۲۲۱ (۶) ص ۱۰۶-۱۰۸ (۷) حاکم بلخ که در ۴۷۳ بدستور ملکشاه بقتل رسید.
...راسان کشته شد (۱۰) ازامرای سلطان محمد بن ملکشاه (۱۱) ص ۱۰۶ (۱۲) وفاتش درسبزوار ۱۲
...از وزارت سلیمانشاه بوزارت سلطان محمد بن محمود سلجوقی رسید واز ۵۵۳ دربیهق مقیم شد ودر ۵۶۳ سال
...وازادبا وشعرای معتبر که بیهقی بعضی ازاشعار او راجواب گفته، معجم الادبا (۵: ۲۱۶-۲۱۸) (۱۷) ازفقها

یادداشتهایی چند

علاءالدولة ابو جعفر

ص ۳۷ س ۱۸

علاءالدولة ابو جعفر محمد بن دشمنزیار بن کاکویه الدیلمی الاصفهانی الحاکم علی اصفهان قد تقدم ذکره فی حرف الجیم لانه کان یعرف بابی جعفر وکان فی جملة الامیر عین الدولة ابو شجاع بن فخر الدولة ولما توفی عین الدولة استولی علاءالدولة علی اصبهان والزم اهلها بطاعته رغبةً و رهبةً وقوّی ید اصحابه واشبعهم من غیر أن یعطیهم مالاً بل یعطیهم مایحتاجون الیه من النفقات والکسوات ویهب لهم الجواری والسراری و یخزن المال الصامت لنفسه وکانت وفاته سنة ثلاث وثلاثین واربعمایة وقام ابنه الاکبر فرامرز مقامه.

علاءالدولة فرامرز

علاءالدوله فرامرز بن علی بن فرامرز الیزدی ملک یزد من بیت الملک والریاسة وکان علاءالدولة سمح البنان حمری الجنان حسن الصورة جمیل السیرة ممدّحا.

علاءالدولة قتلغ شاه

علاءالدوله ابو الفتح قتلغ شاه بن محمودشاه الیزدی ملک یزد من الملوک اصحاب الهمم العالیة والنفوس الابیة والنائل الفیاض والکرم المستفاض و سمعت جماعة من اهل تلک البلاد یثنون علی ایامه ویشکرونه ویترحمون علیه.

علاءالدولة گرشاسف

علاءالدولة ابو الفتح گرشاسف بن علی بن فرامرز الفارسی الیزدی الملک ، ذکر ابو الحسن علی بن احمد الیزدی ان علاءالدولة گرشاسب قبض علی الشیخ محمد بن ناصر الیزدی وحمله الی طبس وقتله ودفن فی تلک الرمّة بعد العشر وخمس مائه وقرأت فی

تاريخ ابن النجار فی ترجمة ابی منصور محمد بن ناصر بن محمد بن احمد بن هارون اليزدی الصراف وقال كان رجلاً فاضلاً وله معرفة حسنة بالحديث والادب.

فلك الدولة

ابو كاليجار گرشاسف بن كاكويه محمد بن دشمنزيار الديلمی الامير قال ابو الحسين بن الصابی فی تاريخه لما خرج السلطان ركن الدين طغرل بك و انتشرت طلائعه من اكناف خراسان الى اطراف الجبال سنة خمس وثلثين واربعماية انفذ الى فلك الدولة گرشاسف يستدعيه اليه فلم يجد بداً من امتثال امره فصار اليه وسار معه الى ابهر.. ظاهراً واستظهر عليه باطناً ولم يزل يضعّفه بتفرقة اصحابه عنه واخذ مامعه من تجمل وعدة حتى تركه قاصر الحال قليل الرحال وسار الى همدان.

از کتاب بعض مثالب النواصب

ص۱۷۵س۱۴

خواجه علی سکرامه(؟) وزیر ملکان دیالم بود [وخیرات بسیارفرموده وابوعبید یوسفی آوی ... و دهخدای عبدالصمد بزرگ بآبه و برادر ابوطاهر مهیسه اوحدالدین ابوثابت مهیسه که وزیر فارس بود و بعدازوی معین الدین ابونصر کاشی وزیر محتشم شهیدشده بتیغ ملاحدهٔ ملاعین.. وشرف الدین انوشیروان خالدکاشی وزیر حضرت خلافت و] عمادالدین وزیر وصفی بوسعید ومهذب عبدالکریم ارطمی وشرف الدین ابورجاء واثیرالدین حسین بن العلاءِ الحرمی ومسلم قریش خود ازمتقیان بوده صولت وعظمت وپادشاهی اومعروفست وقبهٔ عسکریین علی نقی وحسن عسکری علیهما السلام بسر من رای او فرموده است واز ترفع درجه آنجا مدفونست وپسرش عمادالدین ابوالمعالی بافضل رفعت وامانت وشمس-الدین محمد سمایان (بنیمان) طبری بعدازآن و کمال ثابت قمی ورضی الدین ابوسعد مستوفی خوری (خوافی) وپسرش خواجه عزیزالدین مستوفی که مشیر ومدبر ملک سلطان معظم اباطالب طغرل بن ارسلان واتابك معظم جهان پهلوان اعزالله انصارهما است وبعدازآن خواجه مکین الدین ابوالفخر قمی و کتاب محیی(مختص)الدین رازی همه مستوفیان معتبر این جماعت همه شاعی ومعتقد واصولی اند بافضل ومرتبه ودرجه ورفعت وکمال دانش واحسان وخیرات(۱) .

ابوالفضل منشی هروی

ص۱۷۹س۱۱

مخلص الدین ابوالفضل محمدبن عاصم کاتب انشاء دیوان سنجر (سمعانی در مادهٔ منشی ومقدمهٔ این جانب برمجموعهٔ لنین گراد) خواهرزادهٔ ابواسماعیل مؤیدالدین

۱- ص ۱۳۸ - این صفحه شماری نسخه‌ای بود که مرحوم اقبال دردست داشت وهمین عبارتها بافزونی وکاستی ودگرگونگی در ص۲۲۱-۲۲۴ النقض چاپ تهران دیده میشود.

حسین بن علی طغرائی اصفهانی است، ظهیر الدین علی بن زید بیهقی صاحب تتمه صوان الحکمة ومشارب التجارب ووشاح درمدح او گوید :

کریم علی اوج النجوم علاه	وایقظ نوام المدیح نداه
سری واهتدی طبعی بنجم کماله	واحمد فی وقت الصباح سراه
له روضة ابدت من الفضل نرجساً	وغصناً من الاقبال طاب جناه
اعاد رصاع القاب فی رحل ورده	وغادر فی قلبی ضواع هواه
تفرق اشجان الافاضل یمنة	ویجمع کل الصید جوف فراه
لقد زرت اشراف الزمان وانما	ابی الفضل الان ازور فناه

معجم‌الادباء (۵ : ۲۱۳-۲۱۴)

ص۱۸۰س۱۱

شمس‌الدین در گزینی وزیر مسعود سلجوقی مردی جاهل بود، کمال‌الدین زنجانی هنگامی که راهها مخوف بود از بغداد باصفهان آمد شمس‌الدین او را گفت بسلامت ماندی مگر نه ازجعده آمدی گفت ایها‌الوزیر جاده است نه جعده گفت راست گفتی جعده آنست که کمان درآن‌نهند یعنی جعبه (شاهد صادق باب سیم فصل سیم) (نیز بنگرید به نسائم‌الاسحار ص۸۳-دپ)

ص۳۲۳

محمد بن عدنان اللوکری الخطیب صاحب فضل وجاه تولی الخطبة فی نکاح جمال الملوک ابی حفص عمر بن نظام‌الملک بنت الامیر ابی علی شرفشاه الجعفری سنه سبع وستین واربعمایة بقزوین علی ثلاثین الف دینار عمادیة . (تدوین رافعی)

نظام‌الملک دختر امیر شرف‌شاه جعفری را برای پسرش امیر عمر میخواست - نظام دختر خودرا بسید مرتضی قمی میداد. (کتاب‌النقض ص۲۸۰)

عمادالدین ابونصر محمدبن محمودبن نظام‌الملک‌الطوسی‌الکاتب من بیت‌الوزارة والریاسة والفطنة والکیاسة وله ترسل بالفارسیة وقد ولی عمدة مواضع بخراسان. (معجم‌الالقاب)(۱)

۱- این بود یادداشتهایی که مرحوم اقبال در پایان نسخه خود آورده وشمارهٔ صفحات وسطوری که باآنها اندك مناسبتی داشته نشان داده شده است.

فهرست منابع

مرحوم عباس اقبال در تدوین این کتاب بچندین منبع نگریسته وازروی آنها آنرا ساخته است چون از بیشتر آنها باختصار یاد کرده ناگزیر شدم که اندك شرحی دربارهٔ آنها داده وبپاره‌ای ازچاپهای آنها اشاره کرده همچنین نشان نسخهٔ برخی از آنها را که‌هنوزمخطوط‌است دراینجا بیاورم تااگر کسی بخواهد درزمینهٔ‌سر گذشت‌وزیران دستگاه سلجوقی بررسی بیشتری کند راهنمای کوچکی دردست داشته باشد ازاینروی ازچند کتابی که بآنها آشنا بودم و در این کتاب از آنها یاد نشده و یا اینکه مرحوم اقبال دریادداشت پایان نسخه یاد نموده است نام برده‌ام. این‌فهرست ازروی نام کتابها است وشمارهٔ صفحاتی که در آنها از این کتابها یاد شده است نیز یاد گردید

(د. پ.)

آثار الوزراء، سیف الدین حاجی بن نظام العقیلی، زیر چاپ در دانشگاه از روی نسخه ش ٦١٩/٤ مجلس (٢: ٣٧١)

(١٤٩)

اخبار الدولة السلجوقية، صدر الدین ابی الحسن علی بن ابی الفوارس ناصر بن علی حسینی، لاهور ۱۹۳۳، دربارهٔ سلجوقیان ایران در آغاز فرمانروائی

(٨١-١٧٢-٣١٦)

اخبار السلجوقية (كتاب-) تألیف ابی المنصور علی بن ظافر ازدی در گذشتهٔ سال ٦١٣ (معجم الادبا ٥ : ٢٢٨)- (یادداشت مرحوم اقبال در پایان نسخه)

اخبار السلجوقيه منذ ابتداء امرهم الى نهايته لعلی بن یوسف القفطی صاحب تاریخ الحکماء (معجم الادباه ٥ : ٤٨٤)- (یادداشت مرحوم اقبال در پایان نسخه)

الانساب، سمعانی، چاپ عکسی لیدن ۱۹۱۲

(٨٢-٢٢٢-٢٤٧-٢٧٤)

الاوامر العلائية فى الامور العلائية، ابن بیبی المنجمة الحسین بن محمد بن علی المنشی الجعفری الرغدی، چاپ عکسی انقره ١٩٥٦، چاپ سربی، جلد یکم، آنقره ١٩٥٧، دربارهٔ سلجوقیان روم

البصائر النصيريه، ابن سهلان ساوی، مصر ١٨٩٨/١٣١٦

(٢٦٣-٢٦٤)

بیست مقالهٔ قزوینی، جزء اول بمبئی ١٣٠٧ وجزء دوم تهران ١٣١٣، تازگیها هم دوباره بچاپ رسیده است

(٢١٦-٢٤٨-٣٠٢)

تاریخ افضل یا **بدایع الازمان** فی وقایع کرمان، حمیدالدین ابوحامد افضل احمد بن حامد کرمانی، تهران ١٣٢٦

تاریخ بیهق ازعلی بن زید بیهقی نگارش ۵۶۳ ، تهران ۱۳۱۷ ، نسخه عکسی از روی نسخهٔ خطی لندن

(۱۱۲-۱۶۴-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۱۷-۲۲۲-۲۴۳-۲۸۶-۳۲۱-۳۲۳)

تاریخ سلاجقهٔ کرمان

(۸۸-۸۹)

تاریخ طبرستان ، ابن اسفندیار، چاپ اقبال در تهران بسال ۱۳۲۰ دردوجلد و ترجمه گزیدهٔ آن بانگلیسی از برون در ۱۹۰۵ بچاپ رسید

(۲۶۴)

تاریخ گزیده حمدالله مستوفی قزوینی چاپ عکسی ۱۹۱۰/۱۳۲۸

(۹۴)

تاریخ مسعودی ابوالفضل بیهقی ، تهران ۱۳۰۷ ق ، چاپ فیاض ود کتر غنی ۱۲۲۴، نفیسی درسه جلد ، ترجمهٔ عربی آن درمصر همین سالها بچاپ رسیده است

(۴۰)

تتمهٔ صوان الحکمه ، علی بن زید بیهقی، چاپ کردعلی دردمشق ومحمد شفیع درلاهور ۱۹۵۳/۱۳۵۱

(۱۹۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۶۴-۲۷۴)

تتمة الیتمة ، ابی منصور عبدالملك ثعالبی نیشابوری ، تهران ۱۳۵۳ در دو جزء بکوشش مرحوم اقبال

(۴۷-۴۸)

تجارب السلف ، هندوشاه نخجوانی ۷۲۴ که ترجمه‌مانندی است ازتاریخ خلفا ووزراء یاالفخری ابن الطقطقی ؛ تهران ۱۳۱۳ بکوشش مرحوم اقبال

(۲۰-۳۸-۴۳-۴۷-۵۰-۵۱-۸۳-۹۵-۹۶-۱۶۲-۱۶۴-۱۶۹-۱۸۶)

تذکره (خلاصة الاشعار) ، تقی الدین محمدبن شرف الدین علی حسینی کاشی ش۳۳۴ مجلس(فهرست ۲ : ۱۹۵) واز کتابهای آقای خسروفیروز که بمجلس بخشیده

ونسخهٔ صادق انصاری ود کتر بیانی، بخشی از آن بنام خلاصه بشماره ۴۰۷۸ در کتابخانهٔ ملك هست. گویا نسخه‌ای هم مرحوم اقبال داشته است

(۲۳۵-۲۳۶-۲۶۰-۲۶۱)

تذکرة الشعراء، دولتشاه سمرقندی، بمبئی ۱۳۰۵ق /۱۸۸۴و۱۳۱۸/۱۹۰۱-۴ وبکوشش محمد اقبال صافی لاهور ۱۹۳۹ وچاپ گیپ

تذکرهٔ عرفات تقی‌الدین اوحدی بلیانی نسخهٔ بنکیپور ونسخهٔ شمارهٔ ۵۳۲۴ کتابخانهٔ ملك.

(۷۰-۷۱)

ترجمهٔ حال وزیر آصف تدبیر المشتهر بنظام‌الملک چاپ شفر Ch·Schefer درپاریس بسال ۱۸۹۷

تنزیر الوزیر الزیر الخنزیر ازموفق‌الدوله ابوطاهر حسین‌بن حیدرخاتونی در مثالب نصیرالملك محمدبن مؤیدالملك بترتیب حروف معجم که گویا پاره‌ای از آن در آثارالوزرا عقیلی هست او درهجو از مجدالملك ابوالفضل قمی هم رباعی دارد که در راحة‌الصدور(ص۱۳۶) دیده میشود.

(۱۴۸-۱۴۹)

تواریخ آل سلجوق درچهارجزء، لیدن ۱۳۲۷/۱۹۰۹ :

I تاریخ سلجوقیان کرمان، محمدبن ابراهیم، بفارسی

II زبدة‌النصرة ونخبة‌العصرة، عمادالدین محمدبن محمدبن حامد اصفهانی، گزیدهٔ فتح‌بن علی‌بن محمد بنداری اصفهانی، بعربی دربارهٔ سلجوقیان ایران، همین کتاب بنام «کتاب تاریخ دولة آل سلجوق» در مصر در ۱۳۱۸/ ۱۹۰۰ نیز بچاپ رسیده است

بنداری دردیباچه میگوید که من نخست البرق‌الشامی (نسخهٔ اکسفوردولیدن) عماد اصفهانی راگزین کردم سپس به‌نصرة‌الفترة وعصرة‌القطرة فی اخبارالوزراءِالسلجوقیة که ترجمه عربی است از«نفثة‌المصدور فی فتور زمان‌الصدور وصدور زمان‌الفتور» فارسی

انوشیروان بن خالد کاشی برخوردم و از آن برگزیدم. اقبال در ص ۹۶-۱۳۰-۱۳۳-۱۵۹ از نسخه اصلی تاریخ سلاجقه عماد کاتب (نسخهٔ کتابخانه ملی پاریس) بنام زبدة النصره و نخبة العصرة یاد کرد

(۲۳-۲۹-۴۳-۵۲-۵۴-۵۵-۷۱ (خلاصه تاریخ عماد کاتب) - ۸۱-۸۲-۹۲-۹۳-۱۰۱ ۱۰۷-۱۱۰-۱۱۱-۱۲۴-۱۲۶-۱۳۲-۱۳۳-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۹ (خلاصه عماد کاتب)-۱۶۹-۱۷۲ ۱۷۵-۱۷۶-۱۷۹-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۶-۱۸۷-۱۹۵-۲۰۱-۲۰۵-۲۰۹-۲۲۸-۲۳۲-۲۳۳- ۲۴۷ ۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۸-۲۶۳-۲۷۰-۲۸۶-۳۱۶)

III **تاریخ سلجوقیان روم بترکی**

IV مختصر سلجوقنامهٔ ناصر الملة والدین یحیی بن محمد بن البیبی بفارسی در بارهٔ سلجوقیان

التوسل الی الترسل، بهاءالدین محمد بغدادی، تهران ۱۳۱۵

جامع التواریخ رشیدی که پاره‌ای از مجلدات آن در روسیه و فرانسه و هلند و تهران وانقره بچاپ رسیده است

(۸۴-۲۸۳-۲۸۵)

جوامع الحکایات ولوامع الروایات عوفی، چاپ گزیدهٔ بهار در تهران بسال ۱۳۲۴ وچاپ عکسی ۱۳۳۵ تهران وچاپ دکتر معین در دانشگاه تهران که هیچیکی از اینها کامل نیست و گزیده‌ای از آنهم بانگلیسی شده است

(۷۲)

جهانگشای جوینی درسه جلد چاپ گیب ۱۳۲۹ و ۱۳۲۴ و ۱۳۳۵ وچاپ تهرانی در گاهنامه

(۴۹-۸۲-۱۶۳-۱۶۵-۱۶۹-۲۸۰-۲۸۳-۲۸۶-۳۰۲-۳۰۸)

چهار مقالهٔ نظامی عروضی چاپ گیب ۱۳۲۷، چاپ شده در گاهنامهٔ تهرانی وچاپ دکتر معین

(۶۸-۷۶-۱۷۶-۱۷۷-۲۳۵-۲۶۱)

حدائق السحر ، رشید وطواط ، تهران بسال ۱۳۰۸خ بادیباچه وحواشی مرحوم اقبال ، چاپ سنگی هم از ان در ۱۲۷۱ق و۱۳۲۱ق شده است
(۶۴-۹۲-۲۲۱-۲۸۶)

خریدة القصر وجریدة العصر از عماد الدین ابوعبدالله ابن اخی عزیز محمد بن محمد بن حامد بن...بن آله کاتب اصفهانی (۵۱۹-۵۹۷) که بخش شاعران مصر آن در ۱۹۵۱ و بخش شام در ۱۹۵۵ و بخش عراق در ۱۹۵۵ بچاپ رسیده وهمه اینها جزء یکم است واز بخش ایران آن نسخه‌ای در ترکیه ونسخه‌ای درمدرسه سپهسالار هست(۲:۵۰۴) سرگذشت او در دیباچه‌های چاپ خریده آمده است
(۵۳-۱۵۹-۱۸۱-۲۷۴)

دستور الوزراء، خوندمیر، تهران ۱۳۱۷خ

دمیة القصر وعصرة اهل العصر ، ابی القاسم علی بن حسن باخرزی کشتهٔ ۴۶۷ ، چاپ حلب در ۱۳۴۹-۱۹۳۰ که بسیار کم وکاستی دارد، مرحوم اقبال نسخه‌ای خطی از آن دردست داشته بود
(۴۰-۴۱-۴۳-۵۳-۵۵-۵۸-۵۹-۱۳۲-۲۲۲)

دیوان ابوالمظفر محمد بن العباس ابیوردی م ۵۰۷، چاپ بیروت در ۱۳۲۷ق
(۵۶-۹۰-۱۰۲-۱۰۸-۱۴۲-۱۴۳-۱۵۹-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۸-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۸۱-۲۵۹-۳۱۹)

دیوان قاضی ناصح الدین احمد بن محمد بن الحسین ارّجانی (۴۶۰-۵۴۴)
(۱۰۰-۱۱۶-۱۴۳-۱۵۳-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۳-۱۶۶-۱۶۸-۱۷۲-۱۷۳-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۲۵۹-۲۶۰-۲۷۰-۲۷۳-۲۷۴-۳۱۹)

دیوان انوری ، چندبار بچاپ رسیده واکنون هم آقای مدرس رضوی آنرا زیر چاپ دارند
(۲۷۶-۲۷۸)

دیوان فخرالکتاب مؤیدالدین ابواسماعیل حسین بن علی اصفهانی منشی طغرائی چاپ الجوائب قسطنطنیه ۱۳۰۰
(۱۱۳-۱۴۶-۱۶۸)

دیوان ابواسحق ابراهیم بن عثمان بن محمد کلبی شهابی غزی (۴۴۱-۵۲۴) نسخهٔ مورخ ۶۵۰ بنشانهٔ **Arab 3126** در کتابخانهٔ ملی پاریس (فهرست عربی ص ۵۵۲)
(۸۹-۹۰-۱۴۲-۱۷۴-۲۶۳)

دیوان امیرالشعرا محمدبن عبدالملک معزی نیشابوری چاپ مرحوم اقبال بسال ۱۳۱۸ خوبارها دراین کتاب از آن آورده شده است

ذیل تاریخ دمشق ابی الحسین هلال بن الصابی از ابن القلانسی ابویعلی حمزة بن الاسد دمشقی (۵۵۵) (ابن خلکان درسر گذشت صلاح الدین یوسف ایوبی) بیروت ۱۹۰۸
(۴۷-۱۸۷-۱۸۸-۳۱۶)

راحة الصدور و آیة السرور ، محمدبن علی بن سلیمان راوندی در ۵۹۹ ، لیدن ۱۹۲۱ ، تهران ازروی آن بسال ۱۳۳۳ ، دربارهٔ سلجوقیان ایران
(۴۰-۸۲-۹۵-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۲-۱۵۹-۱۶۳-۲۰۵-۲۵۲)

روضات الجنات ، میرزامحمد باقر خوانساری، تهران دوبار ۱۳۰۷ و ۱۳۶۷ ق
(۲۴۸)

زبدة التواریخ جمال الدین ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی که بخش تاریخ اسماعیلیان آنرا اقبال دردست داشته‌است واز بخش سلجوقیان آن که از سلجوقنامهٔ ظهیری گرفته است هم یاد میکند (ص ۱۳۳) نیز از تاریخ کرمان ضمیمهٔ آن (ص ۸۸۶) ودریادداشتهای قزوینی (۳ : ۱۲۴) وفهرست استوری (ص ۷۸) دربارهٔ آن گفتگو گردید
(۸۲-۸۸-۹۴-۱۱۵-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۹-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰)

سفر نامهٔ ناصر خسرو قبادیانی چاپ برلین وچاپهای پاریس وهند ودوچاپ تهران و همچنین چاپ دبیر سیاقی در تهران بسال ۱۳۳۵ خ ، ترجمه‌ای از آنهم در مصر بعربی شده است.

(۲۸۱)

سلجوقنامهٔ ، ظهیرالدین نیشابوری (نزدیک ۵۸۲) وذیل سلجوقنامهٔ ابوحامد محمدبن ابراهیم (۵۹۹) ، تهران ۱۳۳۲ ، بخش تاریخ سلجوقیان زبدة‌التواریخ ابوالقاسم کاشی ازروی آنست

(۱۲۳)

سمط العلی للحضرة العلیا ، ناصرالدین منشی ، تهران ۱۳۲۸ درباره قراختائیان کرمان

سیاست نامهٔ نظام‌الملك چاپ پاریس از شفر وچاپ تهران از خلخالی وچاپ اقبال در ۱۳۲۰ ومدرسی چهاردهی ۱۳۳۴

(۳۲-۴۷)

شاهد صادق از میرزا صادق صادقی اصفهانی (۱۰۱۸-۱۰۶۱) نگارش نزدیک ۱۰۵۶ ،نسخهٔ ش ۱۱۱۰ دانشگاه (فهرست منزوی ۲ : ۵۹۴) وبخش تاریخ (فصل ۷۹ باب ۳) آن درمجله یادگار (ش ۴-۱۰ س۲ تاریخ ۱۳۲۴خ) آمده است

(۲۵۳)

الصادح والباغم ، ابن‌الهباریه ، چاپ مصر در ۱۲۹۲ وبیروت ۱۸۸۶

(۱۱۴)

طبقات الشافعیة الکبری ، تاج‌الدین عبدالوهاب سبکی ، مصر ۱۳۲۴

(۲۴۸-۲۶۴-۲۷۴-۳۲۳)

طبقات ناصری ، ابوعمر منهاج‌الدین عثمان جوزجانی ، کلکته ۱۸۶۴

(۲۲۷-۲۳۱)

عتبة الكتبة که نامه‌های دیوان سنجراست بفارسی بخامهٔ مؤیدالدولة منتجب-
الدین بدیع اتابك جوینی ، تهران ۱۳۲۹ بکوشش قزوینی و اقبال

(۳۰۲)

العراضة فی الحکایة السلجوقیة ، محمدبن محمدبن محمدبن‌عبدالله بن النظام
حسینی یزدی م ۷۴۳ ، چاپ بریل لیدن ۱۹۰۹/۱۳۲۷ ، دربارهٔ سلجوقیان ایران

عقدالعلی للموقف الاعلی ، افضل‌الدین ابوحامد احمد کرمانی تهران ۱۳۱۱ خ

(۲۰۰)

عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب ، جمال‌الدین احمدبن عنبه داودی
حسینی م ۸۲۸ که دونسخه دارد یکی تیموری وبزرگتر که بچاپ نرسیده‌است دیگری
جلالی و کوچکتر که دوبار چاپ شده یکی دربمبئی بسال ۱۳۱۸ دومی درنجف بسال
۱۳۵۸ (فهرست دانشگاه ازآقای منزوی ۲ : ۶۳۰)

(۸۳)

فهرست اسماء مشایخ الشیعة ، شیخ منتجب‌الدین علی‌بن عبیدالله ابن بابویه
قمی چاپ شدهٔ درجلد ۲۵ بحار چاپ کمپانی در ۱۳۱۵

(۸۳)

قصاید ابوالمعالی نحاس رازی

(۲۲۱-۲۸۶)

قصیدهٔ رود کی که سر گذشت اوراآقای سعید نفیسی نوشته‌اند

(۱۷۷)

قلائدالشرف ازابوعامر فضل‌بن اسماعیل‌جرجانی که درسر گذشت وستایش از
نظام‌الملك طوسی است

(۵۳)

الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر جزری (م ۶۳۰) که تاسال ۶۲۸ میباشد
(۳۸-۳۹-۴۰-۴۷-۵۱-۵۵-۶۵-۸۱-۸۲-۸۳-۸۹-۹۶-۹۲-۱۰۰-۱۰۷
۱۱۵-۱۲۶-۱۳۲-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۴-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۳-۱۶۹
۱۷۰-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۶-۱۹۵-۲۰۱-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۸-۲۱۴-۲۱۷-۲۲۷-۲۲۸
۲۳۲-۲۳۶-۲۴۷-۲۷۰-۲۸۰-۲۸۴-۳۰۹)

لباب الالباب نورالدین محمد عوفی بخاری (سدهٔ ۷)، لیدن ۱۳۲۴، تهران ۱۳۳۶
(۶۷-۶۸-۷۴-۱۳۲-۲۳۵-۲۶۱-۲۶۳-۲۶۴)

مجمع الفصحا، رضاقلی هدایت، تهران ۱۲۹۵ق دردوجلد رحلی
(۹۲)

مجمل التواریخ والقصص نگارش ۵۲۰، عکس نسخهٔ پاریس- چاپ تهران
بسال ۱۳۱۸
(۵۱-۱۶۳-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲)

مجموعهٔ مراسلات رسمی دیوان سلاجقه نسخهٔ کتابخانهٔ شرقی لنینگراد
(۲۳)

مجموعه‌ای ازمنتخبات شش‌تن شاعرفارسی نسخهٔ سدهٔ هشتم لندن
(۲۳۶-۲۳۹)

مسامرة الاخبار ومسایرة الاخیار، کریم محمودبن محمد اقسرائی، انقره
۱۹۴۳-۴، دربارهٔ سلجوقیان روم

المضاف الی بدایع الازمان فی وقایع کرمان حمیدالدین ابوحامد افضل احمدبن
حامد کرمانی، چاپ مرحوم اقبال درتهران در ۱۳۳۱

معالم العلماء، ابن شهراشوب ساروی، چاپ اقبال درتهران بسال ۱۳۵۳ق
(۸۳)

معجم الادباء، یاقوت حموی
(۴۲-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۲۶۴)

معجم‌البلدان ، یاقوت حموی
(۲۷۰)

معجم‌الالقاب ابی‌الفضل عبدالرزاق ابن‌الفوطی بغدادی (۶۶۲ - ۷۲۳) که نسخه‌ای ازجلد چهارم آن درخزانهٔ ظاهریهٔ دمشق هست وبخشی ازآن هم دریکی از مجلات هند بچاپ رسید. ابن‌عنبه درعمدة‌الطالب (چاپ هند ص۲۳۴و۲۱۹) ازاو یاد کرده است. الحوادث‌الجامعة دربغداد بسال ۱۳۵۱ بنام او چاپ شده است و « مؤرخ‌العراق ابن‌الفوطی» از محمدرضا شبیبی درسر گذشت او میباشد (چاپ۱۲۷۰/۱۹۵۰)
(۹۲--۲۷٤)

مقاله‌ای تاریخی و انتقادی ، میرزامحمدخان قزوینی در باب نسخهٔ نفثة‌المصدور تألیف نورالدین محمد منشی بکوشش عباس‌اقبال، تهران ۱۳۰۸
(۱۸۵)

مقامات ، ابومحمد قاسم‌بن علی حریری
(۱۸٤)

منهج‌المقال‌فی تحقیق‌الرجال میرزامحمد استرابادی ، تهران ۱۳۰٦ ق
(۲٤۸)

مونس‌الاحرار محمدبن بدر جاجرمی نسخهٔ آقای نفیسی ونسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی
(۲۸٦)

نامهٔ سنجر بوزیر مسترشد در۵۲۷ از مجموعهٔ نسخهٔ کتابخانهٔ انجمن علمی لنینگراد
(۲۹٦-۳۰۲)

نسائم‌الاسحار‌من لطائم‌الاخبار زیر چاپ در دانشگاه تهران از روی نسخهٔ ترکیه

نصرة‌الفتره وعصرة‌القطرة که اصل زبدة‌النصرة ونخبة‌العصرة است از عماد کاتب اصفهانی ، نسخهٔ کتابخانهٔ‌ملی پاریس شمارهٔ ۲۱٤٥ (ص۳۸۰ فهرست) که اقبال یاد نمود واز آن نسخه‌ای در بودلیان (۱:٦٦۲) هست

(۱۳۰-۱۳۳-۱٥۹)

نفثة‌المصدور فی‌صدور زمان‌الفتور وفتور زمان‌الصدور بفارسی ازانوشیروان‌بن خالدکاشی که نصرة‌الفتره وعصرة‌القطرة فی اخبارالوزراءالسلجوقیة عماد اصفهانی‌ترجمهٔ عربی آنست‌ابن‌خلکان(سر گذشت‌حریری) ازاین کتاب‌چنین یادنمود وقزوینی درمقالهٔ خود دربارهٔ نفثة‌المصدور نسوی از آن گفتگو نموده‌است

(۱۳۳-۱٦۳-۱۸٤-۲۳۲-۲۳۳-۲۷۰-۲۸٦)

نفحات الانس ، عبدالرحمن جامی که چندین‌بار بچاپ رسیده‌است

(۲٦۲)

النقض (بعض مثالب‌النواصب) عبدالجلیل قزوینی رازی ، تهران ۱۳۳۱ با دو جلد دیگر حاشیه وفهرست ، از صفحه‌شماریها که مرحوم اقبال میدهد پیداستکه‌او نسخه‌ای خطی دردست داشته بود

(۸۲-۹٦-۱۱٤-۱٥٦-۱۷٦-۲٥۱-۲٥٦-۲٥۸)

نگارستان ، قاضی احمد غفاری ، چاپ هند وپاره‌ای از آنهم در مطارح‌الانظار ص۱۲۲-۱۸۸ چاپ بمبئی آمده است

(۷۳)

وصایای نظام‌الملک ، گویا ازعبدالوهاب امامی چنانکه درفهرست دانشگاه ص۲۳۷۳ آمده است ، چاپ باآئین شاه‌تهماسب دربمبئی بسال ۱۳۰٥

(٤۹)

وفیات الاعیان و انباء انباءالزمان ، ابن‌خلکان، که در ایران ومصر بچاپ رسیده است نسخهٔ کامل آن هنوز مخطوط است

(۸۹)

هفت‌اقلیم امین‌احمد رازی ،کلکته ۱۹۳۹ (بخشی از آن)

(۲۸۶-۹۲)

فهرست نام کسان

الف

ب

پ

ت

ث

ج

ظ

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

ی

یارق‌طاش : ٢٨٩،٢٨٢

یاقوت : ٢٧٠،١٨١،١٨٠

یبغو : ١،١٣،١٤،٣٦،٤١،٢٥٣

یرغش (امیر) : ٢٠١،٣٠٩،٣١٠

یرنقش : ٣١٤،٣١٧،٣١٨

یعقوب : ١٠٠

یغان‌بک کاشغری : ٢٥٢

یغما : ٦١

فهرست نام جایها

الف

ب

ن

و

هـ

ى

فهرست نام کتابها

خواهشمند است قبل از مطالعه اغلاط چاپی زیر را تصحیح فرمائید:

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١٧	١٤	بنی امیه درقرن	بنی امیه ودرقرن
٦٥	٩	قدرب	قدرت
٦٩	١٣	بکلی	بشکلی
٩٦	٨	بوزارت رسیدن	بوزارت رسید
١٠١	١	٦ــ	٧ــ
١١٠	٢١	اموال	احوال
١١٥	١٨	الوزیر الاز	الوزیر الاعز
١٣٦	١١	٥ ـ از	٥ ـ ٨ از
١٥٢	سطر ماقبل آخر	(ص ١١٦ ـ ١١٧)	(عماد ص ١١٦ - ١١٧)
١٥٨	١٩	بگاه	بکاه
١٧٧	٣	دیل	ذیل
١٨٩	٣	المرتجلی	المرتجی
٢٦٧	٢	را!	را

فهرست انتشارات دانشگاه تهران

شماره	عنوان	مؤلف
۱ -	وراثت (۱)	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲ -	A Strain Theory of Matter	» » محمود حسابی
۳ -	آراء فلاسفه دربارهٔ عادت	ترجمهٔ » برزو سپهری
۴ -	کالبدشناسی هنری	تألیف » نعمت‌الله کیهانی
۵ -	تاریخ بیهقی جلد دوم	بتصحیح سعید نفیسی
۶ -	بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
۷ -	بهداشت و بازرسی خوراکیها	» » سرهنگ شمس
۸ -	حماسه سرائی در ایران	» » ذبیح‌الله صفا
۹ -	مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	» » محمد معین
۱۰-	نقشه برداری (جلد دوم)	» مهندس حسن شمسی
۱۱-	گیاه شناسی	» حسین گل گلاب
۱۲-	اساس الاقتباس خواجه نصیر طوسی	بتصحیح مدرس رضوی
۱۳-	تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد اول)	تألیف دکتر حسن ستودهٔ تهرانی
۱۴-	روش تجزیه	» » علی اکبر پریمن
۱۵-	تاریخ افضل - بدایع الازمان فی وقایع کرمان	فراهم آوردهٔ دکتر مهدی بیانی
۱۶-	حقوق اساسی	تألیف دکتر قاسم زاده
۱۷-	فقه و تجارت	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۸-	راهنمای دانشگاه	—
۱۹-	مقررات دانشگاه	—
۲۰-	درختان جنگلی ایران	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۲۱-	راهنمای دانشگاه بانگلیسی	—
۲۲-	راهنمای دانشگاه بفرانسه	
۲۳-	Les Espaces Normaux	تألیف دکتر هشترودی
۲۴-	موسیقی دورهٔ ساسانی	» مهدی برکشلی
۲۵-	حماسه ملی ایران	ترجمهٔ بزرگ علوی
۲۶-	زیست شناسی (۲) بحث در نظریهٔ لامارک	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲۷-	هندسه تحلیلی	» » علینقی وحدتی
۲۸-	اصول گداز و استخراج فلزات (جلد اول)	تألیف دکتر یگانه حایری
۲۹-	اصول گداز و استخراج فلزات (» دوم)	» » »
۳۰-	اصول گداز و استخراج فلزات (» سوم)	» » »
۳۱-	ریاضیات در شیمی	نگارش دکتر هورفر
۳۲-	جنگل شناسی (جلداول)	» مرحوم مهندس کریم ساعی
۳۳-	اصول آموزش و پرورش	» دکتر محمد باقر هوشیار
۳۴-	فیزیولژی گیاهی (جلداول)	» » اسمعیل زاهدی

عنوان	مؤلف
۳۵- جبر و آنالیز	نگارش دکتر محمدعلی مجتهدی
۳۶- گزارش سفر هند	» » غلامحسین صدیقی
۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی	» » پرویز ناتل خانلری
۳۸- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین	تألیف دکتر مهدی بهرامی
۳۹- واژه نامه طبری	» » صادق کیا
۴۰- تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی	» عیسی بهنام
۴۱- تاریخ اسلام	» دکتر فیاض
۴۲- جانورشناسی عمومی	» » فاطمی
۴۳- Les Connexions Normales	» » هشترودی
۴۴- کالبدشناسی توصیفی (۱) - استخوان‌شناسی	» » امیراعلم - دکتر حکیم دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس - دکتر نائینی
۴۵- روانشناسی کودک	نگارش دکتر مهدی جلالی
۴۶- اصول شیمی پزشکی	» » آ. وارتانی
۴۷- ترجمه و شرح تبصرهٔ علامه (جلد اول)	» زین العابدین ذوالمجدین
۴۸- اکوستیک «صوت» (۱) ارتعاشات - سرعت	» » ضیاء الدین اسمعیل بیگی
۴۹- انگل شناسی	» » ناصر انصاری
۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط	» » افضلی پور
۵۱- هندسه ترسیمی و هندسه رقومی	» احمد بیرشک
۵۲- درس اللغة والادب (۱)	» دکتر محمدی
۵۳- جانورشناسی سیستماتیک	» » آزرم
۵۴- پزشکی عملی	» » نجم آبادی
۵۵- روش تهیه مواد آلی	» » صفوی گلپایگانی
۵۶- مامائی	» » آهی
۵۷- فیزیولژی گیاهی (جلد دوم)	» » زاهدی
۵۸- فلسفه آموزش و پرورش	» دکتر فتح‌الله امیرهوشمند
۵۹- شیمی تجزیه	» » علی اکبر پریمن
۶۰- شیمی عمومی	» مهندس سعیدی
۶۱- امیل	ترجمهٔ مرحوم غلامحسین زیرک‌زاده
۶۲- اصول علم اقتصاد	تألیف دکتر محمود کیهان
۶۳- مقاومت مصالح	» مهندس گوهریان
۶۴- کشت گیاه حشره کش پیرتر	» مهندس میردامادی
۶۵- آسیب شناسی	» دکتر آرمین
۶۶- مکانیک فیزیک	تألیف دکتر کمال جناب
۶۷- کالبدشناسی توصیفی (۲) - مفصل شناسی	» » امیراعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
۶۸- درمانشناسی (جلد اول)	تألیف دکتر عطائی
۶۹- درمانشناسی (» دوم)	» » »
۷۰- گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۷۱- شیمی آنالیتیک	» دکتر گاگیک
۷۲- اقتصاد جلد اول	» » علی اصغر پورهمایون
۷۳- دیوان سیدحسن غزنوی	بتصحیح مدرس رضوی

عنوان	مؤلف
۷۴- راهنمای دانشگاه	—
۷۵- اقتصاد اجتماعی	تألیف دکتر شیدفر
۷۶- تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم)	» » حسن ستوده تهرانی
۷۷- زیبا شناسی	» علینقی وزیری
۷۸- تئوری سنتتیك گازها	» دکتر روشن
۷۹- کارآموزی داروسازی	تألیف دکتر جنیدی
۸۰- قوانین دامپزشکی	» » میمندی نژاد
۸۱- جنگل شناسی جلد دوم	» مرحوم مهندس ساعی
۸۲- استقلال آمریکا	» دکتر مجیر شیبانی
۸۳- کنجکاویهای علمی و ادبی	—
۸۴- ادوار فقه	» محمود شهابی
۸۵- دینامیك گازها	» دکتر غفاری
۸۶- آئین دادرسی در اسلام	» محمد سنگلجی
۸۷- ادبیات فرانسه	» دکتر سپهبدی
۸۸- از سربن تا یونسکو- دو ماه در پاریس	» » علی اکبر سیاسی
۸۹- حقوق تطبیقی	» » حسن افشار
۹۰- میکروب شناسی (جلد اول)	تألیف دکتر سهراب دکتر میردامادی
۹۱- میزراه (جلد اول)	» » حسین گلژ
۹۲- » (جلد دوم)	» » » »
۹۳- کالبد شکافی (تشریح عملی دست و پا)	» » نعمت الله کیهانی
۹۴- ترجمه و شرح تبصره علامه (جلد دوم)	» زین العابدین ذوالمجدین
۹۵- کالبد شناسی توصیفی (۳) - عضله شناسی	» دکتر امیراعلم-دکتر حکیم دکتر کیهانی-دکتر نجم آبادی- دکتر نیك نفس
۹۶- » » (۴) - رگ شناسی	» » »
۹۷- بیماریهای گوش و حلق و بینی (جلد اول)	تألیف دکتر جمشید اعلم
۹۸- هندسهٔ تحلیلی	» » کامکار پارسی
۹۹- جبر و آنالیز	» » »
۱۰۰- تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹-۱۶۶۰)	» » بیانی
۱۰۱- کالبدشناسی توصیفی - استخوان شناسی اسب	تألیف دکتر میر بابائی
۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی	» » محسن عزیزی
۱۰۳- آزمایش و تصفیهٔ آبها	نگارش » محمد جواد جنیدی
۱۰۴- هشت مقاله تاریخی و ادبی	» نصرالله فلسفی
۱۰۵- فیه مافیه	» بدیع الزمان فروزانفر
۱۰۶- جغرافیای اقتصادی (جلد اول)	» دکتر محسن عزیزی
۱۰۷- الکتریسیته و موارد استعمال آن	» مهندس عبدالله ریاضی
۱۰۸- مبادلات انرژی در گیاه	» دکتر اسمعیل زاهدی
۱۰۹- تلخیص البیان عن مجازات القران	» سید محمد باقر سبزواری
۱۱۰- دو رساله - وضع الفاظ و قاعده لاضرر	» محمود شهابی
۱۱۱- شیمی آلی (جلد اول) تئوری و اصول کلی	» دکتر عابدی
۱۱۲- شیمی آلی «ارگانیك» (جلد اول)	» » شیخ
۱۱۳- حکمت الهی عام و خاص	» مهدی قمشهٔ
۱۱۴- امراض حلق و بینی و حنجره	» دکتر علیم مروستی

شماره	عنوان	مؤلف
۱۱۵-	آنالیز ریاضی	« « منوچهر وصال
۱۱۶-	هندسه تحلیلی	« « احمد عقیلی
۱۱۷-	شکسته بندی (جلد دوم)	« « امیر کیا
۱۱۸-	باغبانی (۱) باغبانی عمومی	« مهندس شیبانی
۱۱۹-	اساس التوحید	« مهدی آشتیانی
۱۲۰-	فیزیک پزشکی	« دکتر فرهاد
۱۲۱-	اکوستیک « صوت » (۲) مشخصات صوت - اوله - تار	« « اسمعیل بیگی
۱۲۲-	جراحی فوری اطفال	تألیف دکتر مرعشی
۱۲۳-	فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱)	« علینقی منزوی تهرانی
۱۲۴-	چشم پزشکی (جلد اول)	« دکتر ضرابی
۱۲۵-	شیمی فیزیک	« « بازرگان
۱۲۶-	بیماریهای گیاه	« « خبیری
۱۲۷-	بحث در مسائل پرورش اخلاقی	« « سپهری
۱۲۸-	اصول عقاید و کرائم اخلاق	« زین العابدین ذوالمجدین
۱۲۹-	تاریخ کشاورزی	« دکتر تقی بهرامی
۱۳۰-	کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن	« « حکیم و دکتر گنج بخش
۱۳۱-	امراض واگیر دام	« « رستگار
۱۳۲-	درس اللغة والادب (۲)	« « معمدی
۱۳۳-	واژه نامه گرگانی	« « صادق کیا
۱۳۴-	تک یاخته شناسی	« « عزیز رفیعی
۱۳۵-	حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)	« « قاسم زاده
۱۳۶-	عضله و زیبائی پلاستیک	« « کیهانی
۱۳۷-	طیف جذبی و اشعهٔ ایکس	« « فاضل زندی
۱۳۸-	مصنفات افضل الدین کاشانی	نگارش دکتر مینوی و یحیی مهدوی
۱۳۹-	روان‌شناسی (ازلحاظ تربیت)	« « علی اکبر سیاسی
۱۴۰-	ترمودینامیک (۱)	« مهندس بازرگان
۱۴۱-	بهداشت روستائی	نگارش دکتر زوین
۱۴۲-	زمین شناسی	« « یدالله سحابی
۱۴۳-	مکانیک عمومی	« مجتبی ریاضی
۱۴۴-	فیزیولوژی (جلد اول)	« « کاتوزیان
۱۴۵-	کالبدشناسی و فیزیولوژی	« « نصرالله نیک نفس
۱۴۶-	تاریخ تمدن ساسانی (جلداول)	« سعید نفیسی
۱۴۷-	کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت اول سلسله اعصاب محیطی	« دکتر امیراعلم - دکتر حکیم دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
۱۴۸-	کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت دوم سلسله اعصاب مرکزی	« « « «
۱۴۹-	کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه	« « « «
۱۵۰-	هندسه عالی (گروه و هندسه)	تألیف دکتر اسدالله آل بویه
۱۵۱-	اندام شناسی گیاهان	« « پارسا
۱۵۲-	چشم پزشکی (۲)	نگارش دکتر ضرابی
۱۵۳-	بهداشت شهری	« « اعتمادیان
۱۵۴-	انشاء انگلیسی	« « بازارگادی

۱۵۵- شیمی آلی (ارگانیک) (۲) « دکتر شیخ
۱۵۶- آسیب شناسی (کانکلیوف استلر) « « آرمین
۱۵۷- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی « « ذبیح‌الله صفا
۱۵۸- تفسیر خواجه عبدالله انصاری بتصحیح علی اصغر حکمت
۱۵۹- حشره‌شناسی تألیف جلال افشار
۱۶۰- نشانه‌شناسی (علم العلامات) (جلد اول) « دکتر محمدحسین میمندی نژاد
۱۶۱- نشانه‌شناسی بیماریهای اعصاب « « صادق صبا
۱۶۲- آسیب‌شناسی عملی « « حسین رحمتیان
۱۶۳- احتمالات و آمار « « مهدوی اردبیلی
۱۶۴- الکتریسیته صنعتی تألیف دکتر محمد مظفری زنگنه
۱۶۵- آئین دادرسی کیفری « « محمدعلی هدایتی
۱۶۶- اقتصاد سال اول (چاپ دوم اصلاح شده) « « علی اصغر پورهمایون
۱۶۷- فیزیك (تابش) « « روشن
۱۶۸- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلددوم) « علینقی منزوی
۱۶۹- « « « « (جلدسوم-قسمت اول) « محمدتقی دانش پژوه
۱۷۰- رساله بود و نمود « محمودشهابی
۱۷۱- زندگانی شاه عباس اول « نصرالله فلسفی
۱۷۲- تاریخ بیهقی (جلدسوم) بتصحیح سعید نفیسی
۱۷۳- فهرست نشریات ابوعلی سینا بزبان فرانسه « « «
۱۷۴ تاریخ مصر (جلداول) تألیف احمد بهمنش
۱۷۵- آسیب‌شناسی آزردگی سیستم رتیکولو آندوتلیال « دکتر آرمین
۱۷۶- نهضت ادبیات فرانسه در دوره رومانتیك « مرحوم زیرك‌زاده
۱۷۷- فیزیولژی (طب عمومی) نگارش دکتر مصباح
۱۷۸- خطوط لبه‌های جذبی (اشعهٔ ایکس) « « زندی
۱۷۹- تاریخ مصر (جلددوم) « احمد بهمنش
۱۸۰- سیر فرهنك در ایران و مغرب زمین « دکتر صدیق اعلم
۱۸۱- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم-قسمت دوم) « محمدتقی دانش پژوه
۱۸۲- اصول فن کتابداری « دکتر محسن صبا
۱۸۳- رادیو الکتریسیته « « رحیمی
۱۸۴- پیوره « « محمود سیاسی
۱۸۵- چهار رساله « محمد سنگلجی
۱۸۶- آسیب‌شناسی (جلددوم) « دکتر آرمین
۱۸۷- یادداشت‌های مرحوم قزوینی فراهم آورده آقای ایرج افشار
۱۸۸- استخوان شناسی مقایسه‌ای (جلددوم) تألیف دکتر میربابائی
۱۸۹- جغرافیای عمومی (جلداول) « « مستوفی
۱۹۰- بیماریهای واگیر (جلداول) « « غلامعلی بینش‌ور
۱۹۱- بتن فولادی (جلد اول) « مهندس خلیلی
۱۹۲- حساب جامع و فاضل نگارش دکتر مجتهدی
۱۹۳- مبدء و معاد ترجمه آقای محمودشهابی
۱۹۴- تاریخ ادبیات روسی تألیف « سعید نفیسی
۱۹۵- تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلددوم) « « « «

عنوان	مؤلف
۱۹۶- درمان تراخم با الکتروکوآگولاسیون	« دکتر پروفسور شمس
۱۹۷- شیمی وفیزیك (جلداول)	« « توسلی
۱۹۸- فیزیولوژی عمومی	« « شیبانی
۱۹۹- داروسازی جالینوسی	« « مقدم
۲۰۰- علم العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم)	« « میمندی نژاد
۲۰۱- استخوان شناسی (جلد اول)	« « نعمت‌اله کیهانی
۲۰۲- پیوره (جلد دوم)	« « محمود سیاسی
۲۰۳- علم‌النفس ابن‌سینا وتطبیق آن با روانشناسی جدید	« « علی‌اکبر سیاسی
۲۰۴- قواعدفقه	« آقای محمودشهابی
۲۰۵- تاریخ‌سیاسی ودیپلوماسی ایران	« دکتر علی‌اکبر بینا
۲۰۶- فهرست مصنفات ابن‌سینا	« مهدوی
۲۰۷- مخارج الحروف	تصحیح وترجمهٔ دکتر پرویز ناتل‌خانلری
۲۰۸- عیون الحکمه	ازابن‌سینا – چاپ عکسی
۲۰۹- شیمی بیولوژی	تألیف دکترمافی
۲۱۰- میکربشناسی (جلد دوم)	« آقایان دکتر سهراب– دکتر میردامادی
۲۱۱- حشرات زیان‌آور ایران	« مهندس عباس‌دواچی
۲۱۲- هواشناسی	« دکتر محمد منجمی
۲۱۳- حقوق‌مدنی	« « سیدحسن امامی
۲۱۴- ماخذقصص وتمثیلات مثنوی	نگارش آقای فروزانفر
۲۱۵- مکانیك استدلالی	« پرفسور فاطمی
۲۱۶- ترمودینامیك (جلد دوم)	« مهندس بازرگان
۲۱۸- گروه بندی وانتقال خون	« دکتریحیی پویا
۲۱۸- فیزیك، ترمودینامیك (جلداول)	« « روشن
۲۱۹- روان پزشکی (جلدسوم)	« « میرسپاسی
۲۲۰- بیماریهای درونی (جلداول)	« « میمندی‌نژاد
۲۲۱- حالات‌عصبانی یانوروز	ترجمه « چهرازی
۲۲۲- کالبدشناسی توصیفی (۷) (دستگاه گوارش)	تألیف دکتر امیراعلم – دکترحکیم دکتر کیهانی –دکتر نجم‌آبادی– دکتر نیك‌نفس
۲۲۳- علم‌الاجتماع	تألیف دکتر مهدوی
۲۲۴- الهیات	« فاضل تونی
۲۲۵- هیدرولیك‌عمومی	« مهندس ریاضی
۲۲۶- شیمی عمومی‌معدنی‌فلزات (جلداول)	تألیف دکتر فضل‌الله شیروانی
۲۲۷- آسیب‌شناسی آزردگیهای سورنال « غده فوق کلیوی »	« « آرمین
۲۲۸- اصول‌الصرف	« علی‌اکبر شهابی
۲۲۹- سازمان فرهنگی ایران	تألیف دکترعلی کنی
۲۳۰- فیزیك، ترمودینامیك (جلد دوم)	نگارش دکتر روشن
۲۳۱- راهنمای‌دانشگاه	—
۲۳۲- مجموعهٔ اصطلاحات علمی	—
۲۳۳- بهداشت غذائی (بهداشت نسل)	نگارش دکتر فضل‌الله صدیق

۲۳۴- جغرافیای کشاورزی ایران	« دکتر تقی بهرامی
۲۳۵- ترجمه‌النهایه با تصحیح و مقدمه (۱)	« آقای سید محمد سبزواری
۲۳۶- احتمالات و آمار ریاضی (۲)	« دکتر مهدوی اردبیلی
۲۳۷- اصول تشریح چوب	« مهندس رضا حجازی
۲۳۸- خون‌شناسی عملی (جلد اول)	« دکتر رحمتیان دکتر شمسا
۲۳۹- تاریخ ملل قدیم آسیای غربی	« « بهمنش
۲۴۰- شیمی تجزیه	« « شیروانی
۲۴۱- دانشگاهها و مدارس عالی امریکا	« «ضیاءالدین اسمعیل بیگی
۲۴۲- پانزده گفتار	« آقای مجتبی مینوی
۲۴۳- بیماریهای خون (جلد دوم)	« دکتر یحیی پویا
۲۴۴- اقتصاد کشاورزی	نگارش دکتر احمد هومن
۲۴۵- علم‌العلامات (جلد سوم)	« « میمندی نژاد
۲۴۶- بتن آرمه (۲)	« آقای مهندس خلیلی
۲۴۷- هندسهٔ دیفرانسیل	« دکتر بهفروز
۲۴۸- فیزیولژی گل و رده بندی تک لپه ایها	تألیف دکتر زاهدی
۲۴۹- تاریخ زندیه	« « هادی هدایتی
۲۵۰- ترجمه‌النهایه با تصحیح و مقدمه (۲)	« آقای سبزواری
۲۵۱- حقوق مدنی (۲)	« « دکتر امامی
۲۵۲- دفتر دانش و ادب (جزء دوم)	—
۲۵۳- یادداشتهای قزوینی (جلد دوم ب، ت، ث، ج)	« ایرج افشار
۲۵۴- تفوق و برتری اسپانیا	« دکتر خانبابا بیانی
۲۵۵- تیره شناسی (جلد اول)	« « احمد پارسا
۲۵۶- کالبد شناسی توصیفی (۸) دستگاه ادرار و تناسل - پردهٔ صفاق	تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی دکتر نجم‌آبادی - دکتر نیک نفس
۲۵۷- حل مسائل هندسه تحلیلی	نگارش دکتر علینقی وحدتی
۲۵۸- کالبد شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل شناسی مقایسه‌ای)	« « « میر بابائی
۲۵۹- اصول ساختمان و محاسبه ماشینهای برق	« مهندس احمد رضوی
۲۶۰- بیماریهای خون و لنف (بررسی بالینی و آسیب شناسی)	« دکتر رحمتیان
۲۶۱- سرطان‌شناسی (جلد اول)	« « آرمین
۲۶۲- شکسته بندی (جلد سوم)	« « امیر کیا
۲۶۳- بیماریهای واگیر (جلد دوم)	« « بینش‌ور
۲۶۴- انگل‌شناسی (بندپائیان)	« « عزیز رفیعی
۲۶۵- بیماریهای درونی (جلد دوم)	« « میمندی نژاد
۲۶۶- دامپروری عمومی (جلد اول)	« « بهرامی
۲۶۷- فیزیولوژی (جلد دوم)	« « علی کاتوزیان
۲۶۸- شعر فارسی (در عهد شاهرخ)	« « یارشاطر
۲۶۹- فن انگشت نگاری (جلد اول و دوم)	نگارش ناصرقلی رادسر
۲۷۰- منطق التلویحات	« دکتر فیاض
۲۷۱- حقوق جنائی	تألیف آقای دکتر عبدالحسین علی‌آبادی
۲۷۲- سمیولوژی اعصاب	« « « چهرازی

عنوان	مؤلف
۲۷۳- کالبد شناسی توصیفی (۹) (دستگاه تولید صوت و تنفس)	تألیف دکتر امیر اعلم ـ دکتر حکیم ـ دکتر کیها... دکتر نجم آبادی ـ دکتر نیك نفس
۲۷۴- اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی	نگارش دکتر محسن صبا
۲۷۵- گزارش کنفرانس اتمی ژنو	« « جناب دکتر بازرگ...
۲۷۶- امکان آلوده کردن آبهای مشروب	نگارش دکتر حسین سهراب ـ دکتر میمندی نژا...
۲۷۷- مدخل منطق صورت	نگارش دکتر غلامحسین مصاحب
۲۷۸- ویروسها	« فرج‌الله شفا
۲۷۹- تالفیت‌ها (آلکها)	« عزت‌الله خبیری
۲۸۰- گیاه‌شناسی سیستماتیك	« « محمد درویش
۲۸۱- تیره‌شناسی (جلد دوم)	« « پارسا
۲۸۲- احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی	« مدرس رضوی
۲۸۳- احادیث مثنوی	« آقای فروزانفر
۲۸۴- قواعد النحو	« قاسم تویسرکانی
۲۸۵- آزمایشهای فیزیك	« دکتر محمدباقر محمودیان
۲۸۶- پندنامه اهوازی یا آئین پزشکی	« « محمود نجم آبادی
۲۸۷- بیماریهای خون (جلد سوم)	نگارش دکتر یحیی پویا
۲۸۸- جنین شناسی (رویان‌شناسی) جلد اول	« « احمد شفائی
۲۸۹- مکانیك فیزیك (اندازه گیری مکانیك نقطه مادی وفرضیه نسبی) (چاپ دوم)	تألیف دکتر کمال‌الدین جناب
۲۹۰- بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه)	« « محمدتقی قوامیان
۲۹۱- اکوستیك (صوت) چاپ دوم	« « ضیاءالدین اسماعیل بیگی
۲۹۲- چهار مقاله	بتصحیح « محمد معین
۲۹۳- داریوش یکم (پادشاه پارسها)	نگارش « منشی‌زاده
۲۹۴- کالبدشکافی تشریح عملی سر و گردن ـ سلسلهٔ اعصاب مرکزی	« « نعمت‌الله کیهانی
۲۹۵- درس اللغة والادب (۱) چاپ دوم	« « محمد محمدی
۲۹۶- سه گفتار خواجه طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹۷- Sur les espaces de Riemann	نگارش دکتر هشترودی
۲۹۸- فصول خواجه طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹۹- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش سوم	نگارش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۰۰- الرسالة المعینیة	« « «
۳۰۱- آغاز و انجام	ایرج افشار
۳۰۲- رسالهٔ امامت خواجهٔ طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۰۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش چهارم	« « «
۳۰۴- حل مشکلات معینه خواجه نصیر	« « «
۳۰۵- مقدمه قدیم اخلاق ناصری	« جلال‌الدین همائی
۳۰۶- بیوگرافی خواجه نصیرالدین طوسی (بزبان فرانسه)	نگارش دکتر امشه‌ای
۳۰۷- رساله بیست باب درمعرفت اسطرلاب	« مدرس رضوی
۳۰۸- مجموعهٔ رسائل خواجه نصیرالدین	« « «

۳۰۹ - سرگذشت وعقائد فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی » محمد مدرسی (زنجانی)

۳۱۰ - فیزیك (پدیده‌های فیزیکی در دماهای بسیار خفیف) » دکتر روشن

کتاب هفتم

۳۱۱ - رساله جبر و مقابله خواجه نصیر طوسی بکوشش اکبر دانا سرشت

۳۱۲ - آلرژی بیماریهای ناشی از آن تألیف دکتر هادوی

۳۱۳ - راهنمای دانشگاه (بفرانسه) دوم چاپ —

۳۱۴ - احوال و آثار محمد بن جریری طبری تألیف آقای علی اکبر شهابی

۳۱۵ - مکانیك سینماتیك » دکتر احمد وزیری

۳۱۶ - مقدمه روانشناسی (قسمت اول) » دکتر مهدی جلالی

۳۱۷ - دامپروری (جلد دوم) » « تقی بهرامی

۳۱۸ - تمرینات و تجربیات (شیمی آلی) » « ابوالحسن شیخ

۳۱۹ - جغرافیای اقتصادی (جلد دوم) » » عریزی

۳۲۰ - پاتولوژی مقایسه‌ای (بیماریهای مشترك انسان ودام) » » میمندی نژاد

۳۲۱ - اصول نظریه ریاضی احتمال تألیف دکتر افضلی پور

۳۲۲ - رده‌بندی دولپه‌ای ها و بازدانگان » » زاهدی

۳۲۳ - قوانین مالیه ومحاسبات عمومی ومطالعه بودجه » » جزایری

از ابتدای مشروطیت تا حال

۳۲۴ - کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن (توصیفی - موضعی - طرز تشریح) » » منوچهر حکیم و » » سیدحسین گنج بخش

۳۲۵ - ایمنی‌شناسی (جلد اول) » » میردامادی

۳۲۶ - حکمت الهی عام وخاص (تجدید چاپ) » آقای مهدی الهی قمشه‌ای

۳۲۷ - اصول بیماری‌های ارثی انسان (۱) » دکتر محمدعلی مولوی

۳۲۸ - اصول استخراج معادن » مهندس محمودی

۳۲۹ - مقررات دانشگاه (۱) مقررات استخدامی ومالی جمع آوری دکتر کی نیا

۳۳۰ - شلیمر دانشکده پزشکی

۳۳۱ - تجزیه ادرار مرحوم دکتر ابوالقاسم بهرامی

۳۳۲ - جراحی فك وصورت تألیف دکتر حسین مهدوی

۳۳۳ - فلسفه آموزش وپرورش » » امیرهوشمند

۳۳۴ - اکوستیك (۲) صوت » » اسماعیل بیگی

۳۳۵ - الکتریسته صنعتی (جلداول چاپ دوم) » مهندس زنگنه

۳۳۶ - سالنامه دانشگاه —

۳۳۷ - فیزیك جلد هشتم - کارهای آزمایشگاه ومسائل ترمودینامیك » دکتر روشن

۳۳۸ - تاریخ اسلام (چاپ دوم) » » فیاض

۳۳۹ - هندسهٔ تحلیلی (چاپ دوم) » » وحدتی

۳۴۰ - آداب اللغة العربیة وتاریخها (۱) » محمد محمدی

۳۴۱ - حل مسائل ریاضیات عمومی تألیف دکتر کامکار پارسی

۳۴۲ - جوامع الحکایات » » محمد معین

۳۴۳ - شیمی تحلیلی » مهندس قاسمی

شماره	عنوان	مؤلف / مترجم
۳۴۴	ارادهٔ معطوف بقدرت (اثر نیچه)	ترجمه دکتر هوشیار
۳۴۵	دفتر دانش وادب (جلد سوم)	مقالهٔ دکتر مهدوی
۳۴۶	حقوق مدنی (جلداول تجدید چاپ)	تألیف دکتر امامی
۳۴۷	نمایشنامه لوسید	ترجمهٔ دکتر سپهبدی
۳۴۸	آب شناسی هیدرولوژی	تألیف دکتر جنیدی
۳۴۹	روش شیمی تجزیه (۱)	» » فخرالدین خوشنویسان
۳۵۰	هندسهٔ ترسیمی	» » جمال عصار
۳۵۱	اصول الصرف	» علی اکبر شهابی
۳۵۲	استخراج نفت (جلد اول)	» دکتر جلال الدین توانا
۳۵۳	سخنرانیهای پروفسور رنه ونسان	ترجمه دکتر سیاسی-دکتر سیمجور
۳۵۴	کورش کبیر	تألیف دکتر هادی هدایتی
۳۵۵	فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول)	مهندس امیرجلال الدین غفاری
۳۵۶	اقتصاد اجتماعی	دکتر سید شمس الدین جزایری
۳۵۷	بیولوژی (وراثت) (تجدید چاپ)	» خبیری
۳۵۸	بیماریهای مغز و روان (۳)	» حسین رضاعی
۳۵۹	آئین دادرسی دراسلام (تجدیدچاپ)	آقای محمد سنگلجی
۳۶۰	تقریرات اصول	» محمود شهابی
۳۶۱	کالبد شکافی توصیفی (جلد ٤ ـ عضله شناسی اسب)	تألیف دکتر میربابائی
۳۶۲	الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه	» سبزواری
۳۶۳	بی حسی های ناحیه‌ای دردندان پزشکی	» دکتر محمود مستوفی
۳۶۴	چشم و بیماریهای آن	تألیف دکتر باستان
۳۶۵	هندسهٔ تحلیلی	» » مصطفی کامکارپارسی
۳۶۶	شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم)	» » ابوالحسن شیخ
۳۶۷	پزشکی عملی	» » ابوالقاسم نجم آبادی
۳۶۸	اصول آموزش وپرورش (چاپ سوم)	» » هوشیار
۳۶۹	پرتو اسلام	بقلم عباس خلیلی
۳۷۰	جراحی عملی دهان ودندان (جلد اول)	تألیف دکتر کاظم سیمجور
۳۷۱	درد شناسی دندان (۱)	» » محمود سیاسی
۳۷۲	مجموعهٔ اصطلاحات علمی (قسمت دوم)	ـ
۳۷۳	تیره شناسی (جلد سوم)	» » احمد پارسا
۳۷۴	المعجم	بتصحیح مدرس رضوی
۳۷۵	جواهر الآثار (ترجمهٔ مثنوی)	بقلم عبدالعزیز صاحب الجواهر
۳۷۶	تاریخ دیپلوماسی عمومی	تألیف دکتر محسن عزیزی
۳۷۷	Textes Français	» بانو نفیسی
۳۷۸	شیمی فیزیك (جلد دوم)	» دکتر علی اکبر توسلی
۳۷۹	زیباشناسی	» آقای علینقی وزیری
۳۸۰	بیماریهای مشترك انسان ودام	» دکتر میمندی نژاد
۳۸۱	فرزان تن وروان	» » بصیر
۳۸۲	بهبود نسل بشر	» » محمد علی مولوی

عنوان	مؤلف
۳۸۳ - یادداشتهای قزوینی (۳)	ایرج افشار
۳۸۴ - گویش آشتیان	تألیف دکتر صادق کیا
۳۸۵ - کالبد شکافی (تشریح عملی قفسه سینه وقلب وریه)	نگارش دکتر نعمت‌الله کیهانی
۳۸۶ - ایران بعد از اسلام	» عباس خلیلی
۳۸۷ - تاریخ مصر قدیم (جلداول چاپ دوم)	» دکتر احمد بهمنش
۳۸۸ - آرگلو نیاتها (۱) سرخس‌ها	» » خبیری
۳۸۹ - شیمی صنعتی (جلد اول)	» » رادفر
۳۹۰ - فیزیک عمومی الکتریسیته (جلد اول)	» » روشن
۳۹۱ - مبادی علم هوا شناسی	» » احمد سعادت
۳۹۲ - منطق و روش شناسی	» » علی اکبر سیاسی
۳۹۳ - الکترونیک (جلد اول)	» » رحیمی قاجار
۳۹۴ - فرهنگ غفاری (جلد دوم)	» مهندس جلال‌الدین غفاری
۳۹۵ - حکمت الهی عام وخاص (جلد دوم)	» محیی‌الدین مهدی الهی قمشه‌ای
۳۹۶ - گنج جواهر دانش (۴)	» حسن آل طه
۳۹۷ - فن کالبد گشائی و آسیب شناسی	» دکتر محمدکار
۳۹۸ - فرهنگ غفاری (جلد سوم)	» مهندس جلال‌الدین غفاری
۳۹۹ - مزدا پرستی در ایران قدیم	» دکتر ذبیح‌الله صفا
۴۰۰ - اصول روشهای ریاضی آمار	» » افضلی پور
۴۰۱ - تاریخ مصر قدیم (جلد دوم)	» » دکتر احمد بهمنش
۴۰۲ - عددمن بلغاء ایران فی الغة	» قاسم تویسرکانی
۴۰۳ - علم اخلاق (نظری وعملی)	» دکتر علی اکبر سیاسی
۴۰۴ - ادوارفقه (جلددوم)	» آقای محمود شهابی
۴۰۵ - جراحی عملی دهان‌ودندان (جلددوم)	نگارش دکتر کاظم سیمجور
۴۰۶ - فیزیولژی بالینی	» » گیتی
۴۰۷ - سهم الارث	» نصر اصفهانی
۴۰۸ - جبر آنالیز	» دکتر محمدعلی مجتهدی
۴۰۹ - هوا شناسی (جلد اول)	» » محمد منجمی
۴۱۰ - بیماریهای درونی (جلدسوم)	» » میمندی نژاد
۴۱۱ - مبانی فلسفه	» » علی اکبر سیاسی
۴۱۲ - فرهنگ غفاری (جلد چهارم)	» مهندس امیر جلال‌الدین غفاری
۴۱۳ - هندسهٔ تحلیلی (چاپ دوم)	» دکتر احمد سادات عقیلی
۴۱۴ - کالبد شناسی (عضله‌شناسی مقایسه‌ای) (جلدپنجم)	» » میربابائی
۴۱۵ - سالنامه دانشگاه ۱۳۳۶-۱۳۳۵	-
۴۱۶ - یادنامهٔ خواجه نصیر طوسی	نگارش دکتر صفا
۴۱۷ - تئوریهای اساسی ژنتیک	» » آزرم
۴۱۸ - فولاد وعملیات حرارتی آن	» مهندس هوشنگ خسرویار
۴۱۹ - تأسیسات آبی	» مهندس عبدالله ریاضی
۴۲۰ - بیماریهای اعصاب (جلد نخست)	نگارش دکتر صادق صبا
۴۲۱ - مکانیک عمومی (جلد دوم)	» دکتر مجتبی ریاضی

عنوان	مؤلف
٤٢٢ – صنایع شیمی معدنی (جلد اول)	» مهندس مرتضی قاسمی
٤٢٣ – مکانیك استدلالی	» پرفسور تقی فاطمی
٤٢٤ – تاریخ فرهنگ ایران	» دکتر عیسی صدیق
٤٢٥ – شرح تبصره آیة الله علامهٔ حلی (جلد دوم)	» زین العابدین ذوالمجدین
٤٢٦ – حکیم ازرقی هروی	بتصحیح مرحوم علی عبدالرسولی
٤٢٧ – علوم عقلی	نگارش دکتر ذبیح الله صفا
٤٢٨ – شیمی آنالیتیك	» دکتر گاگیك
٤٢٩ – فیزیك الکتریسیته (جلد دوم)	» » روشن
٤٣٠ – کلیات شمس تبریزی	باتصحیحات وحواشی آقای فروزانفر
٤٣١ – کانی شناسی (تحقیق دربارهٔ بعضی از کانهای جزیره هرمز)	نگارش دکتر عبدالکریم قریب
٤٣٢ – فرهنگ غفاری فارسی بفرانسه (جلد پنجم)	» امیر جلال الدین غفاری
٤٣٣ – ریاضیات درشیمی (جلد دوم)	» دکتر هورفر
٤٣٤ – تحقیق درفهم بشر	ترجمه دکتر رضازاده شفق
٤٣٥ – السعادة والاسعار	بتصحیح مجتبی مینوی
٤٣٦ – تاریخ فرهنگ اروپا	نگارش دکتر عیسی صدیق
٤٣٧ – نقشه برداری (جلد دوم)	« مهندس حسن شمسی
٤٣٨ – بیماریهای گیاه (تجدید چاپ)	« دکتر خبیری
٤٣٩ – حقوق مدنی (جلد سوم)	« دکتر سیدحسن امامی
٤٤٠ – سخنرانیهای آقای انیس المقدسی (استاد دانشگاه آمریکائی بیروت)	
٤٤١ – دردشناسی دندان (جلد دوم)	نگارش دکتر محمود سیاسی
٤٤٢ – حقوق اساسی فرانسه	« « قاسم زاده
٤٤٣ – حقوق عمومی واداری	« « شیدفر
٤٤٤ – پاتولوژی مقایسه‌ای (جلد سوم)	« « میمندی نژاد
٤٤٥ – شیمی عمومی معدنی فلزات	« « شیروانی
٤٤٦ – فسیل شناسی	« « فرشاد
٤٤٧ – فرهنگ غفاری فارسی بفرانسه (جلد ششم)	نگارش امیر جلال الدین غفاری
٤٤٨ – تحقیق درتاریخ قندسازی ایران	« مهندس ابرهیم ریاحی
٤٤٩ – مشخصات جغرافیای طبیعی ایران	« دکتر حسین گل گلاب
٤٥٠ – جراحی فك وصورت (جلد دوم)	« « حسین مهدوی
٤٥١ – تاریخ هرودت	« « هادی هدایتی
٤٥٢ – تاریخ دیپلماسی عمومی (چاپ دوم)	« « حسن ستوده تهرانی
٤٥٣ – سازمان فرهنگی ایران (تجدید چاپ)	« « علی کنی
٤٥٤ – مسائل گوناگون پزشکی	« « محمدعلی مولوی
٤٥٥ – فیزیك الکتریسته (جلد سوم)	« « روشن
٤٥٦ – جامعه شناسی یاعلم الاجتماع	« « یحیی مهدوی
٤٥٧ – اورمی	« « رفعت
٤٥٨ – بهداشت عمومی (پیش گیری بیماریهای واگیر)	نگارش دکتر اعتمادیان
٤٥٩ – تاریخ عقاید اقتصادی (چاپ دوم)	« مرحوم دکتر حسن شهید نورائی
٤٦٠ – تبصره ودو رسالهٔ دیگر درمنطق	بکوشش دانش پژوه
٤٦١ – مسائل گوناگون پزشکی (جلد سوم)	نگارش دکتر مولوی

۴۶۲ - کلیات شمس تبریزی (جزوه دوم)	تصحیح فروزانفر
۴۶۳ - ارتدنسی (جلد اول)	نگارش دکتر ریاض
۴۶۴ - یادداشتهای قزوینی (جلد اول)	بکوشش ایرج افشار
۴۶۵ - فهرست پیشنهادی اسامی پرندگان ایران	« سایمون جرویس رید
۴۶۶ - تاریخ دیپلوماسی جلد اول	نگارش دکتر بینا
۴۶۷ - مینودر - یاباب الجنه	« محمدعلی گلریز
۴۶۸ - فلسفه عالی یاحکمت صدرالمتألهین	ترجمه جواد مصلح
۴۶۹ - کالبد شناسی انسانی (تنه)	نگارش پرفسور حکیم
۴۷۰ - شیمی آلی	« دکتر شیخ
۴۷۱ - بابا افضل کاشی (جلد دوم)	« « مهدوی
۴۷۲ - تجزیه سنگهای معدنی	« مهندس محمدرضا رجالی
۴۷۳ - اکوستیک	« دکتر اسمعیل بیگی
۴۷۴ - تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم)	« « محسن عزیزی
۴۷۵ - راهنمای زبان اردو (جلد اول)	« « سیدباحیدرشهریار
۴۷۶ - تشخیص جراحی‌های فوری شکم	« « امان‌الله وزیرزاده
۴۷۷ - اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی (تجدید چاپ)	« « محسن صبا
۴۷۸ - جواهر الاثار در ترجمه مثنوی (جلد دوم)	« « جواهر کلام
۴۷۹ - لغات واصطلاحات مثنوی (جلد اول)	« « گوهرین
۴۸۰ - تاریخ دامپزشکی (جلد اول)	« « میمندی نژاد
۴۸۱ - نشانه شناسی بیماریهای اعصاب	« « صادق صبا
۴۸۲ - حساب عددی ترسیمی	« مهندس ریاضی
۴۸۳ - شرح تبصره آیت‌الله علامه حلی جلد دوم (چاپ دوم)	« زین العابدین ذوالمجدین
۴۸۴ - ترمودینامیک جلد اول (چاپ دوم)	« دکتر روشن
۴۸۵ - کتابشناسی فهرستهای نسخه‌های خطی فارسی	« ایرج افشار
۴۸۶ - واژه‌نامه فارسی (بخش ۴ معیار جمالی)	« دکتر صادق کیا
۴۸۷ - دیوان قصائد - هزار غزل - مقطعات	« تقی دانش
۴۸۸ - مکانیک عمومی (جلد اول)	« دکتر مجتبی ریاضی
۴۸۹ - میکرب‌شناسی وزینهاری‌شناسی عمومی	« دکتر کاوه - دکتر احمد شیمی
۴۹۰ - حقوق جنائی (۱) (تجدید چاپ)	« « غلامحسین علی آبادی
۴۹۱ - داروهای جالینوسی (۴) (تجدید چاپ)	« « صادق مقدم
۴۹۲ - روش تدریس زبان انگلیسی در دبیرستان (تجدید چاپ)	« « بازارگادی
۴۹۳ - اندام‌شناسی اسب	« « محمود یزدی‌زاده
۴۹۴ - شیمی آلی (جلد اول)	« « نادر شرقی
۴۹۵ - بیماریهای دندان	« « محمود سیاسی
۴۹۶ - راهنمای مذهب شافعی (جلداول)	« حاج سیدمحمد شیخ الاسلام کردستانی
۴۹۷ - مفرد وجمع و معرفه ونکره	« دکتر محمد معین
۴۹۸ - بافت شناسی	« « ناصرالدین بامشاد (علوی)

٤۹۹ - هیدرولیک (تجدید چاپ)	نگارش آقای مهندس ریاضی
٥٠٠ - مؤلفات ومصنفات رازی	« دکتر محمود نجم‌آبادی
٥٠١ - روشهای نوین سرم شناسی	« « نظری
٥٠٢ - شیمی آنالیتیک	« « حسین زادمرد
٥٠٣ - مکانیک سیالات	« « احمد وزیری
٥٠٤ - فلور ایران (جلد هفتم)	« « احمد پارسا
٥٠٥ - شیمی مختصر آلی	« « پریمن
٥٠٦ - راهنمای دانشگاه (انگلیسی)	- -
٥٠٧ - فرهنگ غفاری (جلد هفتم)	« امیر جلال‌الدین غفاری
٥٠٨ - « « (جلد هشتم)	« « «
٥٠۹ - نام علمی گیاهان - واژه‌نامه گیاهی به انگلیسی - فرانسه - آلمانی - عربی - فارسی	« دکتر اسمعیل زاهدی
٥١٠ - بیوشیمی	« آقای دکتر گاگیک
٥١١ - سرطان شناسی (جلد دوم)	« « کمال آرمین
٥١٢ - مکانیک صنعتی (مقاومت مصالح)	« مهندس محمدی
٥١٣ - فرهنگنامه‌های عربی بفارسی	« علینقی منزوی
٥١٤ - وزن شعر فارسی	« دکتر پرویز ناتل خانلری
٥١٥ - سرزمین هند	« علی اصغر حکمت
٥١٦ - مقدمه روانشناسی (تجدید چاپ با اصلاحات)	« دکتر مهدی جلالی
٥١٧ - یادداشتهای قزوینی (جلد چهارم)	« ایرج افشار
٥١٨ - پزشکی قانونی	« آقای دکتر یاسمی
٥٨۹ - کلیات صنعت قندسازی	« « مهندس ابراهیم ریاحی